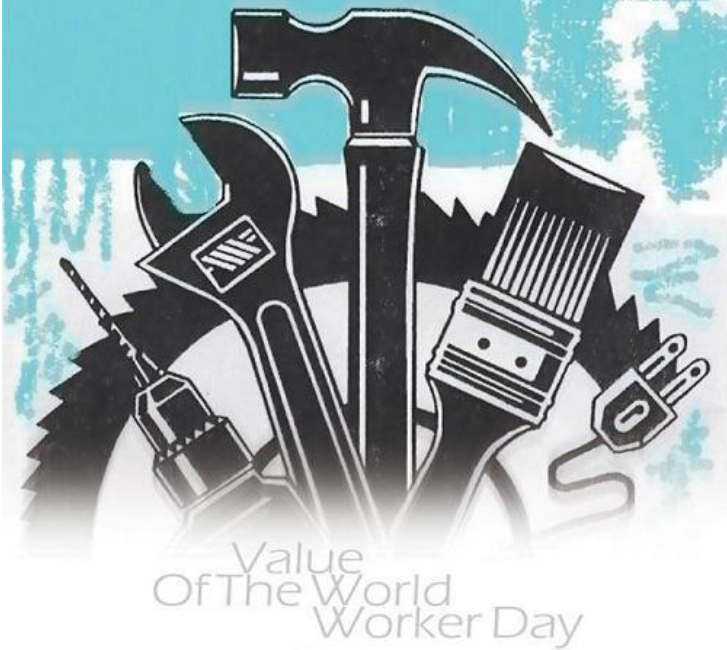


طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی

ویسنت و سه مقاله دیگر



نویسنده: محمد فراگوزلو

شهریور 1389



محمد فراگوزلو



مقدمه کوتاهی از گردآورنده کتاب "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"

وقتی که تاریخ زندگی مردم عادی روسیه در سه دهه اول قرن بیستم را مورد مطالعه قرار می‌دهید: با خواندن کتاب "نینا" گوشه‌ای از مبارزات مردم را قبل از انقلاب اکتر، و کتاب "ده روزی که دنیا را لرزاند" مبارزات مردم در حین انقلاب، و کتاب "چگونه فولاد آبدیده شد" مبارزات مردم در جریان جنگ‌های داخلی روسیه در دفاع از انقلاب، دست‌گیر انسان می‌شود.

با کمی تعمق پرسشی در ذهن متبادر می‌گردد که چه عاملی این همه انسان‌های زحمت‌کش، (کارگر، دهقان، سرباز) را به حرکت در آورده و خواهان تغییرند؟ عوامل زیادی را می‌توان برشمرد اما من یک عامل را مد نظر قرار می‌دهم و آن این است که:

وقتی که یک اندیشه‌ی علمی انقلابی (تئوری انقلابی) توسط انسان آگاه و بزرگی (لنین) در خارج از روسیه، به رشته‌ی تحریر در می‌آید. با مشقت فراوان به داخل فرستاده می‌شود، به وسیله‌ی "نینا" تکثیر، می‌شود. "بچه‌های نینا" آن را توزیع می‌کنند، به وسیله‌ی مردم زحمت‌کش دست به دست می‌گردد، و با حرص و ولع، خوانده می‌شود. بعد از مدتی این اندیشه‌ی علمی انقلابی تبدیل به نیروی مادی می‌گردد، به حرکت در می‌آید و خواهان تغییر دیالکتیکی جامعه می‌شود.

حال اگر هرگونه اندیشه‌ی علمی به صورت جزوه و یا مقاله‌ای انتشار یابد، و خالی از هرگونه تعصب فردی، محدود نگری، سکتی، غرض ورزی و ... باشد و بتواند به وسیله‌ی اکثریت جامعه مورد پذیرش قرار گیرد، طبعاً بعد از مدتی باید انتظار داشت که به یک نیروی مادی تبدیل گردد.

به نظر من کتاب "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی" آقای محمد قراگوزلو از ویژگی‌های فوق‌برخوردار است. (هیچ مقایسه‌ای با مقالات لنین منظور نیست). مسائل روزمره‌ی ایران و جهان را با دیدی علمی به دور از هرگونه حب و کینه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

به کلیه‌ی کارگران، دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمان، کارمندان و فعالین کارگری و به طور کلی افرادی که خواهان جامعه‌ای برابر هستند، توصیه می‌کنم این کتاب را با دقت مورد مطالعه قرار دهند. و به دیگران هم معرفی کنند. پرتو پر نوری است که بر تاریکی‌ها می‌تابد. مقاله‌های این کتاب از سایت "البرز" و چند سایت کارگری دیگر دریافت و با فونت زر ۱۰ با قطع A5 تنظیم گردیده است.

تنظیم کننده: سهراب. ن

http://www.megashare.net/72FB495BAN2L/10_Rozi.K.D.R.larzand_A5.pdf.html

آدرس فوق: ده روزی که دنیا را لرزاند

http://www.megashare.net/RDLJ8HNASYJ4/CH.FOLAD_AAB_didah.sh_A5.pdf.html

آدرس فوق: چگونه فولاد آبدیده شد

http://www.megashare.net/1VREXO7BZI28/NINA_A5.pdf.html

آدرس فوق: نینا

- ۱- سرنوشت اصلاحات سیاسی - اقتصادی..... ۱۳۸۸/۰۵/۱۵ ۵
- ۲- جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل ها ۱۳۸۸/۰۵/۲۷ ۱۰
- ۳- موج سوم بحران اقتصادی؛ بیکارسازی ۱۳۸۸/۰۷/۱۳ ۱۶
- ۴- سوسیالیسم هیچ نسبتی با مکاتب ایدئولوژیک ندارد..... ۱۳۸۸/۰۷/۲۶ ۲۷
- ۵- آیا به راستی امریکا دشمن مردم ایران است؟..... ۱۳۸۸/۰۸/۱۲ ۳۲
- ۶- "خیزش سبز" از رویا تا واقعیت ۱۳۸۸/۰۸/۲۶ ۳۷
- ۷- ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری ۱۳۸۸/۰۹/۱۰ ۴۳
- ۸- درباره‌ی غیبت طبقه‌ی کارگر ۱۳۸۸/۱۰/۰۷ ۵۳
- ۹- بیست سال پس از فروپاشی دیوار برلین..... ۱۳۸۸/۱۰/۰۷ ۶۰
- ۱۰- طبقه‌ی کارگر و آگاهی طبقاتی ۱۳۸۸/۱۰/۲۱ ۶۴
- ۱۱- طبقه‌ی کارگر و چه باید کرد ۱۳۸۸/۱۱/۱۰ ۷۲
- ۱۲- ناامنی جنسی زنان و جنبش‌های فمینیستی ۱۳۸۸/۱۲/۱۰ ۸۵
- ۱۳- مشروعیت سیاسی ۱۳۸۸/۱۲/۲۳ ۹۷
- ۱۴- سبز نئوکان (میلتون فریدمن و عالی جناب سبزپوش) ۱۳۸۹/۰۲/۰۹ ۱۲۱
- ۱۵- نظام دسپوتیک دستمزد کارگران اردی بهشت ۱۳۸۹ ۱۲۵
- ۱۷- یونان در بن بست طرح تحول اقتصادی ۱۳۸۹/۰۲/۳۰ ۱۳۱
- ۱۸- از زخم قلب محمود صالحی ۱۳۸۹/۰۳/۲۴ ۱۴۴
- ۱۹- در نكوهش اصلاح طلبان و ستایش از همبسته‌گی کارگران..... ۱۳۸۹/۰۴/۰۸ ۱۵۱
- ۲۰- شکننده‌گی طبقاتی دولت دهم (ویرایش جدید) ۱۳۸۹/۰۴/۲۹ ۱۵۸
- ۲۱- دموکراسی، نفت و مالیات نقدی به نظریه‌ی نئولیبرالیستی دولت رانت‌خوار نفتی... تیر ۱۳۸۹ ... ۱۶۳
- ۲۲- کور رنگی تاریخی، پاسخ محمد قراگوزلو به ۶ سوال "۶تایی" آرش!..... ۱۳۸۹/۰۴/۲۹ ۱۷۲
- ۲۳- احمد شاملو خار چشم اصلاح طلبان مرداد ۱۳۸۹ .. ۱۸۷
- ۲۴- شعر سیاسی مشروطه مرداد ۱۳۸۹ ... ۱۹۵

تجربیات ارزشمند جنبش اجتماعی ضد سلطنت و آموزه‌های انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به وضوح موید این نکته‌ی ظریف است که همان قدر که اتحاد و هم دلی مردم می‌تواند بر وزن و گستره‌ی یک جنبش اجتماعی گسترده بیفزاید، همان میزان نیز تمکین به ائتلاف‌های نابه‌جای طبقاتی در قالب شعارهای "همه با هم" نه فقط به چشم جریان‌های ترقی خواه خاک می‌باشد، بل که در فقدان آلترناتیو قدرت‌مند متکی به جنبش کارگری عملاً قادر است مسیر جنبش فرودستان را به سود تقویت جبهه‌ی طبقه‌ی دارا تغییر جهت دهد. نکته‌ی پیداست که هر جامعه از طبقات و طیف‌هایی با منافع مشخص، متمایز و در موارد بسیاری متخالف و متضاد شکل می‌گیرد. به عبارت روشن‌تر منفعت سیاسی اقتصادی مردم یک جامعه به نحو معنادار به منافع طبقات سازنده‌ی آن جامعه وابسته است. این نکته را گفتم تا گفته باشم که نگارنده معتقد است:

الف. تضاد موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری - از جمله جامعه‌ی ایران - مشخصاً همان تضاد مشهود کار - سرمایه است. تضادی که صور مختلف آن را دو طبقه‌ی عمده‌ی کارگر - سرمایه‌دار نماینده‌گی می‌کنند.

ب. واضح است که نقد بورژوازی لیبرال به مفهوم برجسته کردن تضادهای این جناح از بورژوازی با جناح دیگر آن (نئوکسروایتست‌های نظامی = نئوکان‌ها) نیست. هر چند حوادث ناشی از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، در کنار مصائبی که حاکمیت چهارساله‌ی نئوکان‌ها برای کارگران و زحمت‌کشان ایران به وجود آورده است؛ ظاهراً نقد عمل کرد این جناح را در اولویت قرار می‌دهد اما به گواهی همین وقایع تلخ چهارسال گذشته و چهل، پنجاه روز اخیر و به استناد مثل "چیزی که عیان است..."؛ قضاوت نتیجه‌ی ماجرا حتا برای فلان دانش آموز کلاس دوم اکابر نیز چنان روشن است، که اساس هرگونه نقد را از بیخ و بن بلا وجه می‌کند. وقتی که یک نامزد جناح محافظه کار چشم انداز ادامه‌ی حرکت دولت کنونی را "پرتگاه" می‌بیند؛ بعید می‌دانم، که چشمان منتقد مردمی که به طور کنکرت به بی‌کاری، تورم، فساد، اعتیاد، فقر، بیماری؛ رکود، فلاکت و... دوخته و آمیخته شده است؛ چنین سقوط‌هایی را همه روزه در پرتگاه زنده‌گی خود ببینند.

پ. منظور من از اصلاحات سیاسی اقتصادی، در این یادداشت، مشخصاً جناح بورژوازی لیبرال حکومت ایران است که طی سال‌های گذشته تحت عناوین اصلاح طلبان، دوم خردادی‌ها و ذیل پرچم توسعه‌ی سیاسی و دموکراتیزاسیون در ساحت سیاست و اقتصاد و فرهنگ ایران ظاهر شده‌اند و چنان که خواهم گفت تبارشناسی ظهور این جناح نه به دوم خرداد ۱۳۷۶ (دولت هفتم) بل که به دوران سازنده‌گی و دولت پنجم (۱۳۶۸) باز می‌گردد. روشن است که اصلاحات سیاسی در جامعه‌ی ایران هواداران پروپا قرص دیگری نیز دارد که در جریانات موسوم به ملی- مذهبی‌ها؛ سکولارها، مشروطه خواهان، جمهوری خواهان و سوسیال دموکرات‌های راست جمع شده‌اند و ضمن دفاع از کلیات حرکت دو خردادی‌ها، بخش‌هایی از اپوزیسیون و شبه اپوزیسیون را نیز نماینده‌گی می‌کنند.

ت. مخالفت نگارنده با کل مواضع سیاسی اقتصادی همه‌ی این گروه‌ها صرفاً از موضع دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و متحدانش در جنبش‌های زنان، دانشجویان و سایر اقشار فرودست جامعه صورت می‌بندد و به هیچ وجه مخالفتی با ذات ترقی خواهانه اصلاحات نیست. بارها گفته‌ام و تکرار می‌کنم که هر عقل سلیمی این قدر می‌فهمد

که به مصداق مثل "قطره، قطره جمع گردد وانگهی دریا شود". هر اصلاحاتی گیرم ناچیز و کم مقدار، اگر بتواند پشتوانه‌ی اصلاحات بعدی قرار گیرد و در نهایت به تغییرات بنیادی (هدف غایی انقلاب) بینجامد، ضرور و قابل پشتیبانی است. مردم عادی نیز می‌دانند که پس اندازهای کوچک هم در یک آینده‌ی قابل پیش بینی به مبلغ معتابیه‌ی برای خریدهای بزرگ منجر خواهد شد. اما گذشته‌ی جنبش اصلاحات سیاسی، اقتصادی و تجربه‌ی دولت‌های هفتم و هشتم و مجلس ششم نشان داده است که این روند به مثابه حرکتی معطوف به "یک گام به پیش و دو گام به پس" قادر به پاسخ‌گویی نیازها و مطالبات اولیه‌ی مردم ایران نیست.

بدیهی‌ترین دلیل این ناکارآمدی از آن جا ناشی می‌شود که رهبران جنبش اصلاحات به جای ذخیره سازی دست‌آوردهای جنبش‌های اجتماعی، تمام اهتمام خود را به تغییرات از بالا معطوف کرده‌اند و مردم را فقط در حد یک اهرم فشار لازم دارند.^۱

انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، صف بندهای سیاسی اقتصادی ایران را به نحو روشنی دست‌خوش تغییرات ویژه‌ای کرده است. جامعه‌ی که به شکل مرموزی تلاش می‌شد به شهروندان مستاصل، منفرد، تمام شده و متمیزه؛ تجزیه و تحمیل شود، اینک از لاک فردیت به بن بست رسیده و از خودبیگانگی بیرون آمده و از طریق اعتراض به نتیجه‌ی مشکوک و غیرمنتظره‌ی انتخابات و به شیوه‌ی اتحاد عمل در عرصه‌ی یک جنبش اجتماعی مدنی و ترقی خواه وارد میدان جدیدی شده است. جامعه‌ی پویا، سیاسی با عضویت شهروندان دخالت‌گر؛ علی‌رغم تمام محدودیت‌های ارتباطی نهمین سال یاد غروب شاعر دردانه‌ی ما (احمد شاملو) را نیز به فرصتی مناسب برای عینی سازی مطالبات خود تبدیل کرده است. جامعه‌ی که ممکن است احمد قوام ۱۰ تیر ۱۳۱۱ را به خاطر نیاورد، اما در حرکتی خود به خودی و بر پایه‌ی پیشبرد مطالبات معوقه‌ی خود به میدان می‌آید. جامعه‌ی که رهبران تصادفی چشم دوخته به لابی با قدرت را پشت سر گذاشته و به اعتراف صریح میرحسین موسوی ایشان را به دنبال و دنباله‌ی خود کشیده است، جامعه‌ی که می‌رود به طور بالفعل جامعه شود. در سال ۱۹۷۹، نئولیبرالیسم با این شعار مارگارت تاچر به قدرت رسید که: "چیزی به نام جامعه وجود ندارد، بل که فقط زنان و مردان منفرد وجود دارند". لابد این نیز طنز تاریخ است که با مرگ توأم تاچریسم - ریگانیسم دوران "زنان و مردان منفرد" نیز به پایان رسیده و عصر جامعه‌گرایی و تشکل‌پذیری فرارسیده است. جنبش اجتماعی و مدنی ایران با تولد "انسان سیاسی" همین فرایند را به تجربه نهاده است.^۲

برای رعایت موازن اقتصاد کلام لاجرم به ایجاز می‌گویم که به لحاظ اقتصادی جنبش اصلاحات با برنامه‌ی موسوم به "تعدیل اقتصادی" آغاز شد، اگرچه طیف به اصطلاح رادیکال اصلاح طلبان هم کدورت‌های ناشی از انتخابات مجلس ششم را به فراموشی سپرده است و اینک به هاشمی رفسنجانی همچون عمود خیمه‌ی خود می‌نگرد، اما حضور افرادی همچون مصطفی معین، محمد خاتمی، عبدالله نوری، بیژن زنگنه، شوشتری و مهاجرانی و... در کابینه‌های "سازنده‌گی" و اتحاد طیف "کارگزاران" با "مجمع روحانیون مبارز" در جریان انتخابات هفتم ریاست جمهوری، تبارشناسی واقعی جنبش اصلاحات را به دولت پنجم پیوند می‌زند. از نظر سیاسی ممکن است مدافعان تئوری "توسعه‌ی سیاسی" و اعضای سابق مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری به این موضع تمکین نکنند، اما اگر ساختار اصلی هر حرکت سیاسی را در زمین تحولات اقتصادی جست‌وجو کنیم آن گاه فهم مدعای ما

چندان دشوار نخواهد بود. تحمیل این نظر به ویژه پس از خطبه‌های نماز جمعه ۲۶ مرداد ۱۳۸۸ رفسنجانی، آسان‌تر است!! حالا دیگر جنبش اصلاحات سیاسی تعارف را کنار گذاشته و روی مواضع احتمالاً کارساز رفسنجانی بیش از خاتمی، کروبی و حتا موسوی حساب باز کرده است.

برنامه‌ی تعدیل اقتصادی دولت پنجم به واسطه‌ی بعضی مخالفت‌های سیاسی مجلس پنجم به فرجام مطلوب نرسید. هدف اصلی سیاست تعدیل بازسازی نظام کابینالیستی ایران و پاسخ‌گویی استراتژیک به نیازهای انکشاف اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی و تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه‌داران بود. ۳ اعتدال سیاسی، عقلانیت اقتصادی، پراگماتیسم و سایر ویژه‌گی‌های رفسنجانی به او این امکان را می‌داد که زمینه‌های نماینده‌گی شدن کل طبقه‌ی بورژوازی ایران و یا دست کم اکثریت جناح‌های این طبقه را بسترسازی کند. این امکان نماینده‌گی شدن پس از انتخابات ۲۲ خرداد به وضوح علنی و بیان شده است.

از سال ۲۰۰۳ که صندوق بین‌المللی نسخه‌ی نئولیبرالی تحول اقتصادی و آزادسازی قیمت‌ها را برای حل بحران‌های آینده‌ی اقتصادی سیاسی ایران پیچید همواره سوال کلیدی سرمایه‌داری ایران این بوده است که آیا جنبش اصلاحات قادر است این نسخه‌ی تجویزی را عملیاتی کند؟ از مزغل دیگر و با توجه به شرح بحران‌های سیکلیک اقتصادی - که پس از به قدرت رسیدن نئوکان‌ها در آمریکا و واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر - وارد عرصه‌ی تازه‌ی شده بود این پرسش کلیدی که کدام جناح سیاسی قادر است دوره‌ی جدیدی از انباشت موفقیت‌آمیز سرمایه را امکان پذیر سازد؛ به مبرم‌ترین سوال نظام حاکم تبدیل شده بود. واضح است که در سوم تیر ۱۳۸۴ این پرسش با انتخاب احمدی نژاد و دست برتر یافتن گروه نظامیان پاسخ داده شد و در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، استمرار بر صحت این پاسخ به صراحت تاکید گردید. اگرچه در حدفاصل این دو انتخاب درآمد هنگفت نزدیک به سیصد میلیارد دلاری نفت نتوانست راه کوره‌ی برای گریز از مشکلات فزاینده‌ی اقتصاد ایران بگشاید، و هرچند در این مدت فرار و اعتصاب سرمایه با شدت بیش‌تری ادامه یافت، رکود تورمی بر کشور حاکم شد؛ واردات هنگفت کمر تولید داخلی را شکست؛ مسکن و کار به رویاها پیوست؛ تورم ۲۵ درصدی تسمه از گرده‌ی فقرا کشید؛ درهای صنایع نساجی؛ کفش؛ لاستیک و... یکی پس از دیگری بسته شد؛ بی‌کارسازی فزونی گرفت؛ خصوصی‌سازی صنایع سودآور به تقویت بنیه‌های بورژوازی نوپای میلیتانت انجامید؛ یک میلیارد دلار به ادعای دیوان محاسبات مفقود گردید و حتا "فکر دموکراسی سیاسی" به پستوی خانه‌ها خزید... اما در نهایت تمام شکست‌های آشکار و پنهان سیاست‌های اقتصادی دولت نهم نیز مانع از انتخابات مجدد آن نشد.

در آستانه‌ی انتخابات دهم، جنبش اصلاحات سیاسی با تمرکز بر برنامه‌های متکی به اصلاحات اقتصادی و به قصد "نجات کشور از خطر" میرحسین موسوی را به میدان فرستاد. بر مبنای چنین باوری سعید لیلای مدعی شد که "موسوی می‌تواند جلوی سقوط اقتصاد ایران را بگیرد". (سرمایه، ۱۳/۲/۱۳۸۸) به گفته‌ی لیلای "بحران اقتصادی ایران جایی برای ارایه‌ی طرح ویژه‌ی نگذاشته است. حتا اگر خود احمدی نژاد هم رئیس جمهور باشد اصلی‌ترین وظیفه‌ی دولت دهم نجات دادن ایران از لبه‌ی پرترنگاه اقتصادی و خارج کردن از وضعیت فعلی است" (پیشین). در همین زمان برنامه‌ی اقتصادی میرحسین موسوی در چارچوب یک منشور ۵۱ محوری مطرح شد، این بیانیه (برنامه‌ی؟) که با عنوان "محوریت بخش خصوصی، دولت برنامه ریز" طراحی گردیده بود به تعبیر موسوی قصد داشت ضمن

"گذار از وضعیت موجود به وضعیت اقتصادی مطلوب"؛ کشور را در مسیر "پذیرش سیاست گذاری اقتصادی در تعامل با محیط بین‌المللی اقتصادی... و در ارتباط با اقیانوس جهانی" قرار دهد و به عبارت دیگر طرح ادغام در نظام کاپیتالیستی جهانی را به شیوه‌ی ارتباط سیاسی با غرب و تداوم همان سیاست‌های تنش‌زدایی و اعتمادزدایی دنبال کند. ادبیات محوری چنان برنامه‌ی بر پایه‌ی تضمین امنیت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، رونق تولید و شکوفایی اقتصادی و ایجاد اشتغال شکل بسته بود. به نظر موسوی - که در این برهه جنبش اصلاحات سیاسی را نماینده‌ی می‌کرد - «تولید آن هم جز با تکیه بر بخش خصوصی امکان پذیر نیست. مهم‌ترین مشکل دولت آینده بی‌کاری و تورم است و تولید و اشتغال بر محوریت بخش خصوصی میسر است...» (سرمایه، ۱۳۸۸/۱/۲۹) در برنامه‌ی که کم‌ترین خبری از حمایت از تشکلهای مستقل کارگری نمی‌داد و دست‌گیری‌های روز جهانی کارگر را مکتوم می‌گذاشت، آزادی‌های سیاسی تنها با "جمع‌آوری گشت ارشاد" تعریف می‌شد و دموکراتیزاسیون فضای کشور پوششی بود برای دعوت مسالمت‌آمیز از سرمایه‌های کلان خارجی. موسوی معتقد بود «باید به دنبال سرمایه‌گذاری خارجی باشیم. در عین حال باید بدانیم میهمان‌دار سرمایه‌گذاری خارجی بخش خصوصی ست نه دولت. جذب سرمایه‌گذاری خارجی ثبات اقتصادی و مدیریتی را طلب می‌کند. سرمایه‌های خارجی به زور به کشور نمی‌آیند. وقتی فضای مناسبی نیست هر چه به دنبال سرمایه بدویم حاصلی ندارد. وقتی بیان می‌شود ۲۷۰ میلیارد دلار در این سه چهار سال چه شد، این یک دغدغه و نگرانی را نشان می‌دهد...» (سرمایه، ۱۳۸۸/۲/۱). این "دغدغه و نگرانی" - که چندان هم بی‌جا نبود و نیست - هیچ‌گاه به سمت تعرض به جبهه‌ی نوکیسه‌ی تجمیع سرمایه و دفاع مستقیم و بی‌پرده از طبقه‌ی کارگر حرکت نکرد و حداکثر در حد انتقاد موردی از "سرمایه‌ی رانتی وزیر کشور" متوقف ماند. امری که از فرط تکرار در جناح مقابل و میان مردم کوچک و بازار نخ نما شده بود. جنبش اصلاحات سیاسی حتا در صورت عبور از سد بلند ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ در نهایت اسیر بندهای مجلس هشتم و شورای نگهبان و سایر کانون‌های پیدا و پنهان قدرت می‌شد و راه به جایی نمی‌برد...

نکته‌ی قابل تامل این است که اگرچه سرمایه‌داری غرب طی چهار سال گذشته با جناح محافظه کار حاکم کار کرده و در عراق و افغانستان به توافقات ویژه‌ی رسیده است - سابقه‌ی همکاری غرب با نظامیان ایرانی به جنگ بالکان باز می‌گردد - و هر چند فهم این نکته دشوار نیست که غرب قابلیت همکاری با حکومت‌های ضد دموکراتیک‌ی همچون عربستان و پاکستان و... را دارد و امکان تعامل با دولت دهم و توافق بر سر مسایل حساسی مانند پرونده‌ی هسته‌ی کاملاً متصور است، اما مساله‌ی اصلی این است که شکست پروژه‌ی ادغام اقتصادی در نظام کاپیتالیستی در جبهه‌ی اصلاحات سیاسی؛ امکان احیای آن توسط دولت دهم را به کم‌ترین حد ممکن تقلیل داده است. خوش‌بینانه‌ترین نتیجه‌ی چنین فرایندی تعمیق بحران اقتصادی ایران در ماه‌های آینده خواهد بود.

در حال حاضر به نظر می‌رسد جنبش اصلاحات سیاسی نه فقط از جنبش اجتماعی مدنی مردم عقب مانده بل که در دورن خود نیز دچار تناقضات لاینحل شده است. چنین تناقضی به سه شکل مشخص نمایان گردیده است.

۱. اصلاح طلبان برای استمرار حضور خود در صحنه‌ی سیاسی ایران - چه در مناصب حاکمیت و قدرت و چه در عرصه‌ی عمومی - نیاز به حضور پرفشار مردم دارند. در واقع ناف حیات جنبش اصلاحات سیاسی به طرز عجیبی با جوش جنبش اجتماعی و اعتراضی مردم پیوند خورده است. اصلاح طلبان بدون تحت فشار گذاشتن جناح حاکم

با اهرم مردم؛ به زودی از صحنه‌ی سیاسی اقتصادی ایران حذف خواهند شد. و نقش‌شان در نهادهایی مانند مجمع تشخیص و خبره‌گان رهبری به نقشی تشریفاتی و حاشیه‌یی تنزل خواهد کرد.

۲. برای استفاده از این اهرم فشار (جنبش اعتراضی مردم)، اصلاح طلبان همه را به تمکین از قانونی فرا می‌خوانند که اولاً مجریان آن چنین اعتراضی را به رسمیت نمی‌شناسند و تا حد ممکن با خشونت بساط آن را جمع می‌کنند، ثانیاً درخواست مجوز از مجریان قانون برای برگزاری میتینگ و غیره زمانی جنبه‌ی طنز به خود می‌گیرد که اصلاح طلبان مشروعیت قانونی این مجریان را نفی می‌کنند و به ما نمی‌گویند در یک فضای فوق امنیتی چه گونه و با کدام مکانیسم اجرایی می‌توان پیش نهاد "همه پرس" را عملیاتی کرد؟

۳. از سوی دیگر ظهور رادیکالیسم در شعارهای جنبش اجتماعی اعتراضی مردم و عبور از سقف مطالبات جنبش اصلاحات سیاسی؛ سران این جناح را بار دیگر به لابی‌گری، نامه‌نگاری؛ دعوت به خانه نشینی، تشکیل جبهه؟! و سکوت و انفعال کشیده است. زمانی نه چندان دور از این تاکتیک به عنوان "آرامش فعال" نام برده می‌شد اما در چنین شرایطی ساتیاگرا ایسم هندی برای همیشه مرده است!؟

به شهادت تمام قرائن موجود دوران جنبش اصلاحات سیاسی از نوع دو خردادی به پایان رسیده و جای خود را به جنبش اجتماعی مدنی ترقی خواهانه داده است. شرط پیش‌رفت و پیروزی چنین جنبشی بدون تردید؛ دست برتر یافتن طبقه‌ی کارگر است. ممکن است زنان، معلمان، پرستاران، دانشجویان، نویسندگان و طیف وسیع کارمندان به اعتبار مباحثی همچون کارمزدی و فروش نیروی کار، فقدان کم‌ترین سهم در مالکیت ابزار تولید؛ ایجاد ارزش اضافه و غیره "کارگر" تلقی شوند، اما حتا کرنش به چنین نظریه‌یی نیز از ضرورت هژمونی مستقیم جنبش کارگری در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی به عنوان پیش شرط پیروزی نمی‌کاهد.

محمد قراگوزلو - ۱۳۸۸/۰۵/۱۵

پی‌نوشت‌ها:

۱. در این زمینه نگارنده بارها رو در رو و مکتوب به سران اصلاح طلب هشدار و تذکر داده است. بنگرید به مقالات ذیل از همین قلم: انتخابات و حافظه‌ی تاریخی ملت ایران؛ روزنامه‌ی فتح؛ ۵ اسفند ۱۳۷۸ اصلاحات، گذشته، حال، آینده، روزنامه‌ی حیات نو ۳ مرداد ۱۳۷۹ و اصلاحات برگشت ناپذیر است؟ روزنامه‌ی حیات نو ۲ آذر ۱۳۷۹ و اصلاحات می‌تواند برگشت پذیر باشد! روزنامه‌ی ایران ۱۷ و ۱۸ مرداد ۱۳۸۰ ۲. در این زمینه بنگرید به یادداشت محمد المajo تحت عنوان "تولد انسان سیاسی پس از ۲۲ خرداد" در: سایت

البرز

۳. بنگرید به مقاله‌ی از همین قلم تحت عنوان: شکننده‌گی طبقاتی دولت دهم. در: سایت البرز

جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل‌ها ۲۷ مرداد ۱۳۸۸

از یک منظر واقعی و مادی وقایع پس از "انتخابات" ۲۲ خرداد ۱۳۸۸؛ لاجرم می‌باید در بستر تعلیل روی کردهای سیاسی اقتصادی فرهنگی - دست کم - دو دهه‌ی گذشته تجزیه و تحلیل شود و به عنوان برآیند و واکنش طبقات اجتماعی نسبت به سیاست‌گذاری‌های دولت‌ها (طبقه‌ی حاکم) مورد توجه و نقد و نظر قرار گیرد. با این همه سیر سریع حوادث دو ماه گذشته، چنان شگفت‌ناک بوده است که نه فقط امکان چنین مذاق‌هایی را کم کرده، بل که به شکلی ایجابی تمام اذهان را معطوف به بررسی اخبار و مسایل روز ساخته است و در بهترین شرایط کلیاتی را درباره‌ی روند پیش روی جنبش اجتماعی جاری و مسایل احتمالی رخنمودهای احتمالی آینده پیش کشیده است. در این یادداشت خواهم کوشید ضمن مرور انتقادی زوایای برجسته‌ی چند تحلیل سیاسی از جنبش اجتماعی جاری، نگاه مخاطب را به بستر اصلی و سرنوشت ساز تحولات آتی جامعه‌ی ایران جلب کنم. بدیهی ست چنین برداشتی، مثل همیشه متأثر از این جهان‌نگری نگارنده است که زمینه‌ی اثباتی و اساسی تغییرات عمیق اجتماعی همواره بر زمین مناسبات اقتصادی شکل بسته و سپس صورت سیاسی به خود گرفته است. گروهی این موضع‌گیری را اکونومیستی دانسته و جماعتی دیگر به ماهیت سندیکالیستی آن ریشخند زده‌اند. مهم نیست اگر این تحلیل از وجهی عینی و مادی برخوردار باشد، همه‌ی آن ریشخندها باد هواست.

پیش از ورود به مدخل نخست و سلبی یادداشت این نکته را می‌گویم و می‌گذرم که بدون هیچ کنایه و اشاره و مفهوم نهفته‌ی منظور من متوجه فرد یا گروه سیاسی خاص داخلی و بیرونی نیست. واضح است که در موارد مشخصی همچون تحلیل‌های جیمز پتراس و اسلاوی ژیزک در خصوص پای‌گاه طبقاتی دولت نهم و دهم؛ و "سقوط گربه" نه فقط - اینک - معتقدم پاسخ به چنان مباحث بی‌ربطی، به طور کلی بلاوجه شده است بل که بر پایه‌ی استنتاج پایه‌ی از همان ارزیابی‌های سطحی، بر این گمانم که واقعیات کنکرت چند ماه اخیر صلاحیت اظهار نظر در مورد مسایل ایران را از افراد و جریان‌ها مشابه سلب کرده است.

۱. سنت - مدرنیته. نزاع پیرامون تنازع اصلی دوره‌ی گذار؛ طی پنج دهه‌ی گذشته و به ویژه پس از اصلاحات ارضی ابتدای دهه‌ی چهل همواره در ساحت مباحث اجتماعی ایران جریان داشته است. این مناقشه پس از دو خرداد ۷۶ و طرح مقولات توسعه‌ی سیاسی، دموکراتیزاسیون، سکولاریزاسیون، جامعه‌ی مدنی، شایسته‌سالاری، نخبه‌گرایی، عقلانیت اقتصادی و غیره پررنگ‌تر شده و نماینده‌گان خود را در دو جبهه‌ی "جمهوری اسلامی" با تأکید بر اولویت جمهوریت نظام و "حکومت اسلامی" با ترجیح شریعت‌مداری و فقه‌ت نظام به عرصه‌ی مباحثی بی‌نتیجه فرستاده است. در یکی دو ماه گذشته نیز - و به دنبال خطبه‌های نماز جمعه ۲۶ تیر هاشمی رفسنجانی - این مقوله باناکید برجیستی مرجعیت مشروعیت بخشی به نظام وارد عرصه‌ی تازه‌ی شده است. طرف‌داران تنازع سنت و مدرنیته - که در میان نحل‌های چپ نیز ریشه دارند - می‌کوشند پایه‌ی تحلیلی خود را بر این مدار قرار دهند که جنبش اجتماعی جاری ناشی از تصادم دو تفکری است که یکی حقانیت خود را از درون یک مدل انتخاباتی مستقیم و آزاد به میدان می‌نهد و دیگری اگرچه به ظاهر و کاملاً صوری به انتخابات و قانون پای‌بندی نشان می‌دهد اما این دو مولفه را بدون حجت شرعی مسلوب می‌کند. از آن جا که انتخابات طی دو دهه‌ی گذشته همواره محل چالش‌های اجتماعی بوده است برای اثبات صحت چنین تحلیلی کُدها و فاکت‌های فراوانی طراحی می‌شود. که

اشاره به آن‌ها از حوصله‌ی ما بیرون است. مباحث بی‌ربطی همچون تقابل یا تضاد جنبش اجتماعی موجود با ارتجاع پیشاسرمایه‌داری (بنیادگرایی سیاسی فرهنگی) نیز، به یک مفهوم، از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

در سطح روبنا و فرمال، شاید بتوان واقعیات مشخصی را در چنین تحلیلی پیدا کرد اما به لحاظ آن چه که ما "مبارزه‌ی طبقاتی" می‌نامیم؛ متدولوژی علمی این مواضع برای ارزیابی هر تحول بنیادی اقتصادی، سیاسی تا حد حاشیه‌ی ظریف و شکننده کوتاه می‌آید. دعوی سنت و مدرنیته قادر نیست ماهیت مادی جنبش اجتماعی جاری و محرک‌های طبقاتی آن را توضیح دهد و گمیت آن در تبیین چستی مطالبات اقتصادی جنبش لنگ می‌زند. با این متدولوژی حتماً نمی‌توان واقعیات عینی چالش‌های درونی حکومت‌های عشیرتی و قومی مانند عربستان، امارات، بحرین و افغانستان را تشریح کرد. می‌خواهم بگویم تقلیل دعوا بر سر آزادی‌های فردی، با دست یا چنگال غذا خوردن؛ عبا یا کت و شلوار؛ پستی ترکمن یا مبل استیل، قهوه خانه یا کازینو و... ظلم بزرگی در حق یک جنبش اجتماعی است. چنان که فی‌المثل در عربستان مرتجع‌ترین و سنتی‌ترین افراد (به لحاظ فرهنگی)؛ دولتی سرمایه‌داری و عضو گروه G۲۰ را اداره می‌کنند. دولتی که هم صنعت نفت پیش رفته دارد و هم توی سر کارگر صنعتی می‌زند اما حقوق اولیه‌ی زنان را به راحتی زیر پا می‌نهد و پارلمان و انتخابات صوری هم ندارد و در مقابل دولتی مانند آذربایجان به همه‌ی این موارد در بهترین شکل مدرن سکولار آن پای‌بندی نشان می‌دهد اما به لحاظ زیرساخت‌های اقتصادی و کارکرد و وظایف دولت، تفاوت چندانی با عربستان ندارد. تنها تفاوت ملموس میان دو جامعه‌ی عربستان و آذربایجان، در عرصه‌های مشخص فرهنگی نهفته است. به یک عبارت سکولاریسم الهام علی‌اف - از نظر طبقه‌ی کارگر - او را در مرتبه‌ی فراتر از سلفی‌گری ملک عبدالله نمی‌نشانند. اگرچه در مجموع باید به این حقیقت عینی و روشن اعتراف کرد که فزونی هر میزان از آزادی‌های فردی و اجتماعی، بیش از هر طبقه و قشر دیگری نیاز مبرم و حیاتی طبقه‌ی کارگر است. می‌پذیرم که کلی‌گویی آفت هرگونه نقد و تحلیلی است و در عین حال که صلاحیت این مجال مجمل را برای ارزیابی موضوع گسترده‌ی همچون مدرنیته نمی‌پذیرم، اما همین قدر ناگفته نمی‌گذارم که از دو قرن پیش تا کنون مدرنیته ظرفیت‌های اقتصادی خود را در بازار آزاد بازیافته؛ عرصه‌های سیاسی را در حوزه‌ی انتخابات و پارلمان آزموده و در حیطه‌ی فرهنگ نیز با کلام کفایت عقلانیت سخن گفته است. به عبارت دیگر - به زعم نگارنده - مدرنیته روایت دیگری از لیبرالیسم است که هنوز حجت استدلالی خود را حفظ کرده است. مضاف به این که سوسیالیسم با تاکید بر تغییر وجه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از مالکیت خصوصی و بازار آزاد به مالکیت اجتماعی (و نه دولتی) و دموکراسی شورایی (که ژانر تکامل یافته‌ی انتخابات آزاد است)، کماکان وجه عقلانی و فرهنگی مدرنیته را معتبر دانسته است. در هر صورت انتخابات چه به شیوه‌ی الکتروکراسی یا "انتخابات برای انتخابات" و چه به صورت محدود انتخاب از مدخل استصواب و اصلح و غیره، نمی‌تواند پایه و منشا تحلیلی جامع و فراگیر درباره‌ی ماهیت جنبش‌های اجتماعی واقع شود.

۲. چپ سکتاریست. تحلیل دیگری که عملاً به استخدام انفعال و سرخورده‌گی بخشی از نحلها و فرقه‌های چپ ایران در آمده است، به طور مشخص می‌کوشد با اظهار خشم کودکانه‌ی خود نسبت به بورژوازی لیبرال چنین وانمود کند که از آن جا که رهبری این جنبش در اختیار اصلاح طلبان است (یا بوده است) و بدین سبب که نماد و نشانه‌ی جنبش (رنگ سبز) نمادی غیر مارکسیستی است، پس اصولاً همگامی با چنین جنبشی، به مثابه‌ی تایید

بورژوازی لیبرال از صبغه‌ی ارتجاعی برخوردار است. بنا بر این تحلیل گویا اگر جنبش اجتماعی موجود به جای رنگ سبز، فی‌المثل پرچم سرخ را - که نماد جهانی جنبش‌های چپ است - برمی‌افراشت، انقلابی و قابل حمایت می‌بود چنین تحلیلی افق فکری و چشم انداز نظری خود را تا حد قضاوت نهایی پیرامون رهبران مرحله‌ی و تصادفی جنبش برای رسیدن به ماهیت اقتصادی و سیاسی آن تقلیل می‌دهد و به درکی نازل و فرومایه می‌غلطد. اصل این تحلیل که از موضع چپ رادیکال انقلابی مریخی خاک به چشم مردم می‌باشد، بر این مبنا حرکت می‌کند که مگر نه این که هدف جنبش اجتماعی موجود در زمینه‌ی ابطال انتخابات به واسطه‌ی اثبات تقلب‌های صورت گرفته، شکل بسته است، و مگر نه این که ما اصولاً در این انتخابات شرکت نکرده‌ایم، پس در نتیجه؛ دعوا به طور کلی منازعه‌ی است میان کسب قدرت سیاسی توسط یکی از دو جناح لیبرال یا کنسرواتیست و البته چنین مناقشه‌ی بی‌ما مربوط نیست. این تحلیل تظاهرات میلیونی مردم تهران - فی‌المثل دوشنبه ۲۵ خرداد - را نادیده می‌انگارد و آن را ناشی از فریب لیبرال‌ها می‌داند. کافی‌ست با چنین تحلیلی کمی - فقط کمی - جلوتر برویم آن گاه می‌توان برای تمام معترضان به حقوق تضییع شده‌ی اجتماعی خود کیفرخواست‌های سنگین قضایی نوشت و آنان را آلت دست خواسته یا ناخواسته‌ی دولت‌های امپریالیستی دانست.

پ سکتاریست که در ماجرای ۱۸ تیر ۱۳۷۸ رد پای یک "انقلاب سیاسی" را مشاهده کرده است؛ صرفاً به دلیل چند نشانه، نماد و شعار مذهبی (رنگ سبز؛ شعار الله اکبر و تکیه بر سنگر نماز جمعه) از جنبش اجتماعی جاری تبری می‌جوید و نگاه تقلیل‌گرایانه‌ی خود را از سطح مطالبات طیف‌های گوناگون و متنوع خرده بورژوازی نیز پایین‌تر می‌کشد و مردم معترض را مشت‌آدم فریب خورده‌ی نخست‌وزیر دوران جنگ و تحت تاثیر رسانه‌های سرمایه‌داری جهانی معرفی می‌کند.

در این که جنبش سبز - با قرائت لیبرال‌ها - پدیده‌ی موهومی‌ست که مطالبه‌ی اصلی آن (ابطال انتخابات) از همان روز ۲۳ خرداد و واکنش سریع رهبری به نتیجه‌ی انتخابات، بلاوجه شده است تردیدی نیست، اما تحلیل ماهیت جنبش‌های اجتماعی به اعتبار نمادها و رسانه‌ها، بلادرنگ ارزیابی مضحک پست مدرنیست‌ها و شخص بودریار از جنگ خلیج فارس را تداعی می‌کند. تحلیل ساده لوحانه‌ی که صدای امثال رولان بارت و دریدا را نیز در آورد. تحلیلی که صحنه‌های واقعی جنگ را به بازی‌های ویدئویی کودکان تشبیه می‌کرد و از دریچه‌ی نقش‌گزارش ۲۴ ساعته‌ی CNN و اقدامات متکی به روابط عمومی‌ها واقعیتی عینی را به بوت‌های انکار مجازی‌سازی می‌نهاد طرح این موارد البته به مثابه‌ی نفی اهمیت نمادشناسی و نقش رسانه‌ها در شناسایی و شناساندن جنبش‌های اجتماعی نیست. اما روشن است سمبل‌ها همواره ذیل تحتانی منافع طبقاتی جای می‌گیرد.

(در افزوده: درباره‌ی زیرساخت‌های تحلیلی پست مدرنیست‌ها از مولفه‌های اجتماعی و به ویژه پارادایم امنیت، زبان شناسی، گفت‌مان، تئوری، واقعیت، جنبش زنان و... نگارنده به تفصیل در کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" ۱۳۸۷، تهران: نگاه، صص ۴۷۰-۴۴۹ سخن گفته است)

۳. چپ پوپولیست. روی دیگر سکه‌ی چپ سکتاریست را تحلیلی پُر می‌کند که چپ پوپولیست آن را استخدام کرده است. مواضعی تمام خلقی که اگر چه آبشخور ریشه‌هایش از چپ سنتی دهه‌ی پنجاه و "تئوری پیوند" منتزع نیست اما از طریق یک سلسله بازسازی‌های تصنعی نظری و برداشت آوانتوریستی از رساله‌ی "چه باید کرد" لنین

چنان در ولع کسب قدرت سیاسی به هر نحو ممکن - و در این مورد "حزب" غیر کارگری - بی تابی می کند که هر حرکت و جنبش اجتماعی را لقب "انقلاب" می بخشد و بی اعتنا به محرکه و ساختار طبقاتی و مادی جنبش ها صفوف طبقات را در واژهی مردم مخدوش می کند و از این واقعیت اجتناب ناپذیر غافل می ماند که مردم به لحاظ طبقاتی دارای منافع مشترکی نیستند. این تفکر می کوشد بدون توجه به سازو کارهای اقتصادی سازندهی جنبش های سیاسی، شعارهای رادیکال ذهنی خود را از طریق جابه جایی سوژه - ابژه در جنبش اجتماعی جاسازی کند و چون به نتیجه نمی رسد از شعار "انقلاب مردم، زنده باد انقلاب" آویزان می شود. چپ پوپولیست بر اساس سنت تاریخی خود با اعلام "شرایط انقلابی" برای همه ی روزها و ساعات و دقایق به تحلیل جنبش ها می پردازد.

۴. تحلیل اقتصادی سیاسی. برخلاف این برداشت ها و مواضع مشابه، نگارنده به جد معتقد است که مهم ترین مولفه در ارزیابی هر جنبش اجتماعی در تبیین صحیح از مبارزه ی طبقاتی و عناصر مادی و عینی سازندهی جنبش نهفته است. واضح است که در جنبش اجتماعی جاری کارگران به طور وسیع مشارکت داشته اند. اصولاً در شهری مثل تهران وقتی که میلیون ها نفر به خیابان می آیند، نگفته پیدا است که عناصر شکل دهندهی چنین جمعیتی از طبقات مختلف اجتماعی و به ویژه طبقه ی کارگر صورت بسته است. نگفته پیدا است که این حضور کارگران به گونه ی خود به خودی و غیر متشکل انجام شده است. به عبارت دیگر در متن جنبش اجتماعی کنونی، کارگران نه در قالب طبقه بل که به صورت فردی در کنار طیف وسیع اقشار متوسط (خرده بورژوازی) به خیابان آمده اند. فقدان یک پلاتفرم و برنامه ی مشخص سیاسی اقتصادی دقیقاً از آن جا ناشی می شود که خرده بورژوازی به دلیل تنوع و کثرت عناصر سازندهی آن برخلاف دو طبقه ی اصلی جامعه (پرولتاریا - بورژوازی) اصولاً فاقد برنامه ی معین است و به همین دلیل نیز در یک جنبش اجتماعی مردمی، وقتی که طبقه ی کارگر از ایفای نقش هژمونیک خود ناتوان است؛ لاجرم طرح مطالبات به صورت پراکنده و غیر مستقیم ارایه می شود. اما - چنان که ابتدا نیز گفتم - ساختار و موتور محرکه ی چنین جنبشی را باید در اوضاع اقتصادی کنونی جست و جو کرد و با توجه به آمارهایی که در پی گفته خواهد شد به این واقعیت عینی نگاهی ژرف کاوانه دوخت که در بهترین شرایط و با ایده آل ترین اتاق های مدیریت بحران نیز جامعه ی آینده ی ایران در شیب تندبادهای خطرناک اقتصادی به سمت فلاکت، نابه جایی طبقاتی و موج جدید جنبش های اجتماعی کلنگی، امکان فروپاشی را تجربه خواهد کرد.

فارغ از هر گونه سیاه نمایی - که منتقد بی مزد و منتی همچون نویسنده را نفعی در آن نیست - و گذشته از خوش بینی و بی اعتنایی به واقعیت کنکرت اقتصادی جامعه و بی آن که آمارها نیاز به شرح و بسط چندانی داشته باشد؛ به ساده گی می توان عمق وخامت اوضاع آینده را به اعتبار همین ارقام و اعداد واقعی ترسیم کرد.

واردات در چهار سال گذشته واردات کشور تقریباً ۲۶۹ میلیارد دلار یعنی حدوداً کل درآمد نفتی همین مدت بوده است. در این میان سهم واردات کالاهای مصرفی و غیر تولیدی ۲۰۸ میلیارد دلار بوده است. فقط در یک قلم خبرگزاری ایلنا روز سه شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۸۸ طی گزارشی تحت عنوان "تحمیل پائیر دولتی به باغ های ایرانی" از واردات شگفت ناک میوه انتقاد کرد و نوشت: "مدعیان حمایت از مردم بازار کشور را بر روی میوه های خارجی باز کرده اند. در ۴ سال گذشته یک میلیارد دلار واردات میوه داشته ایم. در حالی که تولید میوه در داخل ۴ برابر بیش از مصرف داخلی آن است." همان روز، صفحه ی ۱۱ روزنامه ی سرمایه از فاجعه ی "سبب آمریکایی کیلویی ۳۰۰۰"

تومان" - "که با وجود تکذیب مسوولان در بازار عرضه می‌شود" خبر داد. و باز در همان روز، احمد توکلی خاطر نشان شد که "دولت در چهار ماه سال جاری یک میلیارد و ۱۰۶ میلیون دلار واردات بنزین داشته است."

• در سه ماه اول سال ۱۳۸۸ واردات ایران از چین ۱۳۸ درصد افزایش داشته و از رقم ۲ میلیارد و ۶۲ میلیون دلار در سال ۸۳ به رقم ۴ میلیارد و ۹۱۵ میلیون دلار رسیده است.

• درآمد نفتی ایران طی چهار سال گذشته نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار بوده است. این رقم ۲۵ درصد کل درآمد ایران طی صد سال گذشته است.

• سهم کالای سرمایه‌ی از ۴۲ درصد در سال ۱۳۸۳ به ۱۸/۵ درصد در سال ۱۳۸۶ کاهش یافته است. به عبارت دیگر در چهار سال گذشته دولت بیش از ۱۷۷ میلیارد دلار افزون بر درآمدهای نفتی خرج کرده است. (این رقم از طریق حذف درآمدهای نفتی از درآمدهای عمومی دولت به دست می‌آید)

• با توجه به کاهش بهای نفت پیش‌بینی می‌شود کسری بودجه سال جاری به ۴۴ میلیارد دلار بالغ شود. برای جبران این کسری بودجه دولت و مجلس راه کارهای متفاوتی را پیش کشیده‌اند. از یک سو تقلیل حدوداً ۳۰ درصدی بودجه‌ی عمرانی سبب گردیده است که رشد سرمایه‌گذاری صنعتی در سال ۱۳۸۶ و نیمه اول سال ۱۳۸۷ به منهای ۱۱ درصد و منهای ۲۱ درصد کاهش یابد. مهم‌ترین پی‌آمد این امر اختلال در امر تولید داخلی، تعطیلی صنایع و به تبع آن افزایش نرخ بی‌کاری و بی‌کارسازی‌های گسترده‌تر خواهد بود.

• کمیسیون اقتصادی مجلس معتقد است برای جبران این کسری بودجه هنگامت دولت باید کاهش بودجه‌ی دستگاه‌های دولتی را در دستور کار خود قرار دهد. اما به نظر دولت کاهش یکسان بودجه‌ی دستگاه‌ها سرانجام به جایی خواهد رسید که بعضی از مراکز دولتی فقط تا دو ماه قادر به پرداخت حقوق کارکنان خود خواهند بود. به این ترتیب هر دو راه کار کاهش بودجه عمرانی و کاهش بودجه‌ی جاری در نهایت به مشکلات متعدد اقتصادی دامن خواهد زد. آزادسازی قیمت "طرح نئولیبرالی موسوم به تحول اقتصادی" از هم اکنون به هجوم روستاییان به شهرها انجامیده و در بهترین شرایط به خاطر افزایش سرسام آور قیمت حامل‌های انرژی به یک تورم عنان گسیخته دامن خواهد زد.

• از سوی دیگر فرار و اعتصاب سرمایه - که بعد از انتخابات ۲۲ خرداد - سیر سریع‌تری به خود گرفته است دولت را در حوزة سرمایه‌گذاری با چالش‌های جدید مواجه خواهد کرد.

- جلب سرمایه‌گذاری مستقیم به دلیل بحران مشروعیت و مسایل امنیتی و سیاسی تا آینده‌ی غیرقابل پیش‌بینی سخت بعید است.

- بالا رفتن ریسک سرمایه‌گذاری، امکان گسترش خصوصی سازی نئولیبرالی را به منظور جلب سرمایه‌های سرگردان داخلی غیر محتمل ساخته است.

- دریافت وام از نهادهای برتون وودز به دلیل سیاست خارجی دولت ممکن نیست.

- چاپ اسکناس بی‌پشتوانه، تورم را سه رقمی خواهد کرد.

• بر اساس شاخص‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی و واحد اطلاعات اقتصادی اکونومیست رتبه‌ی ایران در میان ۱۷۹ کشور جهانی از ۱۳۷ در سال ۲۰۰۵ به ۱۶۸ در سال ۲۰۰۹ سقوط کرده است از یک طرف معتمد یک‌ی از

دلایل فوری مشارکت کارگران و زحمت کشان در جنبش اجتماعی جاری در همین اوضاع فلاکت بار اقتصادی توجیه پذیر است (حقوق ۲۶۳ هزار تومانی و خط فقر ۹۰۰ هزار تومانی) و از طرف دیگر گمان می کنم بدیهی ترین نتیجه‌ی وضع پیش گفته - که از هم اکنون افق تیره و تار آن پیداست - به بی کاری، تعمیق خطر فقر، تن فروشی، فساد، فلاکت، رکود تورمی، ورشکستگی پی در پی صنایع؛ سقوط کشاورزی؛ افول خدمات و... خواهد انجامید و بحران اقتصادی را به ریل بحران‌های جدید سیاسی شیفت خواهد کرد. در این نوشته عوارض مستقیم بحران جهانی - به جز کاهش قیمت نفت - بر اقتصاد ایران ناگفته ماند تا مقاله‌ی ما از یک متن تحلیلی سیاسی اقتصادی به یک سناریوی هولناک اجتماعی که نفس را در سینه‌ی خواننده حبس می کند تبدیل نشود.

محمد قراگوزلو ۱۳۸۸/۵/۲۷

موج سوم بحران اقتصادی؛ بیکارسازی ۱۳مهر ۱۳۸۸

در حالی که یک سال از علنی شدن ویرانه‌های مهیب‌ترین بحران اقتصادی جهان - پس از رکود بزرگ ۱۹۲۹ (Great depression) - گذشته، تلاش دولت‌های عضو گروه بیست ۲۰G برای مهار دامنه‌های بحران چندان کارساز واقع نشده است. اینک - حتا - آن دسته از اقتصاددانان خوش بینی که از کنترل نسبی بحران سخن می‌گفتند و تاثیر مثبت کمک‌های کلان دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری به بانک‌ها و صنایع ورشکسته را گامی مهم در زمینه خروج از بن بست رکود و اولین نشانه‌های رشد و رونق اقتصادی تلقی می‌کردند از یک سو ورود حجم سنگین و کنترل نشده نقدینه‌گی (بسته‌های ۷۰۰ میلیارد دلاری و ۵۰۰ میلیارد پوندی و...) را به عاملی برای صعود نرخ تورم تعبیر می‌کنند و از سوی دیگر با افزایش بی‌سابقه‌ی نرخ بی‌کاری؛ به نحو آشکاری از وعده‌های خوش بینانه‌ی خود دست می‌شویند و آغاز خروج از رکود را تا دو سال دیگر (۲۰۱۱) به تاخیر می‌اندازند.

درباره‌ی ابعاد مختلف بحران اقتصاد جهانی، بسیار نوشته ایم ۱ و نوشته‌اند - و باز هم خواهیم نوشت - کما این که صاحب این قلم در کتاب "بحران" کوشیده است، در کنار ترسیم بسترهای ظهور و افول نئولیبرالیسم، و نقد جامع کینزیسم، امکان بالقوه و واقعی عروج سوسیالیسم کارگری را محتمل تر از همیشه طراحی کند. در این مجال مجمل به اجمال می‌خواهم حین عبور شتاب زده و اشارتی از موج اول و دوم بحران اقتصادی، با تأمل بیش تری به موج سوم (بی‌کاری) بنگرم و به ایجاز هر چه تمام‌تر این فرایند را در دو سطح بین‌المللی و داخلی به نظاره بگذارم.

یک: سطوح بین‌المللی بحران

با تأکید بر اهمیت پایه‌ی دو عامل اصلی اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود در بحران‌های سیکلیک سرمایه‌داری و گذشته از این که سرمایه‌داری نئولیبرال بعد از عروج تاجریسم - ریگانیسم همواره با بحران‌های ریز و درشت دست به گریبان بوده است - نمونه را بحران مالی بزرگ موسوم به دوشنبه‌ی سیاه ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ و سقوط ۲۲/۶ درصدی شاخص‌های داو جونز (Dow Jones) - قدر مسلم این است که موج اول بحران اقتصادی جاری به چند صورت مشخص شکل بست. ما از چنین موجی به عنوان بحران سرمایه‌ی مالی یاد می‌کنیم و علائم آن را در چند مولفه‌ی آشکار نشان می‌دهیم.

الف. ورشکستگی بانک‌های عظیم رهنی، آشفته‌گی مرزها و مسولیت‌های بانک‌های سرمایه‌گذاری (Investment banks) و بانک‌های بازرگانی (commerical banks)، شکست بازارها (market faullures)، انفجار حباب‌های (bubbles) بازار بورس، بن بست اقتصاد کازینویی؛ پوچی تئوری‌های مبتنی بر اقتصاد ماده زدایی شده (economy dematerialized of)، انحلال افسانه‌ی مقررات زدایی (deregulation)، پایان حذف دولت دخالت‌گر (laissez faire)، سقوط انباشت متکی به ارزش سهام (Accumulation actionnarial)، سقوط سهام اشتقاقی (derivative)، افول سرمایه‌ی موهوم (fictitious capital) و غیره.

ب. بحران مسکن که خود محصول تقاطع وظایف بانک‌ها و پدیده‌ی موسوم به وام‌های رهنی سبب پرایم (subprime mortgage) یا وام‌های طولانی مدت دارای خطر زیاد است.

پ. بدهی کلان بانک‌هایی همچون وامو (Washington Mutual)؛ واچوویا (Wachovia)، مورگان استنلی (Morgan Stanley)، گلدمن ساکس (Goldman Sachs)، لمن برادرز (Brothers Lehman) و ... ورشکستگی نهایی موسسات مالی با وجود دریافت کومک‌های کلان از دولت. موج دوم بحران از سرمایه‌ی مالی (وال استریت و بار کلیز دوسوت و بانک‌ها) به سوی مراکز شاخص و غول پیکر صنعتی شیفث شد. سقوط تمام عیار صنایع غول پیکر خودروسازی - همچون جنرال موتورز، کرایسلر، فورد، دایملر، ساب، ولوو، بنز، اوبل، رنو و... - مصداق تمام عیار اضافه تولید (Over Production) و یکی از وجوه بارز گرایش نزولی نرخ سود است. موج سوم بحران که اینک به دنبال رکود و عوارض ناشی از موج‌های پیش گفته فرا رسیده، در چند پدیده‌ی فقر، فلاکت (نابه‌جایی طبقاتی)، تورم، و البته صعود نرخ بی‌کاری و فزونی بی‌کارسازی عینیت یافته است. اگرچه بحران ادواری سرمایه‌داری یک بار دیگر درستی نظریات مارکس را به اثبات رساند و پس از عروج نئولیبرالیسم و سقوط کمونیسیم بورژوایی (شوروی)، موجب راهی سوسیالیسم مارکسی از آوار تبلیغات گوش خراش رسانه‌های سرمایه‌داری جهانی شد و تبعاً فرصتی طلایی برای اعتلای مشی سوسیالیسم کارگری به وجود آورد، اما با تمام این اوصاف مهم‌ترین ترکش‌های بحران به شکل بی‌کارسازی‌های مهلک و تقلیل دستمزدها و کاهش سطح زنده‌گی مستقیماً گریبان کارگران را گرفت. بی‌کاری - به عنوان یکی از عوارض اضافه تولید - وجه اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.

نشریه‌ی تایم در تاریخ ۱۵ دسامبر ۲۰۰۸ گزارشی از غرق‌شدن صنایع عظیم خودروسازی آمریکا منتشر کرد. بنابراین گزارش شوک شگفت‌ناک ورشکستگی پیکر جنرال موتورز، کرایسلر و فورد را در هم پیچیده است. زمانی که درخواست کومک ۳۴ میلیارد دلاری مدیران این صنایع از سوی جمهوری خواهان سنار شد و با تقاضای تقلیل یافته‌ی ۱۴ میلیارد دلار نیز موافقت به عمل نیامد، ارزش سهام جنرال موتورز در هفته‌ی دوم دسامبر ۲۰۰۸ با ۳۸ درصد کاهش به ۲/۵۴ دلار تنزل کرد و در همان راستا هر سهم شرکت فورد نیز با ۱۵ درصد کاهش به ۲/۹۰ دلار فرو افتاد. عوارض جهانی شدن بحران سرمایه‌ی مالی خیلی زود گریبان سایر صنایع خودروسازی غرب را نیز گرفت. چنان که در ماه دسامبر ارزش سهام رنو فرانسه و دایملر آلمان به ترتیب ۹/۵ و ۷/۸ درصد سقوط کرد. تمام تبعات این سقوط‌ها و ساقط شدن‌ها و سقط گردیدن‌ها در قالب رکودی جدید عملاً به تولیدکننده‌گان و به عبارت روشن‌تر کارگران منتقل شده است. جنرال موتورز به عنوان غول صنعت خودروسازی جهانی از تعطیلی ۲۰ کارخانه‌ی خود خبر داد. میزان فروش این شرکت در ۱۰ ماه سال ۲۰۰۸ بیش از ۲۲ درصد کاهش داشت. از ماه نوامبر این کاهش به ۴۱ درصد رسید. کارگران بیش‌تری در آستانه‌ی افت دستمزد و اخراج قرار گرفته‌اند. بحران صنایع آمریکا عیناً و البته تبعاً به صنعت خودروسازی سوئد نیز سرایت کرد. سایت خبری فایننشال تایمز می‌نویسد شرکت‌های ولوو و ساب سوئد - که به صنایع فورد و جنرال موتورز آمریکا وابسته‌اند - در انتظار دریافت ۳/۵ میلیارد دلار کومک مالی از دولت؛ بی‌تابی می‌کنند. بی‌کارسازی گسترده‌ی کارگران صنایع خودروسازی سوئد را تهدید می‌کند. به نوشته‌ی تایم "دوران رویایی دیترویت به سر آمده است" و این امر به معنای وقوع یک فاجعه‌ی عظیم بی‌کارسازی در جهان خودروسازی خواهد بود. کومک‌های دویست میلیون کرونی دولت سوئد به بانک‌ها چندان موثر نیفتاده است. کارخانه‌ی ولوو به همه‌ی کارگرانی که بعد از سال ۲۰۰۰ استخدام شده‌اند، اعلام کرده

برای تسویه حساب به کارگزینی مراجعه فرمایند!! درخواست اضافه دستمزد پرستاران سوئدی بی پاسخ مانده است و بعضی از زنان به دلیل ناکافی بودن حقوق خود به کارهای دیگر روی آورده‌اند.

در ماه آگوست نرخ بی‌کاری در آمریکا به ۶/۱ درصد افزایش یافت و از کل تولید صنعتی ۱/۱ درصد کم شد. روند رو به تزاید رکود و بحران که در ماه نوامبر نیز به شدت ادامه داشت به گزارش رویترز دست کم به بی‌کارسازی ۵۳۳ هزار نفر انجامید. در همین ماه نرخ بی‌کاری به ۶/۸ درصد رسید که ظرف ۲۵ سال گذشته در آمریکا بی‌سابقه بود. در خوش‌بینانه‌ترین برآوردها گفته می‌شود در سال ۲۰۰۸ رقم بی‌کارشده‌گان آمریکا به بیش از ۱/۵ میلیون نفر رسیده بود. این فقط بخش‌های تولیدی نیستند که کارگران خود را به خانه می‌فرستند. مراکز خدماتی نیز زیر آوار رکود اقتصادی یکی پس از دیگری به حیات شغلی پرسنل خود پایان می‌دهند. شرکت تلفنی "آی تی اند تی" به ۱۲ هزار نفر از کارمندان خود اعلام عدم نیاز کرد. بانک مریل لینچ - مستقر در کارولینای شمالی - طی جمع‌بندی مالی اش از حذف ۳۰ تا ۳۵ هزار فرصت شغلی در ۳ سال آینده خبر داد. در چهار ماه پایانی ۲۰۰۸ کمپانی موتورلاد در مجموع ۱۴ هزار کارگر خود را اخراج کرد.

خوان سومایوا (مدیر کل سازمان بین‌المللی کار) در ماه اکتبر ضمن تأکید بر ریسک بیش‌تر بی‌کارسازی، کاهش دستمزد و افزایش روند استرداد کارگران مهاجر یادآور شد تا پایان سال ۲۰۰۹ قریب به بیست میلیون کارگر دیگر در اثر بحران مالی بی‌کار خواهند شد. وی تعداد کارگران مهاجر را بیش از صد میلیون دانسته بود.

وزارت کار آمریکا در تازه‌ترین گزارش خود (۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹) یادآور شد تعداد بی‌کاران آمریکایی طی ماه اوت بیش از ۲۱۶ هزار نفر افزایش داشته است. در همین روز کارخانه‌ی خودروسازی اوپل خبر اخراج بیش از ده هزار کارگر خود را اعلام کرد. متعاقباً کارشناسان نرخ بی‌کاری ۹/۴ درصدی را برای ایالات متحد پیش‌بینی کردند. در شرایطی که وزرای دارایی عضو G۲۰ در اجلاس اخیر لندن به دلیل افزایش فشارهای تورمی خواستار توقف بسته‌های محرک اقتصادی (پول‌های میلیاردری مالیات‌دهنده‌گان به بورس بازان ورشکسته) شدند، تیموتی گیتز (وزیر دارایی آمریکا) با تأکید بر راه طولانی رسیدن به رشد و رونق پایدار و ثبات اقتصادی خواهان استمرار اجرای بسته‌های محرک شد.

به گزارش ILO از دسامبر ۲۰۰۷ تا ابتدای سپتامبر ۲۰۰۹ بیش از ۷ میلیون نفر در آمریکا بی‌کار شده‌اند. رقمی که پس از جنگ جهانی دوم نادر است. فقط در ماه ژانویه‌ی گذشته ۷۴۱ هزار نفر شغل خود را از دست داده‌اند. نرخ بی‌کاری در ایالات متحد در ماه اوت جاری به ۹/۸ درصد رسیده بود و پیش‌بینی می‌شود تا آغاز سال جدید میلادی این نرخ دو رقمی شود. سایت خبری تحلیلی بلومبرگ به صراحت نوشته است که افزایش هزینه‌های دولتی موجب افزایش نرخ تورم خواهد شد و فدرال رزرو (بانک مرکزی) عملاً قادر به حل این مشکل نخواهد بود. از سوی دیگر همان محرک‌های اقتصادی که به جیب بانک‌داران و صاحبان صنایع و موسسات مالی ورشکسته رفته و به صورت پاداش‌های کلان به مدیران بانک‌ها بیرون زده است، در ماه‌های آینده برداشته‌ی صعودی نرخ تورم خواهد افزود. انتظار می‌رود نرخ تورم آمریکا - که در ماه جولای ۱/۴ درصد رشد کرد - طی پنج سال آینده به طور میانگین ۲/۸ درصد افزایش یابد.

در ماه اوت فقط ۱۵ هزار کارگر صنعت خودروسازی شغل خود را از دست داده‌اند. جنرال موتورز تا پایان سال ۲۰۰۹ دست کم ۷۵۰۰ کارگر دیگر را اخراج خواهد کرد. شرکت پست آمریکا به منظور صرفه جویی ۳۰ هزار کارگر خود را در آستانه‌ی اخراج قرار داده است. مرکز اطلاعات و آمار اینسی فرانسه از حذف چهارصد هزار فرصت شغلی طی ۶ ماه گذشته خبر داده است. به گزارش مرکز آمار یورو استات طی سه ماه نخست سال جاری در ۲۷ کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا، نزدیک به ۵ میلیون نفر بی کار شده‌اند. حتا در کشورهایی مثل روسیه که مدعی‌اند از امواج مخرب بحران مصون مانده‌اند، ورشکسته‌گی صنایع و بی‌کارسازی انکارناپذیر است. نمونه را، شرکت خودروسازی اوتوواز (Autovaz) به عنوان بزرگ‌ترین شرکت اتوموبیل سازی روسیه در آخرین روزهای سپتامبر جاری (۲۰۰۹) از بی‌کارسازی ۲۷ هزار کارگر خود به دلیل کاهش تقاضای داخلی سخن گفت.

دو: سطوح داخلی بحران (ایران)

رئیس دولت نهم تا اواسط زمستان خود داری خود ضمن نفی هرگونه تورم، طراحان چنین امری را وابسته‌گان مافیای اقتصادی می‌خواند و با تاکید بر این که "مردم ایران دارند حال می‌کنند" از اساس منکر مشکلات اقتصادی می‌شد. به تدریج که وضع غیر قابل انکار شد، ایشان و همکارانش ضمن پذیرفتن اندکی از بار تورم و فاصله گرفتن از توهم توطئه، در کنار ارائه‌ی آمار ضد و نقیض، نه فقط تعریف معقولی از تورم، اشتغال؛ خط فقر، رکود تورمی ورشکسته‌گی بانک‌ها و صنایع، کاهش شدید بهای سهام، نحوه‌ی خصوصی سازی‌ها، سقوط سرمایه گذاری مستقیم خارجی و داخلی، فرار و اعتصاب سرمایه، بی‌کارسازی‌های فزاینده، رکود مسکن و ده‌ها شغل مرتبط با آن ارائه ندادند بل که با طرح ادعای هر اینه سقوط امپراطوری بحران زده‌ی غرب، اساساً منکر نفوذ و سرایت همه جانبه‌ی بحران به اقتصاد ایران شدند. در ادامه‌ی این یادداشت کوتاه خواهیم کوشید ابعاد بحران اقتصادی را در سطح داخلی (ایران) به اجمال ترسیم کنم.

۱- بدهی کلان بانک‌های ورشکسته - که بر خلاف موسسات مالی غرب از اعلام ورشکسته‌گی خود تاکنون امتناع ورزیده‌اند - یکی از علایم مشخص بحران سرمایه‌ی مالی در ایران است. اقلام بدهی و سرمایه‌ی بانک‌ها در دی ماه ۱۳۸۷ به اسفند ۱۳۸۶ موید رشد ۷۰ درصدی بدهی بانک‌ها به بانک مرکزی است. برابر نماگرهای بانک مرکزی اقلام بدهی و سرمایه‌ی بانک‌ها و موسسات اعتباری کشور تحت سر فصل بدهی بانک‌ها به بانک مرکزی از ۱۳ هزار و ۷۶۹ میلیارد تومان در اسفند ۱۳۸۶ به ۲۳ هزار و ۴۲۹ میلیارد تومان در دی ماه ۱۳۸۷ افزایش یافته است. (رشد ۷۰/۱ درصدی) همچنین برابر اعلام منبع پیشین اقلام بدهی و سرمایه‌ی بانک‌ها و موسسات اعتباری کشور تحت سرفصل سایر اقلام بدهی از ۶۷ هزار و ۱۹۵ میلیارد تومان در اسفند ۱۳۸۶ به ۷۵ هزار و ۶۳۱ میلیارد تومان در دی ماه ۱۳۸۷ صعود کرده است (رشد ۱۲/۷ درصدی). به گفته‌ی رئیس کل بانک مرکزی در حالی که مطالبات معوق بانک‌ها به ۴۰ هزار میلیارد تومان رسیده، کل ارزش افزوده‌ی بانک‌ها در دوره‌ی سه ساله‌ی ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۶ با ۵۰ درصد کاهش تنها ۳۰۹ میلیارد تومان بوده است. بی تردید اقتصاد ایران در سامانه‌های پیدا و پنهان رانت‌خواری اسیر شده است. نگفته پیدا است این رانت‌خواری خود را نه در بخش تولید، که در اسکله‌های واردات و توزیع و بازار نشان می‌دهد. رئیس دولت نهم به صراحت گفته: "ما از مدیران در خصوص اقساط معوقه [تسهیلات بانکی]

سوال کردیم و مشخص شد بیش از ۹۰ درصد اقساط معوقه مربوط به آن ده درصد افرادی است که توانسته‌اند با اعمال نفوذ و رانت‌خواری بیش از ۹۰ درصد تسهیلات بانکی را دریافت کنند. هنگامی که این افراد به دستگاه قضایی معرفی می‌شوند ۵۰ نفر از آدم‌های گردن کلفت و صاحب نفوذ دست به کار می‌شوند و به دولت فشار وارد می‌آورند... (کیهان، ۱۱ خرداد ۱۳۸۸، ص ۱۴) و اضافه کنیم که طرح چنین مواردی، آن هم ۱۱ روز پیش از انتخابات ۲۲ خرداد فقط مصرف تبلیغاتی دارد و در اراده‌ی دولت کم‌ترین عزمی برای مبارزه با فساد اقتصادی دیده نمی‌شود.

معنای واقعی چنین ارقامی وجود بحرانی عمیق و دامنه‌دار در نظام بانکی کشور است. نظامی بیمار و ورشکسته که بعضی از آن انتظار دارند به یاری صنایع ساقط و تعطیل شده‌ی کشور بیاید. در همین حال با وجود فقدان شفافیت آمارها، سقوط بازار بورس ایران واقعیتی محرز است. به اعتبار نماگرهای بانک مرکزی حقوق صاحبان سهام از ۱۸ هزار و ۹۷۰ میلیارد تومان در اسفند ۱۳۸۶ به ۱۸ هزار ۵۱۵ میلیارد تومان (کاهش ۴۵۵ میلیارد تومانی) افت کرده است. (افت ۲/۴ درصدی). به گزارش سایت "الف" اخبار بورس حاکی از سرایشی سقوط در ۱۵۰ شرکت بررسی است. شرکت‌های بزرگ صنعت فولاد بررسی با میانگین بازدهی منفی ۴۴ درصدی طی تیر ماه ۸۷ تا پایان تیرماه ۸۸ دوران رکود را تجربه می‌کنند.

۲- بحران مسکن در ایران اگرچه ربطی به وام‌های رهنی طولانی مدت و پر خطر موسوم به ساب پریم ندارد، اما واقعیت پیچیده‌ی این بحران نشان می‌دهد که پس از یک دوره‌ی تورم بیش از صد درصدی - و راستش نامعلوم - طی سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۷، بازار مسکن ایران طی ماه‌های گذشته وارد یک رکود طولانی شده و به همراه خود ده‌ها صنعت و بازار و تعداد نامعلومی شغل را نیز به رکود و بلا تکلیفی کشیده است. به یک عبارت بحران مسکن در ایران از تورم به رکود و سپس رکود تورمی سوق یافته است. رکود فعالیت‌های ساختمانی - و به تبع آن بی‌کاری تعداد نامعلومی از کارگران - با وجود ارزان شدن نسبی بهای زمین سخت معنادار است. به گزارش سایت "الف" طی چند ماه گذشته ساخت و ساز در تهران حداقل ۶۰ درصد کاهش یافته است.

۳- سقوط صنایع و بی‌کارسازی کارگران. با وجودی که طی سی سال گذشته نزدیک به ۷۵۰ میلیارد دلار عواید نفتی به خزانه‌ی دولتی وارد شده است (۳۰۰ میلیارد دلار آن فقط نصیب دولت نهم شده است) اما در عین حال معیشت کارگران ایران همواره مصداق بارز "دریغ از پارسال" بوده است. در شرایطی که خبر ورشکستگی مستمر صنایع کوچک و بزرگ و به دنبال آن بی‌کاری و فقر فزون‌تر فرودستان همچون اخباری هول ناک پی در پی شنیده می‌شود، آقایان نه فقط خط فقر ۴ را "سرکاری" می‌دانند و تعریف نامربوطی از "اشتغال" ارائه می‌فرمایند، بل که بی‌کار شدن "دویست هزار نفری" کارگران و سقوط استانداردهای زنده‌گی زحمت‌کشان را امری بدیهی تلقی می‌کنند و از بیخ و بن منکر سیل ویران‌گر بحران اقتصادی می‌شوند.

در اواسط اکتبر (۲۰۰۸) وزیر سابق کار به صراحت گفت "در شش ماه گذشته ۲۵۳۰۰ نفر کارگر بی‌کار شده‌اند." او که طرف‌دار گسترش بنگاه‌های "زود بازده" از طریق دریافت وام‌های بانکی بود، سیاست‌های انقباضی بانک مرکزی را دلیل اصلی بی‌کارسازی‌ها می‌دانست. اما واقعیت غیر از این است. اقتصاد رانت زده، حجم سنگین و سرسام‌آور واردات، کاهش تولید داخلی، خصوصی سازی نئولیبرالی، قوانین غیر انسانی کار (قراردادهای سفید و

موقت، یک جانبه‌گرایی) بحران جهانی، کاهش قیمت نفت و... از جمله دلایل اصلی بی‌کارسازی‌ها و کاهش دستمزدها بوده است. کاهش تولید داخلی به سود واردات یا همان آب‌کردن اضافه تولید بنجل و ارزان قیمت چینی در بازارهای ایران به نحو تنگاتنگی با اقتصاد رانتی و سامانه‌های آشکار و نهان واردات و توزیع پیوند خورده است. فقط در یک قلم باید به این بخش از گفت و گوی رئیس اتاق بازرگانی تهران در مصاحبه با ایلنا (۳ سپتامبر ۲۰۰۹) اشاره کرد که هم اکنون شهرک‌های صنعتی کشور تنها با یک سوم ظرفیت خود کار می‌کنند. مدیر عامل صنایع شیر ایران با اعلام این مطلب که صنایع لبنی کشور با کمتر از ۵۰٪ ظرفیت خود کار می‌کنند، تصریح کرده "در مجموع کم‌تر از ۶۰۰ کارخانه‌ی فرآورده‌های لبنی در سراسر کشور فعال هستند". هم‌زمان، معاون شرکت بازرگانی دولتی ایران اظهار داشته، کارخانه‌های آردسازی کشور با کمتر از ۴۵٪ ظرفیت خود کار می‌کنند. به این ترتیب می‌توان گفت که نه تنها کارخانه‌های آردسازی بل که بنگاه‌هایی که تنها با ۴۵٪ ظرفیت خود کار می‌کنند، در وضعیتی بحرانی هستند. این وضعیت در مورد صنایع واگن‌سازی، فولادسازی، کشتی‌سازی و نیز صنعت تولید تایر صادق است که بحران و ورشکستگی شان عمدتاً ناشی از واردات بی‌رویه‌ی کالا در چهار سال اخیر بوده است. هفت ماه پیش انجمن تولیدکنندگان فولاد ایران اعلام کرده بود که معادل ۵۰۰ هزار تن فرآورده‌های فولادی کشور در انبارها انباشت شده و به فروش نرسیده است، زیرا در سال ۸۷ دولت بیش از ۸ میلیون تن فولاد وارد کشور کرد، در حالی که بخش خصوصی قادر به تولید ۱۱ میلیون تن فولاد است. به همین منوال، واردات لاستیک‌های چینی در چند سال اخیر تولیدکنندگان داخلی تایر را عملاً از صحنه حذف کرده است.

(در افزوده: نگفته پیداست که نگارنده نه اعتقادی به بورژوازی ملی و ایضاً مترقی دارد و نه هدفش از طرح این مباحث دل‌سوزی برای کارفرمایان و صاحبان وسایل تولید است).

در گزارش وحشتناک دیگری که ایلنا تحت عنوان "کارگران نساجی استان اصفهان عزادارند" مخابره کرده است، به صراحت گفته شده در حال حاضر (شهریور ۱۳۸۸) کارگران نساجی کاشان - که اکثر آنان دارای بیش از ۱۸ سال سابقه‌ی کار هستند - ۲۲ ماه است که حقوق نگرفته‌اند. در حال حاضر کارخانه‌ی سیمین اصفهان نیمه تعطیل است و حدود ۴۰ درصد کارگران در این کارخانه سرکار هستند. حوادثی که در کارخانه‌های واگن‌پارس، ایران خودرو، چینی البرز قزوین، آلومینیوم سازی اراک، فرش راوند کاشان، نساجی بوکان، لاستیک دنای تهران، پرریس، کشت و صنعت هفت تپه و... کارخانه‌های مشابه هر روز تکرار می‌شود و ضمن تعویق مکرر پرداخت‌ها، به بی‌کارسازی‌های بیش‌تر می‌انجامد، پنداری دیگر چندان حساسیت برانگیز نیست. چنان که سایت الف وابسته به یک نماینده‌ی محافظه کار ضمن تاکید بر این که "رکود اقتصادی در کشور رو به خامت است..." و با اعلام خبر اسف ناک کاهش ۵۲ درصدی قدرت خرید مردم نسبت به سال گذشته از "افزایش ۳ درصدی نرخ بی‌کاری در تهران خبر می‌دهد" و یادآور می‌شود "طی یک ماه و نیم گذشته [تیر و مرداد ۸۸] ۱۶۶۱ نفر به خیل کارگران اخراجی پیوستند" بنا بر همین گزارش "اخراج ۵۰۰ کارگر از شرکت روکش چوبی ایران، ۹۰۰ کارگر از کارخانه‌ی صنایع مخابراتی از راه دور و ۲۳۰ کارگر هتل آزادی" طی همین مدت در رسانه‌ها آمده است. "الف" می‌نویسد: "۶۰ درصد ظرفیت تولیدکنندگان لوازم خانگی غیر فعال شده و در ۵۰۰ کارخانه ۲۰۰ هزار کارگر از ۳ تا ۵۰ ماه حقوق دریافت نکرده‌اند".

تحلیل رسانه‌های محافظه‌کار از روند بی‌کارسازی و احتمال قوی بالفعل شدن جنبش کارگری و تفاوت ساختاری این جنبش با "نهضت سبز" از یک منظر و صرف نظر از اشکالات اپیستمولوژیک و غیر طبقاتی آن بسیار واقع‌بینانه و قابل تأمل است:

«تعداد فزاینده بی‌کاران و نیمه‌بی‌کاران به گونه‌ی محتوم در ورای این رکود و ورشکستگی پیاپی کارخانه‌ها است. کارگران به اقشار زیر طبقه سقوط خواهند کرد. آنان در استیصال کامل برای بقای خود به اشتغال غیر رسمی روی خواهند آورد. از این پس میلیون‌ها یقه آبی که جامعه علی‌رغم توانایی که دارد خواهان کارشان نیست، خود را بازنده‌ی مناسبات جدید می‌پندارند. طی چند ماه گذشته تمامی اخبار دال بر شکل‌گیری گسترده اعتراضات سقه آبی‌ها دارد. ادامه‌ی روند کنونی و بی‌توجهی به رکود بنگاه‌های اقتصادی موج اعتراضات آبی را به راه خواهد انداخت.

ناگزیر این موج شباهت‌هایی هم با موج سبز خواهد داشت. به نظر می‌رسد این تحركات از طرح هلندی رسانه‌ی هم‌خطرناک‌تر باشد. شاید از نسخه‌ی بیلدربرگی براندازی نرم هم جلوتر رود. شاید هم برخی بخواهند آن را پروژه آژاکس ۳ بنامند. تحركات آبی‌ها بدون شک متعصبانه است. تنها می‌بند سبز نیست که جای خود را به یقه‌های آبی می‌دهد. انگیزه‌ی اصلی این حرکت خودجوش نگرانی از گرسنگی خانواده و شیرخشک فرزند نوزاد و اجاره مسکن آخر ماه و ادامه‌ی تحصیل فرزند و درمان همسر است. هر نفر که بی‌کار شود با خود حداقل ۴ نفر را به زیر خط فقر می‌برد. و این خانواده بدون شک مستعد فساد می‌شود. سرکوب جنبش آبی‌ها و برگزاری دادگاه فیروزه‌یی، حتا اگر به تواب‌سازی هم بینجامد، باز هم مانع فساد و انحرافات اجتماعی نخواهد شد. آن‌دمی دختران فراری، ایدز و کودکان خیابانی، طلاق، اعتیاد، سرقت و قتل موج قرمزی است که پس از بی‌توجهی به اعتراضات آبی به ساده‌گی قابل مهار نخواهد بود.

البته شاید اگر منافع یقه آبی‌ها به یقه سفیدها (کارفرمایان و مدیران و سرمایه‌داران) گره بخورد - که به نظر می‌رسد در شرایطی فعلی گره خورده باشد - بتوان امید داشت که اعتراضات آبی و فیروه‌یی موثر باشد. نباید فراموش کرد که هیچ‌کس اعتراض یقه سفیدها را مخملی و نرم نمی‌داند. یقه سفیدها ولی نعمتند. یک صبح تا ظهر تعطیلی بازار طلا در اعتراض به قانون مالیات بر ارزش افزوده، برای ملغا شدن آن به دست رئیس‌جمهوری کفایت می‌کند. اعتراض یقه سفیدها همیشه سفید است نه رنگی. باید از خلسه‌ی پرانده سبز خارج شد و بیش‌تر نگران خروش آبی‌ها و سیاهی فقر و قرمزی فساد بود» (پیشین).

نکته‌ی جالب در این گزارش، وقوف سران محافظه‌کار به قدرت جنبش کارگری است. واضح است که این طیف اقتصادخوانده بیش از آن که نگران فقر ناشی از بی‌کاری کارگران باشند به وضوح - و چنان که خود می‌گویند: "نگران خروش آبی‌ها" [کارگران] هستند. خروشی که به سرعت و به تعبیر همین سایت محافظه‌کار "خلسه‌ی پرانده سبز" را می‌شکند و از "نسخه‌ی بیلدربرگی براندازی نرم هم جلوتر" می‌رود. تحركاتی که محافظه‌کاران از آن تحت عبارت "تحركات آبی‌ها بدون شک متعصبانه است" یاد می‌کنند و نسبت به قریب‌الوقوع بودن آن هشدار می‌دهند بی‌گمان معطوف به برآیند جنبشی است که موتور محرکه‌ی طبقاتی آن (کارگران) برای احقاق حق خود جز زنجیرهای پای‌شان چیز دیگری برای از دست دادن ندارند. این چنین فرایندی نه فقط "متعصبانه" نیست، نه

فقط از منافع کارفرمایان منتزع و حتا در تقابل و تضاد است، بل که منطبق بر حرکتی طبقاتی است که به جای تعصب ایده نولوژیک یا عصبیت قومی، نژادی و ملی هدف خود را بر مبنای تغییر شیوه تولید سرمایه‌داری؛ لغو مالکیت خصوصی؛ جمع‌آوری بساط بازار آزاد؛ ایجاد سازمان اجتماعی ناظر به جلوگیری از اضافه تولید و تولید متناسب با نیازهای جامعه، کار، مسکن، آموزش، بهداشت، حمل و نقل، درمان، بیمه و رفاه برای همه متمرکز کرده است. تمرکز که بر تارک آن ممنوعیت خرید و فروش نیروی کار حکم شده است.

واضح است که طبقه‌ی کارگر زنده‌گی مناسب را نه فقط برای خود و طبقه‌اش، بل که برای تمام افراد جامعه می‌خواهد. در مقابل برنامه‌های انسانی طبقه‌ی کارگر؛ سیاست‌های نئولیبرالی برای کاهش تورم و حفظ توازن مالی دست به کاهش مخارج عمومی و افزایش نرخ بهره‌ی سرمایه می‌زند، بازار کار را متغیر می‌کند و آزادسازی مالی و تجاری و خصوصی سازی را در دستور کار خود قرار می‌دهد، و برای به اصطلاح "تعدیل اقتصادی" و "واقعی کردن" قیمت مایحتاج مردم، "طرح تحول اقتصادی" تصویب می‌کند.

مطالبات طبقه‌ی کارگر

یازده اردیبهشت سال جاری (۱۳۸۸) - روز جهانی کارگر - در شرایطی برگزار شد که فضای سیاسی کشور تحت تاثیر تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری دهم بود. در ساعت پنج عصر آن روز جمعی از کارگران و فعالان کارگری برای نخستین بار تصمیم گرفتند روز جهانی خود را نه در محیط‌های بسته یا کوه و دشت (گلگشت) بل که در مرکز شهر تهران جشن بگیرند و بدون کم‌ترین موضع‌گیری سیاسی مطالبات اقتصادی و صنفی خود را مطرح کنند. دیگر ویژه‌گی بارز ۱۱ اردیبهشت امسال توافق جمعی تشکل‌های مستقل کارگری پیرامون بیانیه‌ی مطالبات بود. در تمام کشورها برگزاری جشن ۱ مه از سوی کارگران همان قدر عادی، طبیعی مرسوم و قانونی است که فی‌المثل برگزاری روز پرستار، روز زن، روز معلم و غیره. اما در ایران - به دلایلی که شرحش از حوصله‌ی این مجال بیرون است - ۱۱ اردیبهشت امسال با اتفاقات ناگواری مواجه شد و کارگرانی که دست کم ۴۵ روز زودتر از آحاد مردم تهران (راه پیمایی ۲۵ خرداد ۱۳۸۸) برای طرح مسالمت آمیز خواسته‌های خود به خیابان آمده بودند؛ با برخوردهای خشن پلیس کام‌شان تلخ شد. بدون آن که در این جا قصد مذمت اصلاح طلبان در محومه را داشته باشم، می‌خواهم بگویم سکوت رهبران احزاب لیبرال اصلاح طلب نسبت به وقایع تلخ ۱ مه امسال اگرچه غیر منتظره نبود، اما از یک سو یادآور همان شعر مشهور برشت بود که:

... و سرانجام برای گرفتن من آمدند

دیگر کسی برای حرف زدن باقی نمانده بود.

به راستی از اصلاح طلبانی که طی سال‌ها صدارت خود بر قوه‌ی مجریه و مقننه برای یک عطسه‌ی فلان سمپات و روزنامه‌نگار خود هیاهو راه انداخته‌اند، و در عین دفاع جانانه از سیاست‌های نئولیبرالی "تعدیل اقتصادی" و خصوصی سازی، نسبت به فقر فزاینده‌ی فرودستان بی تفاوت بوده‌اند چه گونه می‌توان انتظار داشت که به فکر معیشت کارگران باشند؟ باری کمی به حاشیه رفتم.

گفتیم که موج سوم بحران به طور مستقیم زنده گی زحمت کشان را هدف گرفته است و به شکل مضاعفی آوار عوارض رکود تورمی اقتصادی را بر سر کارگران ویران کرده است. بی کارسازی‌های وسیع و کاهش دستمزدها فوری‌ترین آثار این موج مخربی هستند که بعید است تا رونق و شکوفایی مجدد سرمایه‌داری (۲۰۱۱م) یا تغییر شیوه تولید؟! به سامان برسند. در چنین وضعی تنها راه کار فوری و علی‌الحساب برای نجات زنده گی اکثریت مردم یعنی کارگران در چند پیش نهاد مشخص جمع‌بندی تواند شد. ما برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام به اهم این موارد اشاره می‌کنیم.

۱. افزایش حداقل دستمزد کارگران بر اساس موازی شدن با خط فقر و خروج از زیر این خط خانه خراب کن. در حال حاضر "خط فقر سه برابر حداقل دستمزد کارگران است". (روزنامه‌ی سرمایه، ۱/ مهر/۱۳۸۸، ص: ۱)
 ۲. پرداخت دستمزد به جوانان بالای ۱۸ سال بی کار. نگفته پیداست که منظور من از چنین امری، یارانه‌ی نقدی مندرج در "طرح تحول اقتصادی" دولت نهم و دهم نیست. به طور مشخص من از پدیده‌ی دستمزد شهروندی (citizen's wage) سخن می‌گویم. چنین دستمزدی بخشی از حقوق مادی شهروندان از تولید اجتماعی به شمار می‌رود و بدون توجه به نقش شهروندان در فرایند تولید به ایشان - اعم از شاغل یا بی کار - تعلق می‌گیرد.
 ۳. پرداخت مبلغی مشخص به زنان خانه‌دار و تلاش برای حذف کارهای خانه‌گی. فی‌المثل ایجاد رختشوی خانه در محلات، تاسیس مهد کودک‌های رایگان و... استفاده از نیروی کار زنان در سازمان‌های آموزشی، فرهنگی، هنری، و غیره متناسب با سطح سواد و تخصص هر شهروند زن.
 ۴. لغو تبعیض جنسی در محل کار و جامعه.
 ۵. آموزش و پرورش، بهداشت، درمان، حمل و نقل، مسکن رایگان و متناسب.
 ۶. بیمه‌ی بی کاری مساوی با حداقل دستمزد کارگران شاغل.
 ۷. تامین اجتماعی از جمله حقوق بازنشسته گی متناسب با سطح زنده گی، از کارافتاده گی و...
 ۸. جلوگیری از کار کودکان زیر ۱۸ سال.
 ۹. لغو قراردادهای موقت، سفید.
 ۱۰. به رسمیت شناختن حق ایجاد تشکل صنفی مستقل از وزارت کار و کارفرما به همراه حقوق مساوی نماینده‌ی کارگران با نماینده‌ی کارفرما (با دولت) در شورای حل اختلاف.
- کارگران این مطالبات - و ده‌ها خواسته‌ی دیگر - را نه به عنوان صدقه یا باج یا هر عبارت نامربوط دیگر بل که صرفاً از این موضع مطالبه می‌کنند که:
- الف. از طریق فروش نیروی کار خود و ایجاد ارزش اضافه بر حجم ثروت سرمایه‌داران افزوده‌اند.
 - ب. بابت اضافه کاری خود حقوق متناسب با سود یا بهره‌وری نیروی کار خود دریافت نکرده‌اند.
 - پ. کارگران مولد ثروت هستند و به یک مفهوم امکان تداوم حیات سرمایه‌داری را با نیرو و کارمزدی خود فراهم می‌کنند. آنان حق دارند در بستر مطالبات پایه‌ی خود، از ثروتی که با کار خود فراهم ساخته‌اند، بهره بگیرند و دست کم از یک زنده گی شرافتمندانه برخوردار باشند.
- موج سوم بحران اقتصادی پایه‌های این زنده گی شرافتمندانه را شکسته است.

بعد از تحریر

آمار واقعی، شواهد عینی و درک کنکرت اوضاع جاری موید وجوه بحران اقتصادی عمیق و دامنه‌داری است که به صورت بختکی در حال آوار شدن بر تمام اعضا و جوارح دولت، بخش خصوصی، بازار، بانک‌ها و موسسات مالی، صنایع و البته زنده‌گی جاری کارگران و زحمت کشان است. در کنار بحران سیاسی موجود - بحران مشروعیت دولت به همراه فشار از پایین و شکاف بیش تر در بالا - بحران اقتصادی می‌تواند ضمن تعمیق بحران سیاسی؛ شرایط پیچیده‌ی حاضر را به آینده‌ی حوادث نامعلوم تلخ و شیرین گره بزند. در غیاب طبقه‌ی کارگر غیر متشکل و ناآماده‌ی ایران و با وجود بورژوازی گسسته و ناپیوسته‌ی اپوزیسیون و در حالی که بورژوازی میلیتاریست حاکم (دولت) به نحو آشکاری از ارکان و پایه‌های اصلی طبقه‌اش فاصله گرفته و قادر نیست به نیازهای مبرم بورژوازی ایران پاسخ مناسب و مقتضی دهد و... لاجرم این سوال کلیشه‌ی مارکسیست‌ها مطرح می‌شود که چه باید کرد؟ به دلایل مختلف می‌توان گفت - و پذیرفت - که بحران اقتصادی ایران با راه حل‌های موجود اقتصادی حل شدنی نیست. صرف نظر از روش‌های دماغوژیک حیف و میل شدن ۳۰۰ میلیارد دلار عواید نفتی در ۴ سال گذشته حتا تزریق میلیارد‌ها دلار به صنایع تولیدی و بانک‌های ورشکسته (راه حل کینزی) قادر به درمان بیماری‌های مزمن این اقتصاد نزار نخواهد بود. اقتصاد رانتی که در بخش تولید به بن بست رسیده و در بخش واردات و توزیع به شدت گرفتار رانت‌خواری شده است با روش‌های کینزی علاج نخواهد شد.

مضاف به این که به همین دلیل کلی - و پُر از فاکت - راه حل‌های وبریستی، عقلانیت اقتصادی و قانون‌مندسازی نیز چاره ساز نخواهد بود. کما این که می‌توان به شکل فرمالیته شورای پول و اعتبار و سازمان مدیریت و بانک مرکزی و دیوان محاسبات و اصل "از کجا آورده‌ی" داشت اما در عین حال با نظامی الیگارشیک مواجه شد که اعضایش از طریق رانت‌های سیاسی به ثروت‌های میلیاردی دست یافته‌اند. در نظامی که - به قول "رئیس دولت‌های نهم و دهم" - ده‌ها نفر می‌توانند بدون یک درهم وثیقه و ام‌های میلیاردی دریافت کنند و از بازپرداخت آن بگریزند و به هیچ مرجعی پاسخگو نباشند، حتا سخن گفتن از قانون، سرمایه‌گذاری و عقلانیت اقتصادی لیبرالی نیز لطیفه‌ی بیش نیست.

پی نوشت

۱. در این باره نویسنده دست کم در سه مقاله‌ی مبسوط "چگونه وال استریت از پا درآمد؟" "کینزیسم به جای نئولیبرالیسم؟" "سوسیالیسم آلترناتیو اصلی نئولیبرالیسم و کینزیسم" مندرج در شماره‌های ۲۵۶-۲۵۸/۲۵۵-۲۵۹/۲۵۶-۲۶۰-۲۵۹ فصل‌نامه‌ی اطلاعات سیاسی اقتصادی به تفصیل و دقت پایه‌های نظری و شواهد تاریخی بحران اقتصادی را شرح داده است.

۲. قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) بحران "نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال"، تهران: موسسه‌ی انتشارات نگاه.

امید دارم انتشار این کتاب به ترسیم سیمای روشن تری از بحران دوره‌ی سرمایه‌داری از منظر نظریه‌ی مارکسی بحران و زمینه‌ی رجوع به ریشه‌های بحران نئولیبرالی برای دانشجویان اقتصاد سیاسی یاری رسانده باشد.

۳. به گزارش ایسنا (۱۳۸۷/۹/۳) با اضافه شدن بند ز به ماده‌ی ۲۱ قانون کار؛ کارفرمایان قادر خواهند بود با کاهش تولید و تغییرات ساختاری در اثر شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قراردادهای کارگران را خاتمه دهند.

بنا به همین گزارش چندی پیش در جلسه‌ی که با فقهای شورای نگهبان، وزیران و کارشناسان و روسای کمیسیون‌های مربوطه از دولت و مجلس شورای اسلامی برگزار شد، پس از استماع نظرات شورای نگهبان، وزرا و کارشناسان دولت و مجلس شورای اسلامی، پیش‌نهادهای کمیسیون اقتصاد کلان، بازرگانان و اداری مجمع تشخیص مصلحت نظام مطرح شد و مواردی به تصویب رسید. طبق یکی از مصوبات این جلسه بند (ز) به شرح ذیل به ماده‌ی ۲۱ قانون کار اضافه شد:

کاهش تولید و تغییرات ساختاری در اثر شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و لزوم تغییرات گسترده در فن‌آوری مطابق با مفاد ماده‌ی ۹ قانون بخشی از مقررات تسهیل و نوسازی صنایع کشور. ماده‌ی ۲۱ قانون کار عنوان می‌کند: قرارداد کار به یکی از طرق زیر خاتمه می‌یابد:

- فوت کارگر

- باز نشسته گی کارگر

- از کار افتاده گی کلی کارگر

- انقضای مدت در قراردادهای کار با مدت موقت و عدم تجدید صریح یا ضمنی آن.

- استعفای کارگر

با اضافه شدن بندی دیگر به این بند (ماده‌ی ۲۱ قانون کار) از این پس کارفرمایان به محض این که احساس کنند تولید واحدشان کم شده یا آن واحد نیاز به تغییرات ساختاری دارد می‌توانند طبق قانون قراردادهای کارگران خود را پایان دهند و آن‌ها را اخراج کنند.

همچنین لایحه‌ی اصلاح قانون کار که طی مرداد ماه ۱۳۸۸ در دولت تصویب شده و به مجلس رفته است به وضوح ناقض حقوق کارگران است. هدف این لایحه حمایت از سرمایه‌دارانی است که بر اثر کاهش بهای نفت، قیمت نهاده‌های تولید و غیره دچار ورشکسته گی شده‌اند. به موجب این لایحه کارگران برخلاف سابق که ۵۰ ماه حقوق بیمه‌ی بی‌کاری دریافت می‌کردند، بعد از این ۳۶ ماه خواهند گرفت. میزان دریافتی بیمه‌ی بی‌کاری نصف خواهد شد و مدت مقررگی کارگری بی‌کار، دیگر جزو سوابق و بیمه و کار او محسوب نخواهد گردید.

۴. اگر چه وزارت رفاه هرگز به طور جدی وارد تعریف مقوله‌ی خط فقر نشده است اما با اعلام رقم ۸۷۰ هزار تومانی این خط و حقوق پایه‌ی ۲۶۳ هزار تومانی کارگران می‌توان تعداد فقیران کشور را مشخص کرد. سه شنبه ۳۱ / شهریور در گزارش یک عضو هیات مدیره‌ی انجمن حمایت از حقوق کودکان ایران به صراحت گفته شد که ۴/۳ میلیون کودک ایرانی زیر خط فقر مطلق (poverty absolute) دست و پا می‌زنند.

محمد قراگوزلو - ۱۳۸۸/۷/۱۳

به تازگی کتابی تحت عنوان، بحران، (نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال) به قلم محمد قراگوزلو توسط انتشارات نگاه منتشر شده است که با دستمایه قرار دادن بحران مالی جهان می‌کوشد اقتصاد آزاد و سیاست‌های ایالات متحده را به چالش بکشد. این کتاب ضمن بحث درباره بحران مالی سال ۲۰۰۸ به ارائه نسخه‌های سوسیالیستی برای حل معضلات اقتصادی جهان می‌پردازد و بر همین مبنا سیاست‌های پی گرفته شده در ایران سال‌های گذشته را نیز مورد نقد قرار می‌دهد. گفت‌وگو با محمد قراگوزلو به صورت مکتوب انجام شده و نظرهای وی را درباره نئولیبرالیسم، سوسیالیسم، اصلاحات اقتصادی باراک اوباما و مسائل اقتصادی ایران دربرمی‌گیرد.

شروع بحران مالی سال ۲۰۰۸ از چه سالی و به واسطه چه خلاهایی به وجود آمد؟

شاید درست باشد به جای استفاده از، بحران مالی، بگوئیم، بحران اقتصادی، با تبعات عمیق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی. ابتدا تأکید بر این نکته ضروری است که شیوه تولید سرمایه‌داری در ذات خود همواره با بحران‌های اجتناب‌ناپذیر دست به گریبان است. این بحران‌ها که به صورت سیکلیک یا دوره‌ای طی صد سال گذشته به دفعات اتفاق افتاده بارها حیات انسانی را به نحوی وحشتناک و همه‌جانبه به مخاطره افکنده است. پس در تصحیح پرسش شما لازم است بگوئیم بحران فعلی بر مراتب فراتر و گسترده‌تر از بحران مالی است و دقیقاً به همین دلیل نیز با بحران یا رکود بزرگ ابتدای دهه ۳۰ (۱۹۲۹) - به قدرت رسیدن روزولت و کاربست نیودیل و سپس جنگ جهانی دوم - مقایسه می‌شود و حتی به نظر می‌رسد عمق این بحران از رکود عمیق پیش گفته به مراتب بیشتر باشد. به عبارت دیگر بحران کنونی در سال ۲۰۰۸ فقط علنی و رسانه‌ای شد. به یک مفهوم خاکسترهای بحران کنار رفت و شعله‌های آن هویدا شد. بدین اعتبار باید بگوئیم به استناد شواهد مستندی که در رسانه‌ها و آثار مکتوب و رساله‌های موجود در جهان سرمایه‌داری ثبت و ضبط شده است، ظرف صد سال گذشته جهان سرمایه‌داری همواره با بحران‌های سیکلیک دست به گریبان بوده است. مارکس به درستی دلیل این بحران را در تضادهای درونی سرمایه‌داری یافته است و بر دو عنصر بسیار مهم، اضافه تولید، و، گرایش نزولی نرخ سود، به‌عنوان دلایل اصلی بحران سرمایه‌داری تأکید کرده است. به این ترتیب نمی‌توان تاریخ شروع بحران مالی را به سال ۲۰۰۸ پیوند زد. لایب می‌دانید در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ شاخص سهام داوجونز، ۲۲/۶ درصد سقوط کرد و چنان بحران مالی عجیبی را پیش کشید که از آن به، دوشنبه سیاه، یاد می‌شود. به هر شکل اگر بخواهیم سیکل جدید بحران اقتصادی جاری را به لحاظ تاریخی زمان بندی کنیم لاجرم باید به بحران دهه ۸۰ بن بست اقتصادهای کینزی و ظهور نئولیبرالیسم در انگلستان مارگارت تاچر (۱۹۷۹) و آمریکای رونالد ریگان بپردازیم. در این مورد خوشبختانه ادبیات چپ به اندازه کافی غنی و پر بار است. برای مثال دیوید هاروی در تاریخچه پیدایش نئولیبرالیسم به این موضوع پرداخته است. یا نائومی کلاین در کتاب دکترین شوک با اشاره به عملیاتی‌سازی نظریه نئولیبرالی میلتون فریدمن (مکتب شیکاگو) در کودتای شیلی و حتی جنگ عراق آمارهای جالبی در زمینه خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی و اقدامات ضد کارگری الیگارشی پت‌وپهن سرمایه‌داری ارائه داده است. من نیز در کتاب بحران و چند مقاله مبسوط دیگر همین مباحث را با تأکید بر نظریه مارکسی بحران تجزیه و تحلیل کرده‌ام. در ضمن باید بگوئیم کتاب بحران در واقع چکیده موجزی از

یادداشت‌ها و تحقیقات هزاران صفحه‌ای است که من درباره بحران - و به ویژه نقد نئولیبرالیسم - جمع و جور کرده‌ام. گمان می‌کنم به این بخش از سوال شما که، چه خلاهایی، باعث شکل‌بندی بحران اقتصادی موجود شده است نیز اشاره کردم. گیرم که این‌ها بیش و پیش از آنکه به تعبیر شما، خلا باشد، همان تضادها و تناقضات ذاتی سرمایه‌داری است.

بحران ۲۰۰۸ از چه جهاتی با بحران وال استریت مقایسه می‌شود؟

بحران اقتصادی موجود از آن‌جا که با بحران و سقوط بازار بورس و ورشکستگی بانک‌های عظیم و افتضاح موسوم به ساب‌پرایم (وام‌های رهنی درازمدت و پرریسک مسکن) و سوراخ شدن یا ترکیدن حباب‌ها و بی‌اعتباری اقتصاد کازینو علنی شد، به وال استریت پیوند خورد. از همان ابتدا نیز پیدا بود ماجرا به مراتب فاجعه‌بارتر از سقوط وال استریت و بارکلیز دوسوت است. حتی خوشبین‌ترین مدافعان نظام نئولیبرالی نیز زمانی که بانک‌هایی همچون، لمن‌برادرز، واشنگتن موجوال، سقوط کردند و عظیم‌ترین شرکت بیمه جهانی موسوم به AIG فرو پاشید، ناگزیر دست‌ها را بالا بردند و تسلیم شدند. آوار وال استریت فقط گوشه کوچکی از نمای عمومی بحرانی است که به راستی جهان را به طرز مهیبی لرزانده و به‌درستی مشخص نیست که خسارات این زلزله تا چه حد است. یک سال از بحران مالی که جهان گرفتار آن شده است می‌گذرد. شما این بحران را فراتر از دولت‌ها، به یک نحله فکری منتسب می‌دانید. این به این معنا است که در صورت ادامه حیات این تفکر، اوضاع اقتصادی وخیم‌تر می‌شود، در حالی که شواهد غیر از این را نشان می‌دهد.

آیا اصلاحاتی که در نظام اقتصادی بین‌الملل صورت گرفته، خارج از این نحله تعریف می‌شود؟

درواقع و چنانکه قبلاً هم گفتم، یک سال از علنی شدن چهره کریه و شوم بحران جاری می‌گذرد. واضح است که بحران خود به خودی شکل نگرفته است. دولت به تعبیر مارکس، انگلس و لنین از یک طرف نماینده طبقه حاکم است و از طرف دیگر مجری سیاست‌های طبقه حاکم. ناگفته پیداست که در متن حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، دولت نماینده و مجری سیاست‌های طبقه بورژوازی است. این کل قضیه است. اما چنین حکمی مانع از آن نمی‌شود که ما نحله‌های ایدئولوژیک و مکاتب اقتصادی سیاسی تغذیه‌کننده دولت‌ها را نادیده بگیریم. دولت‌های آمریکا و انگلستان - و بعد چین و روسیه - به‌عنوان دولت‌های برتر سرمایه‌داری در دهه ۸۰ با بحران‌هایی مواجه شدند که نظریه‌پردازان‌شان آن را ناشی از دخالت دولت در بازار می‌دانستند. دولت‌های رفاه یا کینزی عالی‌ترین شکل چنین دولت‌هایی بودند که هنوز هم آثاری از آن‌ها در منطقه اسکاندیناوی به چشم می‌خورد. بحران اواخر دهه ۸۰ به شکل گیری و پیاده‌سازی نظریه‌های فون میسر-فون هایک (مکتب وین) و میلتون فریدمن و کسانی همچون کارل پوپر فرصتی طلایی داد. از یک طرف کشورهای بلوک شرق به سردمداری اتحاد جماهیر شوروی در حال فروپاشی اقتصادی - سیاسی بودند و از طرف دیگر اقتصاد کینزی یا دولت رفاه نیز در جهان سرمایه‌داری به بن‌بست برخورد بود. با کودتای شیلی برنامه‌های نئولیبرالیستی کلید خورد. لابد می‌دانید که آگوستین پینوشه از شاگردان میلتون فریدمن بوده است. اصولاً طراحان کودتای شیلی، کسانی همچون دونالد رامسفیلد، پل لوفوویتز و جان بولتون همگی

از طرفداران پروپاقرص ایدئولوژی نئولیبرالی فریدمن بودند. به همین خاطر است که ما معتقدیم اندیشه پایه‌ای نئوکان‌های آمریکایی یا همان، ایدئولوژی نئولیبرال، در نتیجه بحران جاری و شکست تمام عیار بازار آزاد به پایان خود رسیده است. اصولاً برخلاف نظر شما، ادامه حیات این تفکر، نه فقط دیگر ممکن نیست بلکه در چنین شرایطی حتی لیبرال‌هایی مانند استیگلیتز نیز - که زمانی به صندوق بین‌المللی و بانک جهانی مشاوره می‌دادند - به شدت منتقد نئولیبرالیسم شده‌اند. اساساً این بخش از پرسش شما صحیح نیست که، اوضاع اقتصادی، با، ادامه حیات این تفکر، وخیم‌تر می‌شود. به قول سوزان جرج ۳۰ سال پیش اگر کسی از دولت رفاه دفاع می‌کرد به او می‌خندیدند اما حالا وضع به جایی رسیده است که اگر کسی از سیاست‌های نئولیبرالی سخن بگوید او را روان‌پریش می‌خوانند و به تیمارستان معرفی می‌کنند. اساساً تغییر دولت در آمریکا و رویکردهای جدید دولت اوباما نیز به مفهوم پایان دوران هارترین و خبیث‌ترین ایدئولوژی تاریخ سرمایه‌داری است. بیهوده نیست که مخالفان اوباما تغییر جهت‌گیری‌های او و چرخش‌ها نئوکینزی دولت جدید آمریکا را سوسیالیستی می‌خوانند. توجه داشته باشید که در مکتب اقتصادی جان مینارد کینز رگه‌هایی از اندیشه‌های سوسیالیستی مارکس دیده می‌شود. می‌خواهم بگویم اصلاحات اقتصادی مورد نظر شما مصداق طنز تلخ تاریخ است. نئولیبرالیسم که از درون خرابه‌های کینزیسم بیرون زده بود یک‌بار دیگر ناگزیر جای خود را به کینزیسم داده است. این همان بحران سیکلیک سرمایه‌داری است. ۳۰ سال پیش تاچر و ریگان از مقررات زدایی بازار و خصوصی‌سازی همه‌جانبه و حذف تمام عیار خدمات عمومی دولت دفاع کردند و تمام امکانات جامعه اعم از آموزش، بهداشت، درمان، بیمه، حمل‌ونقل، خدمات، صنایع و... را خصوصی کردند، مقررات بانک‌ها و موسسات دولتی را به هم ریختند و آسمش را گذاشتند آزادی بازار و جهانی‌سازی. حالا همان دکترین سقوط کرده و سرمایه‌داری یک‌بار دیگر به سراغ دولت مداخله‌گر رفته است.

بازگشت به وضعیت عادی با برخی دخالت‌های دولتی میسر شده است. برخی معتقدند ادامه این وضعیت، ساختار اقتصادی غرب را دچار تضاد می‌کند. این اعتراض به‌طور دقیق متوجه کدام سیاست‌ها است؟

همین دخالت‌های دولتی که شما از نتیجه آن تحت عنوان، بازگشت به وضعیت عادی، یاد می‌کنید، دلیل دیگری بر سقوط نهایی نئولیبرالیسم است. من در بخش، کینزیسم مرده است، (صفحه ۹۸ تا ۱۰۷ از همین کتاب، بحران)، به وضوح استدلال کرده‌ام که دخالت دولت یا همان وام‌های کلان ۷۰۰ میلیاردی و... فقط یک مُسکن است و در واقع سرمایه‌داری برای مدت کوتاهی با یاری این وام‌ها به آرامش موقت خواهد رسید. زمان آغاز این آرامش احتمالاً از اواخر سال ۲۰۱۱ خواهد بود اما به اعتبار شواهد تاریخی گذشته و به استناد سنت‌های غنی نظری به جای مانده از مارکس، انگلس و لنین دیری نخواهد پایید که سرمایه‌داری با بحران دیگری مواجه خواهد شد. این مساله مثل روز روشن است.

شما از طرح‌های جایگزین برای رکود اقتصاد سرمایه‌داری سخن گفته‌اید. بگوئید نسخه‌هایی که از سوی اروپا و آمریکا برای علاج این رکود برنامه ریزی شده تا چه اندازه به این راهکارها نزدیک است؟

طرح سیاسی - اقتصادی ما برای برونرفت از این بحران - و راستش نه فقط همین بحران بلکه خروج از تمام مصائب بشری - به‌طور مشخص سوسیالیسم کارگری مورد نظر مارکس و انگلس است. ما هیچ افزوده‌ای بر کاپیتال و آنتی‌دیورینگ نداریم. البته من در اینجا از یک کتاب آسمانی مقدس و آثار نظری غیرقابل تغییر سخن نمی‌گویم. برخلاف نظرات سکتی انواع چپ‌های خرده‌بورژوازی، سوسیالیسم - به قول انگلس - از زمانی که علم شد باید به صورت علمی مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد. کینزیسم البته کمی به سوسیالیسم نزدیک است اما علاج و راهکار نهایی برونرفت از بحران نیست. به نظر ما تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید سوسیالیستی تغییر شکل نداده است، جامعه جهانی با بحران‌های مشابه مواجه خواهد شد. بساط اضافه تولید و به دنبال آن بیکارسازی به‌عنوان وجه غالب شیوه تولید سرمایه‌داری فقط با یک نظام اجتماعی مشخص مبتنی بر مالکیت اجتماعی وسایل تولید و سیستم تولید به اندازه نیازهای جامعه فارغ از سود و منفعت بازار و ارزش اضافه، در کنار لغو کارمزدی، (الغای فروش نیروی کار) می‌تواند برچیده شود. آنچه ما از آن دفاع می‌کنیم بیش از ۱۵۰ سال سابقه علمی دارد. در تمام این مدت سرمایه‌داری پول‌های کلانی به دانشگاه‌ها و مراکز نظریه‌پردازی‌اش تزریق کرده تا مثلاً بر این مشی انسانی ردیه بنویسند، اما موفق نشده‌اند. آیا اندیشه‌های سیاسی دیگری که از آن‌ها یاد کرده‌اید، در آزمون‌های به اجرا درآمده، موفق و بی‌نقص بوده‌اند؟ می‌خواهم بگویم هیچ اندیشه سیاسی و اقتصادی‌ای نیست که از خطا و لغزش مصون باشد.

موضع شما در قبال نئولیبرالیسم و مکتب شیکاگو و... موضعی ایدئولوژیک است که راهی برای اصلاح و آزمون و خطا نمی‌گذارد؟

پرسش به موقعی بود. این سوالی است که طی چند دهه گذشته و به‌ویژه پس از فروپاشی دیوار برلین و سقوط کمونیسم بورژوازی اتحاد جماهیر شوروی غالباً مطرح شده است. خود من صدها بار در مقابل چنین پرسشی قرار گرفته‌ام. خیلی خلاصه بگویم که سوسیالیسم یک ایدئولوژی نیست. یعنی مطلقاً ایدئولوژی نیست. سوسیالیسم از زمانی که توسط امثال استالین و مائو و انورخوجه به صورت ایدئولوژی تغییر جهت داد، شکست خورد. منظورم از اواسط دهه ۴۰ (۱۹۳۴) به بعد است. در این زمان در این زمان انتقال اقتصادی از بورژوازی به طبقه‌ی کارگر صورت نمی‌گیرد و مالکیت اجتماعی تولید فراموش می‌شود و به جای آن صنعتی سازی و ناسیونالیسم عظمت طلبانه‌ی روس می‌نشیند. این بزرگ‌ترین اشتباه فاجعه‌آمیز بلشویک‌ها بود و شوروی به‌سوی یک نظام مبتنی بر سرمایه‌داری دولتی جهت‌گیری می‌کند. نظامی که ایدئولوژیک هم هست و با مخالفان سیاسی خود به ضرب پرونده سازی‌های بریا - ژدانف برخورد خشن، پلیسی و امنیتی می‌کند. بوخارین را به دلیل مخالفت با برنامه‌های دولت یک جور اعدام می‌کند و تروتسکی را جور دیگر. مائو و انورخوجه هم بلائی مشابهی بر سر سوسیالیسم آوردند. در ایران حزب توده نیز از همان مکتب ایدئولوژیک روس‌ها حمایت می‌کرد.

سوسیالیسم مارکس مبتنی بر درجه‌ای از مبارزه طبقاتی کارگران و برآیند یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی با هژمونی مطلق طبقه کارگر است و به هیچ‌وجه شباهتی با نظام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دوران استالین، خروشچف، برژنف، مائو، کاسترو، تیتو، انورخوجه، تئوری‌های امثال لوکاکچ، بتلهایم، سوئیزی، جان رومر، پتراس، والرشتاین، هابرماس و ماکس وبر امثال اینها ندارد. سوسیالیسم یک مشی سیاسی اقتصادی است و به هیچ‌وجه نسبتی با انواع و اقسام مکاتب ایدئولوژیک مذهبی و غیرمذهبی نیز ندارد. به همین خاطر من در بخش، سرمایه‌داری دولتی - سوسیالیسم دولتی، (صفحه ۱۰۷ تا ۱۱۷) و طی محث، بازگشت به سوسیالیسم یا سوسیالیسم آینده، (صفحه ۱۲۱ تا ۱۴۵) از کتاب بحران، سعی کردم ابعاد مختلف این موضوع مهم را هر چند خلاصه، باز کنم و نشان دهم که سوسیالیسم کارگری مارکس کمترین ارتباطی به سرمایه‌داری دولتی دوران استالین به بعد و انواع و اقسام نحله‌هایی که در این مدت پیدا شده است ندارد. آقا جان! با چه زبانی باید بگویم که سوسیالیسم ایدئولوژی نیست!

محمد قراگوزلو

۲۰ مهر ۱۳۸۸

آیا به راستی امریکا دشمن مردم ایران است؟ ۱۳۸۸/۰۸/۱۲

سی سال پس از اشغال سفارت‌خانه‌ی ایالات متحد امریکا - که در ادبیات سیاسی نظام حاکم به "انقلاب دوم" و "تسخیر لانه‌ی جاسوسی" مشهور شده است - می‌توان به این سوال کلیدی بازگشت که آیا به راستی امریکا دشمن مردم ایران است؟ واضح است که منظور من از امریکا در این یادداشت کوتاه به طور مشخص دولت امریکا است و از عبارت "دولت امریکا" مفهوم دقیق‌نمانده‌ی سیاسی اقتصادی سرمایه‌داری امریکا (طبقه‌ی حاکم) را تداعی می‌کنم. واژه‌ی "دشمن" را نیز در همان معنای همه‌گانی و موردنظر واضع لغت به کار می‌برم و از ورود به مفاهیم حقوقی مخاصمه اجتناب می‌ورزم. از سوی دیگر با به میدان کشیدن پای طبقه‌ی کارگر به جای مردم، از یک‌سو ناظر بر اصرار نگارنده به انتزاع از مولفه‌های پوپولیستی است و از سوی دیگر فرض اثبات شده و کنکرت من این است که امریکا به عنوان یک دولت امپریالیستی، با تمام ویژه‌گی‌هایش - از جمله صدور سرمایه - به اردو‌گاهی تعلق دارد (بلوک سرمایه) که منافع مستقیم و غیر مستقیم‌اش در تضاد عینی و واقعی با منافع همه‌جانبه‌ی طبقه‌ی کارگر (بلوک کار) تنظیم شده است. صرف‌نظر از درک بقالانه‌ی که واژه‌ی مبهم و کش‌دار "مردم" به اذهان هرنموتیک زده وارد می‌کند، نگفته‌ی پیداست که بخش قابل توجهی از اقشار گسترده‌ی خرده‌بورژوازی که در طیف‌بندی رنگین‌کمانی مردم مشارکت دارند نه فقط از استثماری که اردوگاه سرمایه بر اردوگاه کار تحمیل کرده است رنج نمی‌برند و از این بابت خسارتی نمی‌پردازند، سهل است. جماعتی از همین قشر (خرده‌بورژوازی مرفه) انگل‌وار از خوان یغمای عقب‌نشینی پروتلاریا در جریان نبرد کار - سرمایه بهره‌ها می‌گیرند. چنان‌که قشرهای انبوهی از بخش تحتانی و فرودست همین طبقه‌ی متوسط کماکان متحد طبقه‌ی کارگر به شمار می‌روند.

یک

- این که اهداف واقعی فاتحان سفارت ایالات متحد - به جز حذف دولت موقت که به بهانه‌ی مذاکرات الجزایر نیز امکان‌پذیر بود - چه بود... (نابودی اسناد محرمانه‌ی مذاکرات هوپز...)

- این که فاتحان یا همان اعضای گروه‌های چریکی "فتح" و "ابوذر" طی چه پروسه‌ی از مواضع "ضد امریکایی" خود عدول کردند و بدتر از همه به مدافعان سینه‌چاک سیاست‌های نئولیبرالی صندوق بین‌المللی و بانک جهانی تغییر جهت دادند و برخی از ایشان تا آن‌جا پیش رفتند که هم‌زبان با توماس فریدمن سیبل دیکتاتوری‌های شرقی را به ریش درآمدهای نفتی پیوند زدند و از خصوصی‌سازی کل صنعت نفت ایران سخن گفتند...

- این که آیا فقط اشغال سفارت یک دولت متروپل سرمایه‌داری، حرکتی ضد امپریالیستی تلقی تواند شد...

- این که چه گونه می‌توان در عین ضد امپریالیست بودن کارگران را زیر خط فقر مطلق (حقوق پایه‌ی ۲۶۳ هزار تومانی و خط فقر ۹۰۰ هزار تومانی) محبوس و تحریم کرد...

- این که چه گونه می‌توان با اصرار طرح نئولیبرالی "هدف‌مندی‌سازی یارانه‌ها" را در دستور کار انکارناپذیر خود گذاشت و به "بنیادگرایی بازار آزاد" آزادی مطلق داد و اقتصاد کشور را در متن خصوصی‌سازی‌ها الیگارشیک تاجریزه کرد و افسار‌ها را بازار آزاد را تا آن‌جا رها ساخت که حتی تا ۵۰ ماه حقوق کارگران را پرداخت نکند؛

این که چه گونه می توان قانون کار را سال به سال علیه کارگران تغییر داد و در عین حال ضد امپریالیست و ایضاً ضد سرمایه دار هم بود...

- این که ماجراهای مک فارلین، همکاری های پیدا و پنهان دولت های مختلف ایران و امریکا در جنگ های بالکان؛ افغانستان و عراق چه گونه با ادعاهای غلیظ ضد امپریالیستی ("ضد امریکایی مطلق"!) سازگاری دارد...
- این که چرا فوری ترین نتیجه ی اشغال سفارت خلع سلاح چپ ایران (خط ۱ و ۲) و انشعاب و تلاشی این گروه ها بود...

- این که چماق امریکا ستیزی تا چه حد برای محافظه کاران ایرانی سود آور بوده و در مواقع مقتضی - از جمله انتساب درست یا غلط تشکیلاتی اصلاح طلبان به بنیادهای رنگارنگ امریکایی - تا کجا برای کُنده کشی از رقیب جناحی مفید واقع شده...

- این که انتساب همه ی نا کار آمدی های سیاسی اقتصادی سی سال گذشته به امریکا چه گونه راه توجیه سوء تدبیرها و تفسیر موجه دسته گل به آب دادن های عقل های متوسط را باز گذاشته است...

- این که شعارهای شدید و عملاً بی ربط و نعل وارونه گونه ی ضد امریکایی تا چه حد به توفیق سیاست های منطقه یی ایالات متحد - به ویژه پس از جنگ سرد - یاری رسانده است...

- این که چه گونه آزادی گروگان های امریکایی تا پایان کار دولت کارتر و به قدرت رسیدن ریگان (نئوکان ها) به تاخیر افتاده و ده ها مولفه و مقوله ی هم عرض و مانسته و متفاوت، نه تنها در این مجال مجمل به اجمال نیز قابل طرح نیست و شرح و بسط هر کدام مثنوی هفتاد من تواند شد، اما این پدیده ی ده ها ضلعی مانع از آن نمی شود که ما از مرور سطحی عنوان این یادداشت صرف نظر کنیم.

دو

چشم انداز نگارنده بر این باور اساسی شکل بسته است که دولت امریکا و همه ی دولت های امپریالیستی - از جمله دولت های روسیه، چین، انگلستان، آلمان، فرانسه و... - نه فقط دشمن طبقه ی کارگر داخلی خود به شمار می روند - و وجود لایه ی نازکی از اریستوکراسی کارگری از اعتبار این نظر نمی کاهد - بل که در بدایت و نهایت دشمن طبقه ی کارگر استثمار شونده ی کشورهای تحت سلطه، وابسته و محل صدور سرمایه نیز محسوب می شوند.
معلوم است که من امپریالیسم را در گیومه ی دست مالی شده ی رسانه های لیبرال و کنسرواتیست به کار نمی بندم و حتا برای شعارهای توخالی و تقابلات ضد امپریالیستی - جنگ سردی - کمونیسم بورژوازی استالین و مائو و انورخوجه و اخلاف ایشان کم ترین اعتباری قابل نیستم.

به تبع همین روی کرد نظری نیز لازم است برای احتجاج بحث و فرود بر جمع بندی و نتیجه گیری مورد نظر؛ روی موضوع امپریالیسم کمی خم شوم، تا نشان دهم **ضد امپریالیست بودن در هر صورتی ناگزیر باید با چنگ اندازی و تعرض به عمق جبهه ی سرمایه داری و دفاع از حقوق مادی و معنوی کارگران عملیاتی شود.**

رودلف هیلفردینگ با تاکید بر دو خصلت عمومی سرمایه‌داری انحصاری (: تراکم سرمایه و رابطه‌ی ارگانیک میان بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی)، از سرمایه‌ی مالی به عنوان رمز وجودی کارتل‌ها و تراست‌ها یاد کرده است. هیلفردینگ، هفت سال پیش از پیروزی انقلاب اکتبر در کتاب "سرمایه‌ی مالی" به شرح و بسط رابطه‌ی بانک‌ها و سرمایه‌ی صنعتی پرداخته و ضمن تصریح فرایند قبضه کردن تولید - از مرحله‌ی تولید موادخام تا محصولات از قبیل قطار و کشتی و... - چه گونه‌گی نقش کارتل‌ها را در این پروسه توضیح داده است. (R.Hilferding, 1981, PP145-150)

رزالوکزامبورگ در سال ۱۹۱۳ با دفاع از تئوری "مصرف نامکفا" - که با نظریه‌ی "گرایش نزولی نرخ سود" مارکس در تباین بود - امپریالیسم را در مرحله‌ی جدیدی از سرمایه‌داری دانسته که از طریق رخنه در کشورهای غیر سرمایه‌داری و دست‌یابی به مصرف‌کننده‌گان جدید؛ قابلیت استمرار یافته است. (R.Luxemburg, 1968, PP.82-91)

نیکلای بوخارین در مقام شاخص‌ترین تئوریسین بلشویک‌ها - در کتاب "امپریالیسم و اقتصاد جهانی" ضمن نقد آرای هیلفردینگ، به وضوح نشان داده است که نظام سرمایه‌داری به واسطه‌ی نیاز به ارزش اضافه و کسب نرخ سود بیش‌تر به منظور انباشت سرمایه، لاجرم به سمت جهانی شدن و ایجاد کارتل‌های بین‌المللی می‌رود. (N. Bukharin, 1972, P.104)

بی‌گمان جامع‌ترین تفسیر و تبیین درباره‌ی "امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری" توسط لنین صورت پذیرفته است. لنین در اثر پیش‌گفته، اگرچه کلیات نظری بوخارین را ستوده، و به مطالعات عمیق خود در فلسفه‌ی دیالکتیکی هگل تکیه زده و به مباحث هیلفردینگ، لوکزامبورگ و حتا به آرای جناح راست سوسیال دموکراسی (کائوتسکی) دقیق شده است، اما در عین حال با پی‌روی از شیوه‌ی فکری مارکس، هر مرحله‌ی تازه در روابط تولیدی را محرک مرتبه‌ی جدیدی از قیام توده‌یی دانسته و از ۵ خصلت امپریالیسم سخن گفته است:

- ۱- تمرکز تولید و انحصارها، ۲- بانک‌ها و نقش نوین آن‌ها، ۳- سرمایه‌ی مالی و الیگارشی مالی، ۴- صدور سرمایه، ۵- تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران.

لنین به درستی سرمایه‌داری انحصاری را نه بخشی از تکامل سرمایه‌داری، بل که نمونه‌یی از یک دگرگونی به ضد و از رقابت به انحصار دیده که طی آن انحصار به جای غلبه بر رقابت، به هم‌زیستی رسیده و بر وخامت تضادهای سرمایه‌داری افزوده است. (P.601, V.I.Lenin, 1940)

سه

باری این نکات را گفتیم تا گفته باشیم درک کنکرت ما از امپریالیسم با آن چه که امروز در ایران معاصر تحت لوای نامفهوم "استکبار جهانی" طراحی شده متفاوت است. نکته‌ی پیداست که بر مبنای معیارهای ما دولت چین با "حزب کمونیست" اش همان قدر در صدور سرمایه و تقسیم‌بندی‌های امپریالیسم جهانی سهیم است که ایالات متحد امریکا با "حزب محافظه‌کار و دموکرات"، انگلستان با "حزب محافظه‌کار و کارگر" و

شوروی دیروز با کمونیسم بورژوایی اش و روسیه‌ی امروز با ناسیونالیسم عظمت طلبانه اش. بدین ترتیب در ارزیابی یک دولت مدعی مبارزه با امپریالیسم و یا نقد و بررسی یک برنامه و تاکتیک و استراتژی ضد امپریالیستی، مهم‌ترین مولفه **مبارزه‌ی همه‌جانبه با کاپیتالیسم**، اصلی انکارناپذیر و غیر قابل عدول است. نگفته پیداست که هر **شکل پیدا و پنهان از چنین مبارزه‌ی تنها در قالب یک مبارزه‌ی طبقاتی با هژمونی مستقیم و قطعی طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است.**

بدیهی‌ترین نتیجه‌ی این مباحث بدیهی این است که دولت طرف‌دار و مجری اقتصاد بازار آزاد؛ دولتی که برای خصوصی‌سازی بی‌تابی می‌کند و در جهت بازکردن زنجیر قیمت‌ها "طرح تحول هدف‌مند" می‌نویسد؛ دولتی که کارگران تحت سلطه‌اش از شش ماه تا پنجاه ماه حقوق دریافت نکرده‌اند، دولتی که دستمزد پایه‌ی کارگران سه برابر کم‌تر از خط فقر است، دولتی که با پایین نگه داشتن دستمزدها و به صف کردن کارگران بی‌کار، عملاً شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نماینده‌گی می‌کند، با هیچ یک از مبانی علمی موردنظر ما نمی‌تواند دولتی ضد امپریالیستی قلمداد شود. خواه بر پرچم ملی‌اش داس و چکش استالین نشسته باشد خواه ستاره‌ی سرخ مائو. خواه در شعارهایش "مرگ بر امریکا" طنین انداخته باشد، خواه به کین‌خواهی از یک ماجرای انتخاباتی در خیابان کلان شهرهایش شعار مرگ بر روسیه یا چین جاری شده باشد.

چهار

معلوم است که طرح این مباحث معین پس از "انتخابات" ۲۲ خرداد و به ویژه متعاقب راه‌پیمایی روز قدس اعتبار بیش‌تری یافته است. آن‌جا که جماعتی طبق یک سنت کلیشه‌ی دولتی از بلندگوهای رسمی شعار "مرگ بر امریکا" سر می‌دادند و جماعت دیگری در تعرض به حمایت دولت‌های روسیه و چین از دولت حاکم مشت‌ها را علیه این دولت‌ها گره می‌کردند. از نظر ما درک این نکته که هر سه دولت مورد نظر (امریکا، چین، روسیه) به لحاظ ماهیت امپریالیستی بر اساس نظام اقتصادی واحدی شکل گرفته‌اند، چندان پیچیده نیست. بورژوازی ملیتانت چین با سیاست‌های نئولیبرالیستی خود تحت لوای "حزب کمونیست" همان بلای مهیب را بر سر صدها میلیون کارگر چینی آورده است که بورژوازی نئولیبرال امریکا و روسیه و انگلستان. هر چند **احساس تفر مخالفان دولت حاکم نسبت به سیاست خارجی دولت‌های روسیه و چین، قابل فهم است**، اما این معترضان باید بدانند که ورای احساسات و عواطف، جهان سرمایه‌داری بر مدار یک سلسله واقعیت‌های پیدا و پنهان استوار شده که بر تارک آن استثمار، از خود بیگانه‌گی، خرید و فروش نیروی کار؛ ارزیابی انسان‌ها با معیار بازار و پول نشسته است. سبز، سرخ و سیاه؛ فرقی نمی‌کند اگر فرد، گروه یا جنبشی منافع طبقاتی‌اش در راستای حفظ وضع موجود نباشد، اگر با نگاه طبقاتی و در دفاع از منافع فرودستان خواهان "**تعمیر وضع موجود**" (تر یازدهم از تراهی درباره‌ی فوئر باخ) و عبور از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سوی تولید سوسیالیستی و به تبع آن جهانی برابر و آزاد باشد؛ به ساده‌گی می‌تواند دریابد که وظیفه‌ی انسان بودن؛ در متن پیکار واقعی علیه خرید و فروش نیروی کار تجسد یافته است. مبارزه یا همراهی با استثمارانسان! مساله این است. شناخت دوست یا دشمن عینی کارگران و زحمت‌کشان، صرفاً در چارچوب پاسخی غیر ایده‌ئولوژیک به این مساله امکان‌پذیر است.

بعد از تحریر

واضح است یک دولت سوسیالیستی کارگری به دور از هیستری‌های کاذب و بی‌نتیجه‌ی ۱۳ آبان، با اتخاذ دیپلماسی شفاف خارجی، پرهیز از زد و بندهای مبهم (مانند کنفرانس اخیر در ژنو و وین)، و در پیش گرفتن سیاست حداکثری هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با تمام دولت‌ها و ملت‌ها در عین رعایت آموزه‌ی انترناسیونالیسم کارگری، تمام تلاش خود را معطوف به اعتلای زنده‌گی اقتصادی کارگران، زحمت‌کشان و فرودستان می‌کند و با التزام به آزادی بیان و گسترش همه‌سویه‌ی گستره‌های آزادی سیاسی و فرهنگی امکان اعتلای خلاقیت‌های فردی و جمعی را مهیا می‌سازد.

سبز

تویی که سبز می‌خواهم

سبز باد و سبز شاخه‌ها

اسب در کوه پایه و

زورق بر دریا. (لورکا)

شاید اگر امروز کسی این شعر فدريكو گارسیا لورکا را - که با صدای جادویی شاملوی نازنین جاودانه شده است - زمزمه کند، خیلی‌ها و به ویژه سخن‌گویان دو نامزد لیبرال^۱ "انتخابات دهم" بلافاصله هژمونی فعلی خود بر جنبش اجتماعی جاری را تداعی کنند و به آن ببالند. این جماعت شیدا چه بسا کنسرت‌های گروه U2 و آوازهای بونو؛ تصنیف بونجای، ترانه‌ی مدونا، رژه‌ی سینماگران جشنواره‌ی ونیز - با لباس‌های دکولته و شال سبز - و... را نیز به حساب سمپاتی به مطالبات مطروحه از سوی رهبران معترض سبز بگذارند و از این‌که توانسته‌اند با یک نماد رنگی نا مفهوم صدای معترضان وضع موجود را مصادره و ضبط کنند، دچار غرور شوند. بالاخره هرچه باشد "خیزش سبزها" موفق شده به یاری رسانه‌های جهان سرمایه داری (فُرقُ یوتیوب، فیس بوک و توییتر و...) خود را در اذهان بسیاری از چپ‌ها و راست‌ها نماینده‌ی نیازهای پایه‌ی "مردم" ایران جا بزند. بی‌هوده نیست که طیف‌های گوناگون چپ - از چپ نو و نویسنده‌گان مانثلی رویو گرفته تا چپ‌های غیر کارگری و سکتی و پراکنده‌ی وطنی - جناح کنسرواتیست و بورژوازی میلیتانت حاکم را بهره‌مند از پایگاه طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان می‌دانند و با تکیه‌ی صوری به ریخت شناخت معترضان (خیابان: مرکز یا شمال شهر، دانشگاه، تیپ و لباس، شعارهای غیر اقتصادی و...) ماهیت دموکراتیک جنبش اعتراضی اخیر را ارتجاعی و بر مبنای دعوای جناح‌ها ارزیابی می‌کنند و به استناد غیبت ملموس طبقه‌ی کارگر و فرودستان شهری در خیابان^۲ به ارائه‌ی تحلیل‌های نادرست از اوضاع کنونی می‌پردازند. در مقابل عده‌ی نیز با درک منشویکی از طبقات؛ مجیزگوی بورژوازی لیبرال شده‌اند و به این **خیال خام فرو افتاده‌اند که لیبرال‌ها می‌توانند، بسترساز هژمونی یافتن طبقه‌ی کارگر و شکل‌بندی یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی** شوند. بی‌تردید برای بررسی جامع جنبش اعتراضی جاری باید بسیاری از مولفه‌ها به صورت دقیق و عمیق مورد مذاقه قرار گیرد. ما در این یادداشت به چند مقوله اشاره می‌کنیم و سپس به نقد یک دغدغه می‌پردازیم.

آیا جنبش یا خیزش سبز - منطبق با خوانش لیبرال‌ها - **پایه‌های مادی و عینی** دارد؟ آیا **بورژوازی لیبرال**

ایران طی پنج ماه گذشته هژمونی خود را بر این خیزش حاکم کرده است؟

آیا **مطالبات خرده‌بورژوازی** ایران (آزادی‌های سیاسی، فرهنگی و درجه‌یی از رفاه) بر اهداف این خیزش

منطبق شده است؟

آیا طبقه‌ی کارگر و فرودستان به این خیزش **سمپاتی** دارند؟

غیبت طبقه‌ی کارگر در متن این خیزش - با وجود تحمل سخت‌ترین فشارهای اقتصادی و سیاسی - چه -

گونه قابل توجه است؟

آیا طبقه‌ی کارگر از توان تشکیلاتی و انسجام طبقاتی برای رهبری یک جنبش ضد سرمایه‌داری در آینده‌ی قابل پیش‌بینی - فی‌المثل در استمرار خیزش کنونی - برخوردار است؟

موانع پیش‌روی جنبش کارگری چیست؟ حزب، سندیکا، اتحادیه، مجمع عمومی، شورا، آگاهی طبقاتی و...؟

با وجود نزول جنبش اصلاحات سیاسی لیبرالی و تداوم شعارهای نئولیبرالی "تعدیل اقتصادی" و "بازارگرایی" دولت‌های پنجم تا هشتم - که عملاً به سقوط زنده‌گی مادی فرودستان انجامیده است - و با توجه به این‌که رهبران "خیزش سبز" عملاً پی‌گیر و مدافع همان برنامه‌ها بوده و هستند، آیا می‌توان از ایشان انتظار داشت برای تعمیق سطح خیزش فعلی به **کارگران و زحمت‌کشان فراخوان مشارکت** بدهند؟ (به این سوال در ارتباط با مقاله‌ی جناب محمد مالجو "آیا فرودستان اقتصادی را می‌توان نیروهای جنبش سبز دانست؟" مندرج در "سایت البرز" باز خواهم گشت).

آیا صرفاً وجود **انگیزه‌ی دموکراتیک** و به اصطلاح پر نسیب خیرخواهانه می‌تواند موید متری بودن خیزش سبز باشد؟ (در افزوده: تا یادم نرفته به این عبارت قابل تامل مارکس اشاره کنم که: «در تبیین یک حرکت اجتماعی نباید به انگیزه‌ی آدم‌های شرکت‌کننده در آن و آگاهی آنان نسبت به آنچه می‌کنند خیره شد. افراد همیشه به خاطر زنده‌گی بهتر وارد میدان می‌شوند. حتا وقتی که ارتجاعی‌ترین و سیاه‌ترین جنبش‌ها آنان را بسیج کنند. این انگیزه‌ی افراد شرکت‌کننده در یک جنبش نیست که تعیین می‌کند که چه اتفاقی در حال وقوع است. اکثر آدم‌ها با انگیزه‌های خوب وارد هر حرکتی می‌شوند»).

آیا طرح شعارهایی مانند "جمهوری ایرانی"، "نه غزه، نه لبنان..." که در تخالف آشکار با شعارهای رهبران "خیزش سبز" (جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیاد، نه یک کلمه کم، بازگشت به قانون اساسی...) بیان می‌شود و بدون در نظر گرفتن هشدارهای امتناعی این رهبران، همچنان ادامه یافته است، به مفهوم **عبور جنبش اجتماعی جاری از اهداف نهایی رهبران سبز است؟**

با توجه به انتقال بخش قابل توجهی از جریان اعتراضی به **دانشگاه‌ها**، و از آن‌جا که مراکز آموزشی هرگز بستر اصلی مبارزه‌ی مادی فرودستان نبوده‌اند، آیا می‌توان به آینده‌ی این روند (حضور پر تین دانشجویان) به عنوان یکی از متحدان بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر برای ایجاد تغییرات عمیق اقتصادی، سیاسی امیدوار بود؟

آیا **جنبش‌های دموکراتیک در عصر امپریالیسم** و به ویژه در برهه‌ی سیاه جهانی‌سازی‌ها و تعفن و گندیده‌گی سرمایه‌داری، از ماهیت متری برخوردارند؟ آیا این جنبش‌ها می‌توانند زمینه‌ساز عروج **سوسیالیسم کارگری** شوند؟ (انقلاب بی‌وقفه). آیا خیزش سبز جنبشی دموکراتیک است؟

آیا فراخوان به کارگران و زحمت‌کشان برای مشارکت در خیزش سبز، منطبق بر منطقی **انحلال طلبانه** است که طبقه‌ی کارگر را به مذبح بورژوازی می‌فرستد؟ در این صورت طبقه‌ی کارگر در مواجهه با سبزه‌ها باید فقط نظاره‌گر باشد؟ آیا چنین درکی از مبارزه‌ی سیاسی، دعوت به پاسیفیسم نیست؟ از سوی دیگر آیا طبقه‌ی کارگر بدون وجود تشکل فراگیر (حزب یا جبهه‌ی سراسری ضد کاپیتالیستی و در غیاب سندیکاها، اتحادیه‌ها، شوراهای

مجامع عمومی و...) می‌تواند با حضور در میان سبزه‌ها، **هژمونی طبقاتی** خود را به منظور تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سوی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی اعمال کند؟

آیا در پنج ماه گذشته و با وجود استمرار اعتراض‌ها، **تحولات مادی و عینی** برای طرح عمومی مطالبات اقتصادی کارگران و زحمت‌کشان به وجود آمده است؟ (منظور من به طور مشخص افزایش دستمزدها و در مجموع آن نیازهای اولیه‌ی است که ما منشور مطالبات پایه‌ی طبقه‌ی کارگر می‌خوانیم و در مقاله‌ی "موج سوم بحران اقتصادی، بی‌کارسازی"، مورد توجه قرار داده‌ایم).

ناگفته پیداست که طرح و شرح، و بررسی و بازنمود دقیق همه‌ی این مولفه‌ها - و مقولات مانسته - برای شناخت اوضاع جاری و اتخاذ تاکتیک و استراتژی مناسب به سود فرودستان اقتصادی ضروری است. بی‌سبب نیست که در همین مدت کوتاه - پس از ۲۲ خرداد - بس‌آمد تحلیل‌های چپ و راست، و مربوط و نامربوط از حدود متعارف گذشته است. این امر - صرف‌نظر از **پلمیک‌های بی‌هوده‌ی** که همچون آفتی سهمگین بر ذهنیت افراد و گروه‌های چپ ایران حاکم است - می‌تواند در مجموع به عنوان پیش‌نیاز عمل و مبارزه‌ی جمعی دموکراتیک مفید واقع شود. مشروط به این که از فضای مجازی اینترنت و بالا بردن صدای تلویزیون بیرون بیاید و در خدمت **انسجام مبارزه‌ی طبقاتی** قرار گیرد.

باری از میان سرفصل‌های پیش‌گفته، بنا به اولویت‌های نظری و مادی، و با توجه به حوصله‌ی محدود این یادداشت روی یکی دو موضوع خم می‌شوم و بدون ورود به حوزه‌ی تئوری، اندکی مکث می‌کنم.

الف: شاید پردازش به این نکته خیلی بدیهی و پیش‌پا افتاده جلوه کند که آیا اصولاً پدیده‌ی عینی و مادی تحت لوای "خیزش سبز" وجود دارد؟ گفتم بدیهی، از این رو که به اعتبار تصاویر موجود و مشاهدات واقعی؛ هر فردی می‌تواند صور مختلف رنگ سبز - از بادکنک تا تی‌شرت و مچ‌بند - را در میان معترضان خیابانی ببیند و به طور آمپریک و فارغ از هرگونه استدلال سیاسی، به اصل پرسش ما ریشخند بزند. اما من می‌خواهم به چهره‌ی دیگری از این پدیده چشم بدوزم.

۱. **برای شناخت ماهیت طبقاتی** جنبش‌ها و اعتراضات اجتماعی - از شورش‌های مقطعی روزانه گرفته تا جنبش‌های مستمر چند ماهه مراجعه به رنگ‌ها، معرف مطلوبی نتواند بود. چنان‌که هیچ کس انقلاب بورژوازی فرانسه را با رنگ مشخصی معرفی نکرده است و بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ اجتماعی ما (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷) هیچ‌گاه به انقلاب سرخ معروف نشده است.^۴ چنین است انقلابات دهه‌ی هفتاد فرانسه، تا انقلاب مشروطه و بهمن ۵۷.

۲. چنان‌که دانسته است رنگ سبز اندک مدتی پیش از "انتخابات" ۲۲ خرداد از سوی نامزد غالب جناح اصلاح‌طلب به صحنه‌ی سیاسی ایران وارد شده و در جریان میتینگ‌های انتخاباتی و اعتراضات اولیه به نتایج انتخابات - تا امروز - کم یا بیش در صحنه باقی مانده و به استخدام انعکاس تمایلات فردی و گروهی بخشی از معترضان درآمده است.

گویا قرار بود شگون مذهبی این رنگ، لیبرال‌های ما را در رسیدن به پیروزی در انتخابات ۲۲ خرداد یاری رساند. به هر روی چنین نشد. در هفته‌های نخست پس از انتخابات بسیار کسان با توسل به رنگ سبز و پافشاری بر ابطال انتخابات و پس‌گیری آرای‌شان شعار سر دادند. اما در حال حاضر جنبش اعتراضی به سمت و سوی دیگر تغییر جهت داده است. معترضان - حتا آنان که شال و کلاه سبز می‌کنند- از نماز جمعه ۲۶ تیر تا روز قدس و سیزده آبان به گونه‌ی ظاهر می‌شوند و شعارهایی سر می‌دهند که به هیچ وجه با اهداف اصلی و فرعی خیزش سبز و رهبری انتخاباتی آن مطابقت ندارد. مضاف به این که با شروع به کار دولت دهم - که دقیقاً از کانال‌های ملحوظ در قانون اساسی شکل بست - و با توجه به تاکید اصلاح‌طلبان به اجرای قانون اساسی، رنگ سبز و به تبع آن جنبش موسوم به سبز از اهداف اصلی خود جدا شده و موضوعیت اولیه‌اش را از دست داده است.

۳. واضح است که منظور من از طرح این موضوع دامن زدن به یک بحث بی‌فایده صوری رنگ‌شناسی؟! - حداکثر نمادشناسی- و غیره نیست. اما حتا اگر قصد شرح مبانی سمبلیسم را هم داشته باشم، می‌خواهم بگویم تاریخ مصرف سبز، چنان که مد نظر لیبرال‌هاست - تمام شده است. با این حال اگر فرد یا گروهی با در نظر گرفتن شعارهای روز قدس و سیزده آبان بخواهد از مطالبات خیابانی تحت عنوان جنبش یا خیزش سبز یاد کند، و خرج بنزین موتور محرکه‌ی آن را به حساب اصلاح‌طلبان واریز نکند؛ من یکی مشکلی ندارم.

۴. از نظر ما هر بیانیه، دعوت‌نامه، سخن‌رانی، گردآیش و جنبشی تنها به اعتبار شناخت ماهیت و منافع طبقاتی **عناصر اصلی و فرعی طبقات مداخله‌گر قابل شناسایی** است. به قول لنین "مادام که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی و سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود..." (لنین، سه منبع و سه جز مارکسیسم، جلد ۱۹ کلیات چاپ چهارم ص: ۷). مضافاً ما می‌دانیم که سرگذشت جوامع چیزی جز **مبارزه‌ی طبقاتی** نبوده است. فرض من برای ورود به بخش بعدی بحث، هم نظری مخاطب با دو مولفه‌ی پیش گفته است.

ب: گیرم پذیرفتیم که به طور واقعی خیزش سبزی وجود دارد که هژمونی طبقاتی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) آن در اختیار دو نامزد معترض اصلاح‌طلب است. این جماعت چنان که محمد مالجو نیز به درستی در مقاله‌ی "آیا فرودستان اقتصادی را می‌توان نیروهای جنبش سبز دانست" (www.Alborznet.ir) خاطر نشان شده است - در طول ۱۶ سال حاکمیت بر دولت‌های پنجم تا هشتم، به لحاظ اقتصادی "بازار گرایانه" عمل کرده‌اند. همه می‌دانند طرح نتولیرالی "تحول اقتصادی" یا "هدف‌مندسازی یارانه‌ها" که اینک از سوی دولت دهم و مجلس هشتم با اصرار در دستور کار قرار گرفته، پیش‌نهاد صندوق بین‌المللی ست که مقدمات اصلی آن از طریق برنامه‌ی "تعدیل اقتصادی" دولت‌های پنجم و ششم - ذیل لوای توسعه‌ی اقتصادی - عملیاتی شده و در دولت‌های اصلاحات سیاسی نیز دنبال گردیده است. هدف اصلی این برنامه‌ها ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و هم‌سویی با روند جهانی‌سازی‌های امپریالیستی ست. این تاکید محمد مالجو - در مقاله‌ی پیش گفته - سخت واقعی و عینی است که «فرودستان اقتصادی از عمل کرد اقتصادی هیچ یک از طرفین مناقشه‌ی بیست و دوم خرداد تا کنون طرفی نبسته‌اند». دو نامزد جناح اصلاح‌طلب در جریان مناظرات، سخن‌رانی‌ها و برنامه‌های نیم‌بند انتخاباتی هیچ بند و

تبصره‌یی به ما نشان ندادند که به موجب آن "اظهار لطفی!!" به طبقه‌ی کارگر و فرودستان اقتصادی صورت گرفته باشد. در زمینه‌ی حل بن‌بست اقتصادی ایران، آنان هر چه گفتند از ورشکستگی صنایع و زیان‌دهی تولید داخلی بود و هر چه زدند، تلاش برای ادغام در نظام کاپیتالیستی جهانی و عضویت در WTO بود و هر چه بستند، به منظور جلب سرمایه‌گذارهای مستقیم خارجی و سودآورسازی سرمایه بود. همین و بس. دریغ از یک کلام نامهربانانه به ضد منافع سرمایه‌داران جنتمن؟! با این وجود شگفت‌زده‌گی و در پی آن، پرسش من از جناب مالجوی عزیز این است که به استناد کدام شاهد مادی درهای خوش‌بینی را به روی آینده‌ی لیبرال‌ها گشوده‌اند و از موضعی سخت متواضعانه چنین نوشته‌اند:

«در شرایطی که سیاست‌های اقتصادی دولت مستعجل دهم نه نوید رشد اقتصادی را می‌دهد و نه وعده‌های عدالت اجتماعی را شاید نخبه‌گان سیاسی جنبش سبز از فرصتی چه بسا تکرارناپذیر برخوردار باشند تا نه با تکیه بر عمل کرد مصیبت‌بار گذشته‌شان برای فرودستان اقتصادی بل که با در انداختن گفتار اقتصادی عدالت‌خواهانه رسماً طبقات کارگری و تهی‌دستان شهری را به صفوف پیوسته و روزافزون سبزه‌ها فرا خوانند. مهم‌ترین مانع فکری برای چنین فراخوانی اما غلبه‌ی گفتار اقتصادی بازارگرایانه میان بخش‌های گسترده‌یی از نخبه‌گان سیاسی جنبش سبز است» (پیشین).

۱. این که چه گونه "نخبه‌گان سیاسی جنبش سبز" با آن "عمل کرد مصیبت‌بار گذشته‌شان" می‌توانند منادی "گفتار اقتصادی عدالت‌خواهانه" باشند، معمایی است که حل آن از توان ذهن من بیرون است. این به اصطلاح نخبه‌گان جنبش سبز که به لحاظ منافع و پای‌گاه طبقاتی، بخش قابل توجهی از طبقه‌ی بورژوازی ایران را نماینده‌گی می‌کنند نه فقط به گواهی عمل کرد فاجعه‌آمیز گذشته‌شان بل که به شهادت نطق‌های اخیر انتخاباتی‌شان نیز همواره از خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی و بازار آزاد دفاع کرده‌اند و اصولاً نمی‌توانند مدافع منافع طبقات دیگر - منظور من طبقه‌ی کارگر است - باشند. کل مشکل به اصطلاح رهبران سبز (لیبرال‌ها) با کنسرواتیس‌ها این بود - و هست هم! - که خصوصی‌سازی دولت نهم با مشارکت حداکثری نظامیان صورت گرفته و چهره‌ی پیدا و پنهانی از یک سرمایه‌داری دولتی دیگر در ایران شکل بسته است. نمونه را در ماجرای واگذاری سهام مخابرات به شرکت‌های زیرمجموعه‌ی سپاه؛ تنها شکایت سبزه‌ها از میدان غیر رقابتی واگذاری و شیب تند زمین معامله به نفع رقیب بود. تازه کجای تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در عصر تعفن سرمایه‌داری نوشته است که بورژوازی لیبرال، در قاب یک طبقه، به منافع طبقاتی خود پشت پا زده و به فرودستان پیوسته است.

۲. جناب مالجو حتماً می‌دانند که برای تغییر ریل اقتصادی از بازار آزاد یا بسته (سرمایه‌داری در هر قالبی) و به تعبیر ایشان "گفتار اقتصادی عدالت‌خواهانه [حفاظ منافع] طبقات کارگری و تهی‌دستان شهری" و به تفسیر من شیفت به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی و لغو خرید و فروش نیروی کار، این "نخبه‌گان سیاسی جنبش سبز" و غیره نیستند که مرجع تصمیم‌گیری به شمار می‌روند. تقلیل طبقات و منافع طبقاتی احزاب و جریانات سیاسی شناخته شده به عده‌یی نخبه‌ی سیاسی، از اساس با کل دانشی که مبارزه‌ی طبقاتی را تئوریزه می‌کند در تخالف است. به فرض که فلان نامزد لیبرال و چند مشاور و هم فکر او در "گفتار" خود به سوی دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر تغییر جهت دادند، ناگفته پیداست که چنین افرادی بلافاصله از طرف طبقه‌ی خود رانده می‌شوند و از امکانات مادی و معنوی آن

محروم می‌گردند. دل‌خوش کردن به "فراخوان نخبه‌گان" - چنان‌که در حد فاصل انقلاب فوریه تا اکتبر پلخانف آن را تئوریزه می‌کرد - هیچ‌گاه راه به جایی نبرده است و نخواهد برد. نیز.

بعد از تحریر

درباره‌ی ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی موجود، چستی جای‌گاه دموکراتیک آن و بررسی این مسأله‌ی حیاتی که چرا کارگران به شکل طبقه در این جنبش حضور ندارند، اگر فرصتی پیش‌آمد سخن خواهیم گفت. جنبش‌های اجتماعی محل برخورد آدم‌های خوب با بد، شریف با خبیث، نجیب با پلید، نخبه با عوام و غیره نیستند. جنبش‌های اجتماعی - دست‌کم به طور بالقوه - محل منازعه و مبارزه‌ی طبقات دارا و ندارند. این نکته را گفتم تا گفته باشم. "اگر به تیغ اجل خیمه بر نکنم" مقاله‌ی بعدی را با همین عبارت آغاز خواهم کرد!!

پی‌نوشت:

- در این مقاله عبارت "خیزش سبز" با همان خوانش اصلاح‌طلبان به کار رفته است.
۱. می‌پذیرم برخی مواضع میرحسین موسوی - برخلاف هاشمی، خاتمی و کروبی - چندان هم لیبرالیستی نیست. تزلزل او میان بنیادگرایی بازار از یک‌سو و دولت مداخله‌گر از سوی دیگر؛ سکوت پیرامون آزادی‌های فرهنگی (جامعه‌ی مدنی جان‌لاکی و ...)؛ بازگشت به ارزش‌های دوران جنگ، به طور ویژه‌ی از موسوی چهره‌بی‌لیبرال - کسروایتست ترسیم کرده است.
۲. تعرض من به امکانات تکنولوژی اطلاعات، به مفهوم نادیده‌انگاشتن اعتبار اطلاع‌رسانی‌ی مدیای جهانی نیست. این قدر هم می‌فهمم که خاست‌گاه حمایتی این رسانه‌ها از لیبرالیسم و سکوت در برابر سرکوب‌چپ و تضییع حقوق کارگران در کجا نهفته است...
۳. درست است که جنبش اعتراضی فرودستان شهری در خیابان جاری می‌شود، اما این نیز درست است که اعتراض کارگران در مراکز تولید غلیان می‌یابد. این خصلت اجتماعی به مفهوم آن نیست که کارگران برای طرح مطالبات خود به خیابان نمی‌آیند - و یا نخواهند آمد - هرگز. اخبار اعتراضات پراکنده‌ی کارگری از یک طرف به مفهوم تپش پر نوسان جنبش کارگری‌ست و از طرف دیگر مویذ فقدان تشکل‌های مستقلی‌ست که وظیفه‌ی سازمان‌دهی و اتحاد کارگران را می‌باید به عهده بگیرند.
۴. اگرچه پس از وقایع ۱۸۴۸ و کمون پارس (۱۸۷۱) به تدریج رنگ سرخ نماد معرفی‌چپ شده است و بر این نماد رنگی علائمی همچون ستاره‌ی سرخ و داس و چکش اضافه گردیده است، اما همه می‌دانند که نه پرچم و ستاره‌ی سرخ دولت چین نماد سوسیالیسم است و نه داس و چکش استالین منافع کارگران را نمایندگی کرده است. نمادها بر اساس ماهیت مادی‌شان تعریف می‌شوند و به خودی خود مفهومی ندارند.

"تاریخ تمام جوامع از گذشته تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است." (مانیفست - ۱۸۴۸)
پیش درآمد (نقدها را بود آیا که عیاری گیرند...)

محمد قراگوزلو از موضع دفاع از سوسیالیسم کارگران چند نقد کوتاه بر وقایع اتفاقیه‌ی پیش و پس از "انتخابات" ۲۲ خرداد نوشت و با انبوهی از تفسیرهای متفاوت - که حجم کمی بعضی از آن‌ها به صد صفحه نیز می‌رسد - مواجه شد. پوسته‌ی مسلسل این تقابلات از سنگرها و کالیبرهای مختلف بیرون آمده و در مجموع و بدون لحاظ کرد بعضی عناوین و هجوهای غیرسیاسی و انشاهای دبستانی، موید رشد دخالت‌گری سیاسی و تشتت و تنوع چپ ایران است.

از برخورد‌های متفاوت سخن گفتم و شایسته می‌دانم با اشارتی شتابزده به سرفصل این تفاوت‌ها، درهای بحث را کامکان باز بگذارم.

۱. افراد و جریاناتی که مواضع‌شان از دوسو بی‌شبهت به لیبرال‌ها - مشویک‌ها نیست؛ در متن دفاع قاطع خود از "رهبری خیزش سبز" (خوانش لیبرالی) چپ روی من را نکوهیدند. نقد من به تفکر ارتجاعی لیبرال - کنسرواتیست‌های "بازنده‌ی بازی انتخابات دهم" را به "نشخوار" و "تکرار کلیشه‌های سنت مارکسی تشبیه کردند و با شال و میج بندهای سبز و زرد موسوی - کروی بی‌طراحی ژانر ویژه‌یی از سوسیال دموکراسی لیبرالی پرداختند که گویا قرار است در آینده‌ی نامعلوم بسترساز و میعادگاه سوسیالیسم باشد. این افراد که گمان می‌کنند تغییرات اجتماعی به شکل مجازی صورت می‌بندد برای "نقد"های خود آن قدر اعتبار قائلند که هم زمان نوشته‌های کوتاه و بلندشان را برای ده‌ها سایت و تلویزیون "چپ و راست" مخابره می‌کنند. به جز مرتضا محیط و سمپات‌های داخلی‌اش؛ طیف گسترده‌ی جمهوری خواهان، سکولارها، ملی مذهبی‌ها، مشروطه گرایان، سوسیال دموکرات‌های راست نیز در این جبهه قرار دارند. اجرشان با بادکنک‌های سبز باد! و تئوری‌شان با آقایان بتلهایم - سوئیزی، باران، رومر، ژیک، بارت و دیگران مستمرتر باد!!

۲. دسته‌ی دیگر "دوستانی" هستند که تحلیل ما از جنبش اجتماعی، اعتراضی جاری را تقلیل‌گرایانه خواندند و از این که گوش سنگین و پیر ما "صدای انقلاب مردم" را نشنیده است نیشخند زدند و پوپولیسم خود را به حساب سوسیالیسم طبقه‌ی کارگر نوشتند. تا در رستاخیز انقلاب طلب کار باشند و از موضع آلترناتیو اصلی چیدمان هیات وزیران دولت کارگری "لیدر" خود را به عنوان صدر کمیساریای انقلاب سرخ معرفی کنند. این جماعت تفاوت چندان‌ی با "بچه مجاهد"های دی‌روز و امروز - که رادیکال تر بودن را نشانه‌ی هژمونی سیاسی و سازمانی خود می‌دانستند - ندارند.

۳. افراد و محفل‌های دیگری با تکیه بر این استدلال که "خیزش سبزها" نه فقط دنباله‌ی دعوی دو جناح اصلی حاکمیت است، بل که جریانی ارتجاعی است، من را به سیخ انحلال طلبی (انحلال طبقه‌ی کارگر در خاست‌گاه‌های بورژوازی) کشیدند و بر اتهامات فراوان من - دقیقاً برخلاف طیف جمهوری خواهان و... - "اهدای دسته گل" به سبزها را ثبت فرمودند. تا زمان تشکیل دادگاه چه پیش آید. به نظر ایشان «از زمان جنبش مشروطه به این سو این

اولین بار است که حیات سیاسی ایران دست خوش جنبش‌های عظیم می‌شود و جامعه وارد دوره‌یی از تصمیم‌گیری تاریخی می‌شود و چپ در آن هیچ‌گونه حضور قابل‌لمسی ندارد.

این جریان سیاسی با تأکید بر این که طبقه‌ی کارگر تحت هیچ‌صورتی - حتا به شکل انفرادی - در جنبش اعتراضی موجود شرکت نداشته است، خط‌کش به دست گرفتند و از تهران نو و میدان ژاله‌الی میدان فردوسی و انقلاب و آزادی را وجب زدند تا ضمن مرزبندی میان "سرخ‌ها و سبزه‌ها" ثابت کنند در روز ۲۵ خرداد نه دو سه میلیون نفر که حداکثر ششصد تا هشتصد هزار نفر، آن هم فقط در تهران به اعتراض پرداخته‌اند و در نهایت نیز چرتکه‌شان را بر سر من شکستند، که مبالغه کرده‌ام. لیبرالیسم و ارونه‌ی این طیف اگرچه ایشان را در تقابل با لیبرالیسم مستقیم گروه اول قرار می‌دهد و نقدهاشان را قابل‌تامل و واقعی‌تر می‌سازد، اما هنوز هم اعتقاد من این است که دوستان به بیماری کودکی چپ روی فرو افتاده‌اند.

چنین حجم انبوهی از واکنش نسبت به سیاه بر سفیدنویسی‌های من - به جز کامنت‌های طولانی و فربه‌تر از اصل یادداشت - نه تازه‌گی دارد و نه موجب شگفتی، خرسندی یا ناخشنودی ست. نه این تعارف که «نوشته‌های آقای قراگوزلو ضمن این که در گونه‌ی خود از جدیدترین‌هاست، این حسن را هم دارند که در عین تنوع از ابتدالات و مکررگویی‌های رایج در ادبیات چپ خارج از کشور به اندازه‌ی کافی و شاخص فاصله دارد» خشتی به خانه‌ی گاه گلی من می‌افزاید و نه «این که صاحب نظری مثل محمد قراگوزلو در مدت زمان نسبتاً کوتاهی این چنین تغییر موضع می‌دهد و به تصحیح مواضع پیشین خود می‌پردازد، باعث خوش حالی ست» به تصحیح و تغییر موضع من کومک می‌کند و نه «چرا آقای قراگوزلو به صدها نوشته‌یی که در خارج از کشور و با ادعای دفاع از سبزه‌ها نوشته می‌شود ایراد نمی‌گیرد...» و.....

من را بر کرسی کیفرخواست نویسی علیه "سبزه‌ها" می‌نشانند. محمد قراگوزلو به اعتبار سی و چند سال حضور مطلقاً بی‌مزد و منت در عرصه‌ی سیاست ایران و منطقه و تحمل مصائب فراوان و بدون کم‌ترین اصرار و ابرامی سلسله مباحثی را مطرح کرده که طبعاً خوش آیند جماعتی نیست (باید باشد؟). از یک خدمت‌گزار طبقه‌ی کارگر ایران در پاسخ به این نقدها چه کاری ساخته است جز این که "دوستان" دست‌تان درد نکند! از جریانی که معتقد است "چپ جامعه‌ی ایران می‌رود که برای دوره‌یی طولانی از تاریخ این جامعه حذف شود" تا چپ‌های خلقی دی‌روز و سوسیال‌دموکرات‌های لیبرال امروز - که با احترام در مقابل پرچم شاهنشاهی بر می‌خیزند و کنار سلطنت‌طلبان نرد عشق می‌زنند - گرفته تا افراد متفرقه‌یی که پروسه‌ی امروز جامعه‌ی ایران را "سنت - مدرنیته" می‌دانند و تضاد اصلی را در مبارزه میان آزادی‌های فردی با استبداد و ارتجاع پیشاسرمایه‌داری می‌یابند و بدون یورش به کل جبهه‌ی سرمایه‌داری کمر خود را علیه رقیب (دیکتاتوری نظامی) می‌بندند و کلاه‌شان را در برابر سرمایه‌سالاری کارگزارانی - مشارکتی برمی‌دارند و سرانجام تا آن جوانی که فکر می‌کند با مرگ مدودف - پوتین و هوجیانگ تائو کشورش به دموکراسی می‌رسد، ... همه می‌توانند از موضع منافع طبقاتی خویش جنبش خود را نماینده‌گی کنند. راستش آدمی مثل من - گرفتار در "نواله‌ی ناگزیر" - اگر بخواهد برای تمام این نقدها و کامنت‌ها یک به یک، پاسخی شایسته، مستدل و مستند بنویسد - و از اتهام تلخ شانه بالا انداختن، انتقاد جونده‌ی سکوت" و

ایضاً بی توجهی غیرمسئولانه بگریزد - ناگزیر باید همچون متراضان خود و خانواده‌اش را به تمرین ریاضیت‌های نیروانایی بگمارد!

درآمد

من در یادداشت "خیزش سبز از رویا تا واقعیت" بدون کم‌ترین تغییر جهت؛ همان مسیری را ادامه دادم که پیش از انتخابات برگزیده بودم. نقد بورژوازی لیبرال و به طور مشخص جبهه‌یی که با میرحسین موسوی خیمه برافراشته است. معتقد بودم و هستم - و برای اثبات این مدعا ده‌ها شاهد و فاکت از گفته‌های اعضای ارشد این جبهه دارم ۱ که خط موسوی - خاتمی به دلیل پشتیبانی پشتوانه‌هایی نظیر روحانیت سنتی؛ کارگزاران، جبهه‌ی مشارکت و تاکید بر رجعت به خروجی‌های دهه‌ی ۶۰، نماینده‌ی جناح جدیدی است که می‌توان از آن تحت عنوان لیبرال کنسرواتیست یا اصلاح طلبان اصول گرا نام برد. در تمام نوشته‌های پس از انتخاباتی من بر چند نکته تاکید شده است.

• جنبش اعتراضی موجود، جنبشی ست توده‌یی و دموکراتیک، با مشارکت آحادی از طبقات مختلف و به طور مشخص خرده بورژوازی شهری (طبقه متوسطه)

• شاخص‌ترین مطالبه‌ی این جنبش کسب درجه‌یی از آزادی‌های سیاسی و فرهنگی ست (تا مقطع این متن).

• جنبش‌های دموکراتیک به طور بالقوه و مشروط در عصر امپریالیسم، مترقی‌اند.

• جنبش‌های دموکراتیک معمولاً بدون طرح مطالبات اقتصادی و برنامه‌های سوسیالیستی شکل می‌گیرند.

• در شرایطی مشخص و از طریق کنار زدن موانع صرفاً به واسطه‌ی حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر، می‌توان

این جنبش‌ها را به سمت و سوی یک جنبش انقلابی ضد کاپیتالیستی سوق داد. بدون این هژمونی سخن گفتن از دموکراسی واقعی و توده‌یی ریشخندآمیز است.

• تاکنون (آذر - ۸۸) نه طبقه‌ی کارگر - به شکل طبقه - در این جنبش مشارکت داشته و نه مطالبات اقتصادی

مطرح شده است.

• طرح این مطالبات نیازمند زمان، پیشرفت مادی وقایع و استمرار جنبش، کنار زدن ذهنیت‌های بورژوایی -

لیبرالی، مبارزه با هژمونی لیبرال‌ها و کوششی دشوار برای حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر است. هدف فوری چپ

از مشارکت در این جنبش‌ها تشکیل پروتاریا به صورت طبقه و به منظور خلع ید سیاسی اقتصادی از کل طبقه‌ی

بورژوازی است.

• بدون این که قصد مقایسه با الگوبرداری ویژه‌یی در کار باشد مواضع لنین در انقلاب ۱۹۰۵ پیرامون نقد

اکنونیست‌هایی که مبارزه را فقط پیرامون مطالبات اقتصادی محدود می‌کردند و از شرکت در مبارزه‌ی سیاسی

استنکاف می‌ورزیدند از یک سو و دفاع از انقلاب بی وقفه و نفی این آموزه که قرار نیست در انقلاب دموکراتیک

بورژوازی به قدرت برسد از سوی دیگر می‌تواند نقطه‌ی رجوع تنوریک بخشی از این مباحث باشد.

باری در پایان یادداشت "خیزش سبز، از رویا تا واقعیت" وعده دادم: «درباره‌ی ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی موجود، چستی جای‌گاه دموکراتیک آن و بررسی این مساله حیاتی که چرا کارگران به شکل طبقه در این جنبش حضور ندارند، سخن بگویم. پس به اعتبار "وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم" (حافظ)، به رغم ناسزاهایی که تحت عنوان "نقد" نثار این قلم شد و عمده‌ی این عصیت‌ها ناشی از تعرض ما به جبهه‌ی بورژوازی لیبرال است - به رنجیدن کفر می‌ورزم و به تعهد خود عمل می‌کنم.

ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری - ظرفیت تئوری

جنبش‌های اجتماعی محل برخورد آدم‌های خوب یا بد، شریف یا خبیث، نجیب یا پلید، نخبه با عوام و غیره نیستند. جنبش‌های اجتماعی - دست کم به طور بالقوه - محل منازعه و مبارزه‌ی طبقاتی دارا و ندارند. مرجع و باور من در نقل این عبارت همان جمله‌ی مشهوری است که مارکس و انگلس در مانیفست به دقت طراحی کرده‌اند و با همین عبارت ظاهراً ساده - که بر تارک این متن نشسته است اقتصاد سیاسی، تاریخ اجتماعی، فلسفه و جامعه‌شناسی را در چارچوبی مادی و واقعی، به حوزه‌ی علم کشیده‌اند. تاکید هوشمندانه‌ی انگلس، در مقدمه‌ی که بر چاپ سوم آلمانی "هجدهم برومر لویی بناپارت" به سال ۱۸۸۵ نوشته ناظر به اهمیت علمی این نظریه است:

«مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به موجب آن هر مبارزه‌ی تاریخی اعم از مبارزه در عرصه‌ی سیاسی، دینی، فلسفی یا در هر عرصه‌ی دیگر ایده نولوژیک، در واقعیت امر چیزی جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه‌ی طبقات جامعه نیست و موجودیت این طبقات و بنابراین تصادم میان آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود به درجه‌ی تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه‌ی تولید و مبادله، بسته‌گی دارد. مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است، در این جا نیز به عنوان کلید درک تاریخ جمهوری دوم فرانسه به کار برد. مارکس از روی این تاریخ، عیار قانون مکشوفه‌ی خود را سنجید و امروز که ۳۳ سال از آن آزمایش می‌گذرد، باید اذعان کرد که نتایج آن درخشان بوده است.» [تاکیدها از من است] (هجدهم برومر لویی بناپارت، برگردان محمد پورهرمان، ص: ۲۶)

سه دهه بعد مارکس و انگلس طی نامه‌ی بی‌سوسپال دموکرات‌های آلمانی - و مشخصاً کارل لیبکنیخت - چنین نوشتند:

«تقریباً مدت چهل سال است که ما تاکید کرده‌ایم مبارزه‌ی طبقاتی نیروی محرکه‌ی بلاواسطه‌ی تاریخ است و به خصوص مبارزه‌ی طبقاتی بورژوازی - پرولتاریا اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی بوده است» (Engels & Marx, ۱۹۵۷: ۳۰۷)

در مجموع مارکس و انگلس از بیان پروسه‌ی تاریخی مبارزات طبقاتی به این جمع بندی قاطع می‌رسند که پرولتاریا باید با برانداختن بورژوازی حاکمیت خود را برقرار کند و در این راه مشکل ساختن کارگران به صورت یک طبقه را ضرورت بی‌تخفیف می‌دانند.

در واقع هسته‌ی اصلی نظریه‌ی علمی مبارزه‌ی طبقاتی و کشف درخشان مارکس، آن ره یافت ماتریالیستی تاریخی و دیالکتیکی خاصی است که به طور مشخص در مرزبندی با ایده‌آلیسم هگل و ماتریالیسم نظاره‌گر فوئرباخ نضج گرفته و آب بندی شده و اهمیت اساسی تولید مادی (اقتصاد) را در سیر تکامل اجتماعی نشان داده است. مارکس ضلع برجسته‌ی این کشف تاریخی را به وضوح تبیین کرده است:

«مناسبات حقوقی همچنان که شکل‌های سیاسی نمی‌توانند نه در خودشان و نه توسط تکامل خیالی روح بشری درک شوند. برعکس، این‌ها ریشه‌های خود را از شرایط هستی مادی زنده‌گی - که هگل جامعه‌ی مدنی می‌خواند - می‌گیرند و این که جامعه‌ی مدنی در جای خود باید در اقتصاد سیاسی ره یابی شود». بدین سان مارکس در جریان بررسی سیر تکامل تاریخ و تغییر علمی نظریه‌ی ایده‌آلیستی هگل به این نتیجه‌گیری واقعی و مادی می‌رسد که: «این آگاهی انسان‌ها نیست که زنده‌گی (هستی) اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند بل که بر عکس زنده‌گی اجتماعی ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد». [به مولفه‌ی آگاهی طبقاتی در مقاله‌ی بعدی خواهم پرداخت]

از یک منظر نقد مارکس به متدولوژی نظاره‌گر فوئرباخ - که قادر به فهم و دریافت واقعیت در پیچیده‌گی‌اش نبود و از نوعی آمپریسم سرچشمه می‌گرفت - از همین نظریه‌ی علمی مادی برخاسته است. به نظر مارکس حقیقت از برخورد میان ثوری و واقعیت، میان ذهن و عمل ساخته شده است. به این ترتیب مارکس و انگلس با تأکید بر مبارزه‌ی طبقاتی در سیر تحلیل دیالکتیک تاریخی خود، آگاهی را نیز برآیند همین روند دانستند. نزدیک به شصت و پنج سال بعد (۱۹۱۳) نیز وقتی که لنین می‌خواست از چه‌گونه‌گی پرورش یافته‌گی و آگاهی طبقه‌ی کارگر سخن بگوید، دقیقاً به همین مباحث رجوع کرد و به درست گفت:

«پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوایی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چه‌گونه درجه‌ی موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد نیروهای خود را آب دیده می‌کند و به طور مقاومت ناپذیری رشد و نمو می‌نماید». (لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم، مجموعه آثار، ص: ۲۸)

این نکات که به دفعات گفته شده است، از آن رو تکرار گردید تا گفته باشم که بررسی عمیق جنبش‌ها و انقلابات در سنت‌های نظری چه مستلزم ارزیابی دقیق ماهیت و موتور محرکه‌ی طبقاتی آن‌هاست. اینک می‌توان پرسید که ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری چیست؟

تحلیل امتناعی نگارنده از ماهیت طبقاتی جنبش اعتراضی موجود معطوف به این برداشت بدیهی، واقعی، مادی و حتماً آمپریک است که کارگران به مثابه و در قالب طبقه در صحنه حاضر نیستند. (به دلایل این مقوله در مقاله‌ی بعدی خواهم پرداخت). محل منازعه (خیابان) در قیاس با محل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر (کارخانه و مراکز تولید و ایجاد ارزش اضافه) و نوع مبارزه (تظاهرات به جای اعتصاب) و فقدان هرگونه شعار و درخواست ضد کاپیتالیستی، به وضوح نشان می‌دهد که یک طرف اصلی منازعه‌ی جاری طبقه‌ی کارگر نیست. واضح است که منظور من از مطالبات ضد کاپیتالیستی صرفاً طرح مشورهای اکنومیستی نیست. مطالبات اقتصادی طبقه‌ی کارگر وقتی که بر هژمونی سیاسی - و به تبع آن فرهنگی و اجتماعی - توأم و منطبق می‌شود و در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی قرار می‌گیرد، آن گاه در چارچوب موضع و جنبشی ضد کاپیتالیستی تعریف می‌شود. نگفته پیدا است که

حضور فردی کارگران در تظاهرات خیابانی موقعیت آنان را تا حد یک شهروند معترض دموکراسی خواه تقلیل می‌دهد. نگاه ایجابی من به ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری شخصاً زمانی شکل کنکرت و روشن تری به خود می‌گیرد که فرض اثبات شده‌ی خود را بر پرهیز منازعه‌ی موجود از درگیری‌های دو جناح لیبرال (اصلاح طلب) کسروایتیست (اصول گرا)، پی می‌ریزد و به "خیزش سبز" از موقعی امتیاز دموکراتیک می‌دهد که گریبان خود را از تقاضاهای طیف رنگین اصلاح طلبان، ملی مذهبی‌ها، جمهوری خواهان، سوسیال دموکرات‌های راست، مشروطه خواهان، سلطنت طلبان و کلیه هم پالکی‌های شان بیرون کشیده باشد. صرف نظر از روحیه‌ی فرصت طلبانه‌ی و حس مصادره جوینده‌ی این جریانات بورژوازی - که زمانی با شوهای تلویزیونی، زمانی دیگر با توهم مداخله‌ی نظامی امریکا؛ و زمانی هم مانند شرایط حاضر به اعتبار عروج مجدد اصلاح طلبان دو خردادی کیفرخواست دموکراسی طلبی نوشته‌اند - تصور می‌کنم جنبش اجتماعی جاری توانسته است تا حدودی از ریل بورژوازی لیبرال به مسیر طرح مطالبات خرده بورژوازی متوسط شهری تغییر جهت دهد. در این فرضیه‌ی من از یک سو مرگ بخش غالبی از جبهه‌ی لیبرالیسم ایرانی امری محتمل است و از سوی دیگر معتقدم جناح "بازنده‌ی انتخابات" ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ هم به دلیل عدم مرزبندی شفاف با پشتیبانان پر پشتوانه‌ی بورژوازی خود روز به روز بیشتر به حاشیه رفته است. نه طرح بی بنیاد "شبکه‌های اجتماعی" موسوی و نه شرکت مشتاقانه‌ی کروی در میتینگ‌ها و مجروح شدن، دلیل قانع کننده‌ی بی هر ژمونی بورژوازی لیبرال بر جنبش اعتراضی موجود نیست. طیف وسیع، متزلزل و بی برنامه‌ی خرده بورژوازی - که حالا معرکه دار اصلی جنبش شده است، - با عبور از اصول حداکثری "نامزدان بازنده" در مراسم مختلف، نشان داده است که برای باورهای ایشان اعتبار چندانی قابل نیست. به نماز جمعه می‌رود اما با کفش!! به روز قدس می‌رود با شعار ناسیونالیستی "جانم فدای ایران" (به زعم نگارنده ارتجاعی). به روز ۱۳ آبان می‌رود با واکنش احساسی نسبت به دو دولت امپریالیستی حامی اصول گرایان. "نامزدان بازنده" در برابر نكوهش ایده نولوگ‌های رقیب اصول گرا، که چرا هواداران خود را به شعارهای "ضد صهیونیستی" و "ضد امریکایی" فرانمی‌خوانند و از شعارهای ساختارشکن "مرگ بر..." های ایشان تبری جوئید. حرفی برای گفتن ندارند. آنان حتا در روز ۲۵ خرداد که بیشترین حضور کمی مردم در خیابان‌های تهران و چند شهر بزرگ دیگر رخ داد، باشتاب - و به بهانه‌ی جلوگیری از خشونت - اعلامیه‌ی لغو تظاهرات صادر کردند. آنان خود معتقدند که از مدت‌ها پیش به زایده‌ی جنبش اعتراضی مردم تبدیل شده‌اند و اگر بخواهند ترمز دستی اعتراضات را - با بیانیه یا اعلام موضع - بکشند، از همین میزان زائده‌گی نیز محروم خواهند شد. روزگار عجیبی است. بورژوازی استمرار حیات خود را در دنباله روی از خرده بورژوازی یافته است. و این گردنه دقیقاً همان پیچ خطرناکی است که "نامزدان معترض" از آن می‌ترسند. همراهی با شعارهای رادیکال خرده بورژوازی انقلابی معنایی جز حذف نهایی از نظام سیاسی حاکم و شکست تمام عیار جبهه‌ی اصلاحات ندارد و مخالفت با مطالبات جنبش اعتراضی، ایشان را بدون محافظ، منزوی و آسیب‌پذیرتر از همیشه به ورطه‌ی سقوط می‌کشد!

خرده بورژوازی سرگردان در میدان

چنان که دانسته است براساس نظریه‌ی تاریخی و علمی مارکس جامعه‌ی سرمایه‌داری از سه طبقه‌ی بورژوا، خرده بورژوا و پرولتاریا تشکیل شده است. طبقه‌ی بورژوازی پس از اضمحلال فنودالیسم خصلت انقلابی خود را از دست داده و در تمام اشکال خود اعم از ملی یا وابسته در موقعیت ضد انقلاب ایستاده است. اما خرده بورژوازی (طبقه‌ی متوسط) طبقه‌ی بی‌سست معلق میان بورژوازی - پرولتاریا که به دلیل فقدان انسجام و بی‌بهره‌گی از یک بافت طبقاتی واحد و تکثیر درون طبقاتی و به تبع وضع متفاوت از بورژوازی و پرولتاریا در نظام تولیدی، از بروز واکنش منسجم و یک پارچه نسبت به هر کلیت طبقاتی عاجز است. خرده بورژوازی، طبقه‌ی بی‌سست شلوغ، بی‌برنامه، فله‌یی و درهم که بنا بر خصلت طبقاتی خود و به اعتبار میزان بالانس قوا میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی به سوی یکی از این دو قطب جهت گیری می‌کند. بدیهی است منافع طبقاتی قشرهای تحتانی خرده بورژوازی غالباً به سوی طبقه‌ی کارگر میل دارد. در جریان تشدید نزاع طبقاتی میان بورژوازی - پرولتاریا؛ خرده بورژوازی ناگزیر می‌باید به دنبال راهی از یکی از این دو طبقه‌ی عمده، تعیین‌کننده و سرنوشت ساز، کشیده شود و در نتیجه طی مدت کوتاهی در طبقه‌ی پیروز نزاع تجزیه و منحل شود. دقیقاً به همین سبب نیز خرده بورژوایی مستقل از دو طبقه‌ی اصلی قادر به تشکیل دولت و به تبع آن ایجاد دموکراسی (چه کارگری - چه بورژوایی) نیست. این ناتوانی مانع از آن نمی‌شود که خرده بورژوازی برای کسب مطالبات دموکراتیک خود، از جمله درجه‌یی از آزادی‌های سیاسی و فرهنگی و میزان مشخصی رفاه مادی به میدان نزاع طبقاتی کشیده نشود. به این ترتیب استبدادی ندارد که از خرده بورژوازی انقلابی و معترض به عنوان طبقه‌ی دموکرات و آزادی خواه یاد شود و در جنبش‌های اجتماعی - مانند جنبش اعتراضی موجود - نقش و جای‌گاه آن به درستی تبیین گردد.

متأسفانه سنت‌های سوسیالیسم خلقی ایران (پوپولیسم) - که هنوز نیز بر طیف گسترده‌یی از افراد و گروه‌های چپ حاکم است - از ابتدای دهه‌ی پنجاه تاکنون همواره فاصله‌ی میان پرولتاریای سوسیالیست و خرده بورژوازی دموکرات را خلط و ای بسا حذف کرده است. سوسیالیسم خلقی ایران قادر به شناسایی اهداف مستقل طبقه‌ی کارگر نیست و ناتوان از ضرورت حیاتی ایجاد انسجام در طبقه‌ی کارگر، غالباً به دنبال نقش آفرینی‌های جدید در میان هویت‌های مختلف اجتماعی می‌گردد تا با الصاق عبارت تولید ارزش اضافی که مارکس به همه از دانشجویان گرفته تا پزشکان و روزنامه نگاران مستخدم بورژوازی، نشان "کارگر" اهدا کند. پی‌روی از نظریه‌ی پلانزاس برای توجیه نگاه تقلیل‌گرایانه و انحلال‌طلبانه‌ی سوسیالیسم خلقی ایران به طبقه‌ی کارگر چندان بی‌معنا نیست.

(درافزوده: به نظر پلانزاس خرده بورژوازی مدرن یا طبقه‌ی متوسط شامل کارمندان رده متوسط، معلمان، پزشکان و غیره به اعتبار شباهت نقش آفرینی در ایجاد ارزش اضافه تعریف می‌شوند. پلانزاس البته نمی‌داند که درآمد ماهانه‌ی یک پزشک متخصص از ۱۵ میلیون تومان تا ۸۰ میلیون تومان - در تهران - نوسان دارد و یک کارگر متخصص، پرستار، و حتا استاد دانشگاه با خودکشی و اضافه کاری نیز قادر به ده درصد این حقوق نیست).

مخدوش کردن مرز خدمات تولید و خدمات اجتماعی با خدمات سرمایه بحران دیگر سوسیالیسم خلقی ایران در تمیز طبقه‌ی کارگر از خرده بورژوازی و بورژوازی است. بخشی از سوسیالیسم خلقی ایران که پس از فروپاشی

دیوار برلین و سقوط کمونیسم بورژوازی یک سره به سوسیالیسم پشت پا زده و نقاب سوسیال دموکرات، جمهوری خواه، سکولار و مدرنیته‌گرا به چهره‌اش آویخته است؛ اینک - و البته از دوم خرداد ۱۳۷۶ - به زائده‌ی بورژوازی لیبرال تبدیل شده و برای رسیدن به آن "آرمان دور دست" و به "آن افق و اهداف کلان" - منظور آقایان احتمالاً "سوسیالیسم" است - به این نتیجه رسیده که باید عجلتاً یک دوره با مهسل اصلاح طلبان خود را تعدیل کند و بعداً؟! - بعد از تحقق دموکراسی لیبرال - زمینه‌های عروج سوسیالیسم را فراهم سازد. واقعاً دست تان درد نکند. همین یک دندان لق را نیز بیرون بکشید و چارکتبیر خود را کامل فرمائید لطفاً.

بیطریقی نیست که سوسیال دموکرات‌های ما با دفاع از هژمونی ارتجاعی لیبرالی "خیزش سبز" می‌کوشند مطالبات خرده بورژوازی معترض را در برنامه‌های انتخاباتی بورژوازی لیبرال حل کنند. این جماعت چنان از مخالفت جناب میرحسین موسوی با طرح تنویریالی "حذف یارانه‌ها" به وجد آمده‌اند و سخنان آقای مهندس را به رخ ما می‌کشند - لابد برای روکم کنی - که پنداری این ما بوده‌ایم که سال‌ها با خزعبلات اپورتونیستی از ۱۶ سال سیاست‌های بازارگرایانه‌ی دولت‌های پنجم تا هشتم دفاع کرده ایم. جماعتی که از مارکس به سمیرامین و بوردیو و سپس فوکو و بارت فرو افتاده تمام تلاش خود را به کار بسته است تا از طریق حمله به "سرمایه سالاری نظامی"؟! بورژوازی لیبرال سبز را سرخ و ایضاً تظہیر کند. گیرم که تحلیل دقیق حوادث دو سه دهه‌ی گذشته به ما نشان داده است که بورژوازی ایران - چه کارگزارانی - مشارکتی و چه نوکان - از پذیرش نقش دموکراسی خواهانه‌ی که سوسیال دموکرات‌ها برای او نوشته‌اند، امتناع ورزیده و با توسل به انواع پراگماتیسم عقب مانده اینک از سنگر به اصطلاح مدنی جان لاک‌ی نیز عقب تر نشسته است.

طیغ مختلف اصلاح طلبان - که در جریان انتخابات خرداد ۸۸ موسوی را نیز به جمع خود افزودند، به همراه متحدان سکولار، ملی مذهبی و جمهوری خواه و مشروطه طلب خود البته در چند برهه توانستند بر موج اعتراضات خرده بورژوازی ایران سوار شوند و از توهم بینابینی این طبقه حداکثر بهره را بگیرند. دوم خرداد ۷۶ یک نمونه از برهه‌ی تاریخی خیزش خرده بورژوازی ایران بود که با طرح مطالبات دموکراتیک سیاسی و برخی خواسته‌های اقتصادی مصادره شد و به جایی نرسید. در ۲۲ خرداد ۸۸ باردیگر لیبرال‌ها برای سواری گرفتن از ناراضی‌تای خرده بورژوازی وارد گود شدند. اگر "خیزش سبز" - با خوانش لیبرالی - توانست در یک دوره‌ی زمانی کوتاه (خرداد تا مرداد) از انقلابی‌گری منززل خرده بورژوازی به سود خود سلب مسوولیت کند و همه‌ی مطالبات دموکراتیک را تا حد یک کش مکش انتخاباتی تقلیل دهد - و این امر فقط به برکت غیبت طبقه‌ی کارگر ممکن شد - در مقابل، از آن جا که منافع خرده بورژوازی معترض پس از مرداد ۸۸ با منافع بورژوازی لیبرال در تخالف قرار گرفته است، به تدریج صحنه‌ی سیاسی ایران شاهد کم رنگ شدن نقش هژمونیک لیبرال‌ها بوده و به عبور بخش عمده‌ی آن از خرده بورژوازی معترض از مرزها و خطوط قرمز لیبرال‌ها گواهی داده است. در حال حاضر خرده بورژوازی معترض با یک چشم به بورژوازی ناراضی از نتایج انتخابات دهم می‌نگرد و با چشم نگران دیگر منتظر واکنش طبقه‌ی کارگر است. پاندولیسیم جنبش اعتراضی موجود فقط با این تحلیل طبقاتی و عطف به ماهیت طبقاتی بینابینی خرده بورژوازی تفسیرپذیر است. خروج از رویای لیبرال‌ها و ورود به آستانه‌ی واقعیت پیچیده!

گذشته از نظریه‌های انقلاب بی وقفه لنینی و انقلاب دو مرحله‌یی اپورتونیستی - که به تاسی از روی یونیسفم استالینی هدف انقلاب را در عرصه‌ی ملی کردن سرمایه‌های بزرگ، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و مخالفت با نفی مالکیت خصوصی توجیه می‌کنند - دموکراتیسم انقلابی خرده بورژوازی امری انکارناپذیر است. این دموکراسی خواهی زمانی می‌تواند واقعی و توده‌یی شود و زیر بنای پیش‌روی به سوی سوسیالیسم قرار گیرد که نوسان خرده بورژوازی تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر از منافع کل جبهه‌ی سرمایه جدا گردد. ۳.

واضح است که مبارزه‌ی کنونی خرده بورژوازی ایران، اگر چه نبردی طبقاتی است اما مبارزه بر سر مطالبات اقتصادی نیست. این مبارزات به همان درجه‌یی که از منافع بورژوازی لیبرال فاصله می‌گیرد، ظرفیت دموکراتیک فربه‌تری می‌یابد. دقیقاً به همین سبب نیز مواضع اکونومیستی دوران بلشویک‌ها - که بعدها توسط رادیکالیسم بوردیگایی در ایتالیا بسط داده شد - نمی‌تواند نقطه‌ی رجوع چپ برای تحلیل مشارکت یا نفی جنبش اعتراضی جاری باشد.

بعد از تحریر

به قول دوست و استادمان احمد شاملو: "باری سخن دراز شد/ وین زخم دردناک را/ خونابه باز شد". به تبع همین روده‌درازی نیز مبحث "چیستی و چرایی غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش اعتراضی جاری" به مقاله‌ی بعدی حواله می‌شود که اگر "تقدیر و جبر" - حتا از نوع پوزیتیویسم اترناسیونال دوم - امکان دهد با این خطوط شکل خواهد بست:

سوسیالیسم خلقی ایران در چهل سال گذشته همواره از سنت‌های مائوی - لوکاچی تاثیر مستقیم پذیرفته است. این سوسیالیسم خرده بورژوایی زمانی برای کسب قدرت به کوه و جنگل و دهات زده و زمانی دیگر برای انتقال "آگاهی طبقاتی" به کارگران "ناآگاه"؟! دمار از روزگار طبقه‌ی کارگر درآورده است. باهوده است که این سوسیالیسم اکنون غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش اجتماعی جاری را ناشی از جهل کارگران و سمپاتی به نئوکان‌ها می‌داند و...

پی نوشت‌ها

۱. گذشته از ده‌ها سخن‌رانی و مصاحبه‌ی جناب موسوی در حمایت از بازار کنترل شده و تاکید بر پیاده سازی اصل ۴۴ قانون اساسی، آقای بیژن نامدار زنگنه (در مقام یکی از سخن‌گویان حرفه‌یی این خط سیاسی) به صراحت از خصوصی سازی‌های نئولیبرالی دفاع می‌کند و می‌فرماید: «در بخش خصوصی ما، نه آزادسازی اتفاق افتاد که بگوئیم بخش خصوصی با آزادسازی اقتصادی شروع می‌کند، سرمایه‌های شان را می‌آورد و در قسمت‌هایی که طبق اصل ۴۴ اجازه داده است سرمایه گذاری می‌کند و نه خصوصی سازی، خصوصی سازی تبدیل شده به یک دولتی سازی جدید، سپاه می‌رود شرکت‌ها را می‌خرند... [لیبرال‌های چپ نما به این ماجرا لقب "سرمایه سالاری نظامی" داده‌اند، انگار اگر "سرمایه سالاری شخصی و کراواتی" باشد بهتر است] «شنیدم سپاه اخیراً دنبال این است که یک مشاور بخش خصوصی بخرد» (روزنامه‌ی سرمایه سه شنبه ۵ خرداد ۱۳۸۸، ص: ۳)

در واقع چنان که در مقاله‌ی "خیزش سبز..." نیز نوشتم، مشکل طیف موسوی در ماجرای واگذاری دو نیمه‌ی زمین مسابقه‌ی خصوصی سازی به رقیب نظامی تعریف می‌شود دغدغه‌ی ایشان معاش کارگران و زحمت‌کشان نیست.

۲. لنین با تاکید بر خصلت ترقی خواهانه‌ی جنبش‌های دموکراتیک در عصر امپریالیسم، شرط پیروزی این جنبش‌ها را در هژمونی یافتن طبقه‌ی کارگر دانسته و در ۵ ژوئیه ۱۹۱۷ (شماره‌ی ۸۸ پراودا) چنین نوشته بود: «توده‌های خرده بورژوا چاره‌ی بی جز مترزل بودن بین بورژوازی و پرولتاریا ندارند. در تمام کشورها همواره چنین بوده است». لنین همچنین در مقاله‌ی "منشاء طبقاتی کاویناک‌های کنونی و آینده" نوشت: «هیچ جریان بینابینی در جامعه‌ی بی که در آن مبارزه‌ی سخت طبقاتی بین بورژوازی - پرولتاریا جاری ست نمی‌تواند وجود داشته باشد». توجه دیگر حضور خرده بورژوازی بر پیشانی جنبش اجتماعی جاری ناشی از همین فقدان "مبارزه سخت طبقاتی..." است.

۳. به نظر لنین، مارکسیسم برخلاف سوسیال دموکراتیسم خرده بورژوایی و اپورتونیستی بر آن است که دوره‌های انقلاب و انتقال دولت نباید از نوع جمهوری پارلمانتاریستی بورژوایی باشد، [نماینده‌گان غیرقابل عزل] بل که باید از نوع کمون پاریس یا شوراهای نماینده گان کارگران در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ باشد. درباره‌ی مواضع لنین پیرامون انقلاب دموکراتیک بنگرید به: "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک".

محمد قراگوزلو - ۱۳۸۸/۰۹/۱۰

منابع

لنین. ولادیمیر (بی تا) مجموعه آثار و مقالات: سه منبع و سه جزء مارکسیسم، برگردان محمد پورهرمان، بی تا مارکس. کارل (۱۸۵۲/۱۳۸۶-۱۸۴۸) هجدهم برومر لویی بناپارت، برگردان محمد پورهرمان، آبادان: نشر

پرسش

سوسیالیسم خلقی ایران در چهل سال گذشته همواره از سنت‌های **مائوئی - لوکاجی** تاثیر مستقیم پذیرفته است. این سوسیالیسم خرده بورژوایی زمانی برای کسب قدرت به کوه و جنگل و دهات زده و زمانی دیگر برای انتقال **آگاهی طبقاتی** به "کارگران ناآگاه" دمار از روزگار طبقه‌ی کارگر درآورده است. باهوده است که این سوسیالیسم اکنون **غیبت طبقه‌ی کارگر** در جنبش اجتماعی جاری را ناشی از "جهل کارگران" و سمپاتی به نئوکان‌ها می‌داند و...

به سبک و سیاق گذشته؛ مقاله‌ی پیشین (ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری) را با سطور پیش گفته به پایان بردیم و قرار گذاشتیم در نخستین فرصت - هر چند به قول بامداد شاعر "کوتاه" باشد و جان کاه! - به ارزیابی چستی غیاب طبقه‌ی کارگر در جنبش حاضر بپردازیم. اینک سر قرار آمده ایم!

واقعیت این است که اگرچه روزگار چپ‌میلانان و غیر کارگری دهه‌ی پنجاه ایران سپری شده است و غالب بازمانده‌گان مشتت آن در متن جریانان بورژوایی جمهوری خواهی، سکولاریستی و سوسیال دموکراسی راست عروج کرده و به ورطه‌ی لیبرالیسم ملحوظ در مانیفست مشروطه خواهی اصلاح طلبان دو خردادی فرو غلتیده‌اند، اما تمام این اوصاف هنوز هم طیف قابل توجهی از چپ عقب مانده‌ی ایران در اوج اولترا رادیکالیسم خود زیر پرچم سنت‌های مائوئی - لوکاجی سینه می‌زند. اگر چهل سال پیش از حاشیه‌ی تئوری آب بندی نشده‌ی "پیوند" قیام سیاهکل رقم خورد و انسان‌هایی شریف در مسیر مسدود پیوند با کارگران لاجرم سر به کوه و جنگل زدند و به نیابت از طبقه‌ی کارگر روش محکوم به شکست تیر و تفنگ را به شیوه‌ی "هم استراتژی هم تاکتیک" برگزیدند، شگفتا که امروز نیز با وجود پوچی نخله‌های بلانکیستی و لین پیاثویی؛ صور **وارونه‌یی** از همان خطوط در قالب انقلابیون حرفه‌یی؛ الیتسیم، ولونتاریسم و محافل مدعی آگاه‌گری و پیش‌تازی مجال بروز یافته است. به کسانی که آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ (طبقه‌ی کارگر) را با درکی بقالانه در معرض بی‌ثباتی شغلی، پیری، بازنشسته‌گی و از همه بدتر ناآگاهی طبقاتی به سود حضور سکتی خود کنار گذاشته‌اند، چه می‌توان گفت؟ انگیزه‌ی خیر و احتمالاً پاکیزه‌ی این جریانان کم‌ترین تخفیفی در شکست قطعی روش‌های رویزونیستی و غیر کارگری ایشان نمی‌دهد. به قول مارکس جاده‌ی جهنم را نیز با انگیزه‌ی خیر سنگ فرش کرده‌اند. به غیر از تلاشی محتوم بلانکیسم و مائوئیسم، سر راست‌ترین نتیجه‌ی عمل کرد چپ‌میلانان و خیابانی ایران از یک طرف به انفعال کارگران انجامیده و از طرف دیگر رادیکالیسم چپ را به این فهم نازل تقلیل داده است که انقلابی‌گری چپ‌ها را با شکستن شیشه‌ی بانک‌ها و کواکتل مولوتوف و چهره‌های عبوس و شلخته و چرک در اذهان فرودستان تداعی کرده است. می‌خواهم بگویم چنین نیست. با بگذاردید بگویم چنین نباید باشد.

پیش‌تر گفتیم و بار دیگر تاکید می‌کنیم که کارگران به شکل طبقه در متن جنبش اعتراضی جاری حضور ندارند. از میان دلایل ریز و درشت این مدعا به چند عامل اشاره می‌کنم و در مقاله‌ی بعد به ثقل دیگر بحث فرود می‌آیم.

چند عامل کلی در سطح جهانی

الف. بی تردید شکست کمونیسم بورژوایی شوروی - که به ناحق از دهه‌ی ۳۰ به بعد ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود - یکی از دلایل اصلی عقب نشینی طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی به شمار می‌رود. به نظر ما از یک سو پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر - به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی کارگران - تئوری‌های پوزیتیویستی اترناسیونال دوم را به هم ریخت و یک قطب قدرت مند اترناسیونالیستی به منظور پیش‌روی طبقه‌ی کارگر سایر کشورها به وجود آورد و از سوی دیگر با اعتلای جریانات روزیونیستی متکی به ناسیونالیسم صنعت‌گرا و سپس تثبیت راه رشد غیر سرمایه‌داری؛ رژیم‌ی خشن، غیر کارگری، غیر دموکراتیک، دیوان سالار و مبتنی بر نظام سرمایه‌داری دولتی شکل گرفت و دست آوردهای سیاسی انقلاب اکتبر را به باد داد. کمونیسم بورژوایی شوروی در تمام سال‌های حاکمیت خود بر کل اردوگاه نه فقط طبقه‌ی کارگر و سوسیالیسم کارگری را به عقب راند، بل که پس از فروپاشی نیز این فرصت طلائی را به سرمایه‌داری بازار آزاد و توریسیسم‌های نئولیبرال تقدیم کرد که شلتاق زنان سقوط دیوار برلین را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم تبدیل کنند و در منقبت پیروزی لیبرال دموکراسی و پایان تاریخ ارجوزه سر بدهند. بیست سال پس از فروپاشی دیوار برلین طبقه‌ی کارگر هنوز از تعرض بورژوازی نئولیبرال کمر راست نکرده است.

ب. یکی دیگر از دلایل غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی معاصر، حاکمیت مطلق هارترین نخله‌ی ایده نئولیبرال سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) در سی سال گذشته بوده است. **نئولیبرالیسم** در این سه دهه‌ی نکبت بار سلطه‌ی خود ضمن تهاجم گسترده به اتحادیه‌ها و سندیکاها، کارگری به ترز شومی توانست. **طبقه‌ی کارگر را به انسان‌های اتمیزه تجزیه کند** و مزورانه حقوق فرد (اندیویدوآلیسم) را تحت عنوان پرطمطراق حقوق بشر به جای حقوق انسان‌های آزاد و برابر جا بزند. کارگزاران تاچریسم - ریگانیسم با طرح دفاع از حقوق فردی عملاً معیار نیازهای شرافتمندانه‌ی انسانی را با خط کش بازار و انباشت سرمایه و کسب سود و ارزش اضافی فزون‌تر سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. (همان از خودبیگانه‌گی مورد نظر مارکس). بدین ترتیب رقابت و انگیزه‌ی فردی به جای تشکل، هم‌پوشانی و جامعه‌گرایی نشست و ضربات مهلکی به بیکر طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان وارد کرد. نئولیبرالیسم ابتدا کار را از چارچوب فعالیتت خلاق، پویا و مولد به **شغل** در چارچوب ابزاری برای تامین نیازهای مادی مبدل کرد و در حرکت بعدی با انواع حیل‌های سرمایه‌داری کازینیوی کارگران را به ورطه‌ی بی‌کاری کشید.

پ. در کنار ضربه‌های مهلکی که کمونیسم بورژوایی اردوگاهی (شوروی) و سرمایه‌داری نئولیبرال به طبقه‌ی کارگر جهانی وارد کردند؛ جریانات، گرایشات و دولت‌های دیگر نیز به صور گوناگون سوسیالیسم کارگری را هر چه پیش‌تر به انحطاط کشیدند:

• **سقوط سوسیالیسم خرده بورژوایی** - دهقانی و شتاب‌گیری سرسام آور و بی‌نظیر "حزب کمونیست چین" به سوی تشکیل یک طبقه‌ی بورژوازی میلیتانت و حاکمیت عنان گسیخته‌ی کثیف‌ترین نوع سرمایه‌داری دولتی و فاجعه‌آمیزترین شکل کار برده‌گی.

- سمت‌گیری **چپ یوپولیستی** به طرف لیبرالیسم متعین در سوسیال دموکراسی راست.
- شکل بندی **چپ میلیتانت** در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم.
- ظهور **چپ نو** با انواع نحله‌های چپ دانشجویی، چپ لیبرال و چپ رفرمیست.
- عروج **تروتسکیسم** به ویژه در اروپای غربی در کنار پیدایش اروتکونیسم، سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم عرفانی، پسامارکسیسم، هترو دوکسیسم و غیره.

• شیفت ریل مبارزه‌ی طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً **تربدیونیونیستی** و دنباله روی از سوسیال دموکراسی و جناح‌های به اصطلاح چپ بورژوازی حاکم. (نمونه را حزب لیبر تونی بلر)

• رواج **لیبرالیسم لیبر تر** به شیوه‌های گوناگون از جمله پروپاگاندا تبلیغات تجاری و رسانه‌ی، اعطای بخشی از سود به عرصه‌ی قدرت خرید توده‌ها؛ تولید انبوه و مصرف فله‌ی... در تمام این مدت لیبرالیسم لیبر تر کوشید (و تا حدودی هم موفق شد) که نه فقط خود را هم تراز سوسیالیسم جا بزند، بل که توانست با ایجاد اغتشاش نظری و عملی در صفوف کارگران، و ترویج بازار اشتیاق دست خود را از "سوسیالیسم غیر مدرن" بالاتر بگیرد. لیبرالیسم لیبر تر از حفره‌های ناشی از غیبت سوسیالیسم کارگری و حاکمیت بازار نهایت استفاده را برد تا در فرصتی استثنایی هم از **نیروی کار (ارزش اضافی) کسب سود کند و هم از فروش کالا** به سود بیش تر دست یابد و دوره‌ی جدیدی از انباشت سرمایه را عملیاتی کند. در واقع لیبرالیسم لیبر تر در مبارزه‌ی طبقاتی خود بر ضد کارگران دوگانه‌گی **تولید و مصرف** را نیز به استخدام هدف واحدی درآورد. این سود دوگانه و حشانه‌ترین نوع **تورریسم اقتصادی** علیه فرودستان را تداعی می‌کند.

• تجزیه‌ی سوسیالیسم کارگری مارکس در انواع و اقسام ایده‌نولوژی‌های رویونیستی دیگر - از جمله مکتب فرانکفورت - که از یک طرف طبقه‌ی کارگر را پس می‌زدند و از طرف دیگر با طرح مولفه‌هایی همچون "سپهر عمومی" تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را پشت گوش می‌انداختند و مسوولیت حل منازعات اجتماعی را به دوش طبقه‌ی متوسط می‌گذارند. از یک منظر نظریه‌ی مولتی توده یا انبوه خلق تونی نگری و مایکل هارت، مثلاً در مقام برآیند سرمایه‌داری معاصر می‌کوشد در فاصله‌ی میان خود انگیزه‌گی صرف و سازمان یافتن توسط حزب پیش رو، جاسازی شود. شاید چندان هم بی‌هوده نیست که "چپ‌های مدافع خیزش لیبرالی سبز طرح موسوم به "جامعه‌ی شبکه‌ی" میرحسین موسوی را با همین مفهوم (انبوه بینی) ستوده‌اند. احتمالاً تنها تفاوت موضع "چپ لیبرال" وطنی با نظریه‌ی نگری و هارت - و قرابت به اندیشه‌ی عرفانی جان هالووی - از این جا ناشی می‌شود که "دوستان" ما در مقابل تقابل انبوه (خلق یا مردم) با کاپیتالیسم و استبداد سرمایه‌داری از تضاد مردم با دولت احمدی نژاد سخن می‌گویند! مصیبت را ببین!

عوامل داخلی

واضح است تک تک مقولات پیش گفته به **اندازه‌ی وزن خود** و نقشی که در بارگیری از جنبش‌های اجتماعی معاصر به عهده گرفته‌اند، در عقب راندن طبقه‌ی کارگر و ممانعت از شکل‌بندی یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی سهم بوده‌اند.

طی چهار دهه‌ی گذشته، سوسیالیسم خلقی ایران در مقابل "بورژوازی کمپرادور" (پهلوی دوم) به حمایت از "بورژوازی ملی" خودساخته (مصدق و نهضت آزادی) برخاسته است. این چپ عقب مانده - مانند کمونیسم بورژوایی استالینی - تحقق سوسیالیسم را تا حد انکشاف سرمایه‌داری (دولتی) و رشد و شکوفایی **صنعت ملی!** تقلیل داده است. دفاع از میرحسین موسوی به عنوان پرچم‌دار احیای "اقتصاد ملی" چندان هم بی معنا نیست! چپ "جهان سومی"، - با تئوری پوچ سه جهان مانو خلط نشود - از طریق آویختن به تمایلات استقلال خواهی؛ ضد امپریالیستی از نوع جنگ سردی؛ ضد انحصاراتی؛ آته‌انیسم؛ مدرنیسم؛ سکولاریسم؛ ناسیونالیسم دموکراتیسم پارلمانتاریستی و رفرمیسم بورژوایی، تا آن جا که توانسته، موی دماغ عروج جنبش کارگری شده است. چپ خلقی ما - که حالا دیگر به ورطه‌ی لیبرالیسم افتاده - هرگز در نیافته که سهم بی‌بدیل مارکس در متن اعتلای نظری و عملی جنبش سوسیالیستی، در فرایند **ایجاد ارتباط مادی میان تحقق سوسیالیسم و مبارزه‌ی اجتماعی طبقه‌ی کارگر** بوده است.

اتلاف بازار و مالکیت دولتی (بازار + برنامه؛ اقتصاد پول سالار + فونکسیون دولت) و در نتیجه کالایی شدن نیروی کار؛ جابه‌جایی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری با تمکین به انواع رفرمیسم فرمال، پوزیتیویسم انترناسیونالیسم دوم، حاشیه‌یی نشان دادن تضاد کار - سرمایه و برجسته‌سازی تضادهای ناسیونالیستی، راسیستی فرهنگی، فمینیستی هویتی، مذهبی، قومی، سنت - مدرنیته، ترساندن کارگران از تجربه‌ی شکست شوروی، چین، آلبانی، یوگوسلاوی، در کنار انحلال ماتریالیسم پراتیک در حزب و سازمان سیاسی حرفه‌یی جدا از طبقه‌ی کارگر و... عمده کردن آگاهی طبقاتی از نوع لوکاچی (گلدمن - مزاروش - مارکوزه - فروم)، همه و همه می‌تواند به عنوان آسیب‌شناسی چپ ایران مورد بحث قرار گیرد.

آیا مولفه‌هایی که ما بدون اولویت‌بندی دقیق سیاهه کردیم می‌توانند در تعلیل غیبت طبقه‌ی کارگری ایران در جنبش اجتماعی جاری ایفای نقش کنند؟ نگفته‌پیداست که عقل سلیم از پاسخ روشن به این سوال کلی طفره خواهد رفت. واضح است که سهم عوارض سقوط کمونیسم بورژوایی و اردوگاهی شوروی همزمان با سلطه‌ی سیاه ایده‌نولوژی نئولیبرال در روند عقب راندن جنبش کارگری جهانی، با ترویج نخله‌های رویزیونیستی و تاثیر مخرب آن‌ها بر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر قابل قیاس نیست. به همین منوال نیز تشتت‌تئوریک تشکیلاتی چپ ایران - که در منازعات اجتماعی غالباً حاشیه‌نشین بوده است - نمی‌تواند به عنوان یک مولفه‌ی مهم و موثر در بحث ما شرکت کند. لاجرم از گرفتاری‌های گریبان‌گیر چپ وطنی می‌گذریم و به چند مقوله‌ی کنکرت می‌پردازیم.

تحلیل مشخص در شرایط معین

گفتیم که کارگران به صورت طبقه در جنبش اجتماعی جاری حضور ندارند. توجه به چند نکته‌ی معین در ارتباط با این تحلیل مشخص ضروری است:

۱. **فقدان تشکل**. این نکته چندان محتاج احتجاج نیست که پتانسیل کارگر در متن حرکت فردی تا حد یک بقال سقوط می‌کند. کارگران در دسته‌های صنفی (سندیکالیستی) و جریانات اتحادیه‌یی (تریدیونیونیستی) نیز به **توان واقعی خود برای کسب مطالبات ماکرو** دست نمی‌یابند. نیازهای میکرو - مانند افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و البته دریافت حقوق‌های چند ماهه معوقه - در جای خود مبارزات ویژه‌یی را می‌طلبد و در صورتی که به درجه‌یی از رفاه اقتصادی منجر شود. بی‌گمان مفید و **ضروری** است. حتی برای احقاق این مطالبات حداقلی نیز کارگران ناگزیر از **ایجاد تشکل مستقل و مبارزه‌ی دو فاکتو** هستند. موقعیت ممتاز کارگران در نظام سرمایه‌داری آنان را در مرحله‌یی حساس میان مرگ و زنده‌گی قرار داده است. کارگران برخلاف فلان کارگردان یا بازی‌گر سینما، خواننده، ژورنالیست، استاد دانشگاه و غیره نمی‌توانند در تقابل با دولت به بهمان کشور کوچ کنند و با دریافت جایزه از جشنواره‌ی کذا و اجرای کنسرت و تدریس در پرینستون و برکلی و تحلیل و تفسیر سطحی خبر برای فلان شبکه‌ی تلویزیونی، امرار معاش کنند. وضع وخیم **کارگران مهاجر** اظهر من الشمس است. نمونه را کارگران افغانی در ایران یا کارگران ایرانی در کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته. در کنار این عوامل، نکته‌ی مهم دیگر **فقر** و **خطر بی‌کاری** است. همه می‌دانند که تنها حربه‌ی موثر مبارزه‌ی کارگران **اعتصاب** است. اما دعوت به اعتصاب عمومی بدون پیش شرطها و بسترهای لازم اگر فراخوانی **جنایت کارانه** نباشد، بی‌تردید اقدامی جنون‌آمیز و آوانتوریستی است. به این ترتیب بی‌نتیجه بودن مبارزه‌ی فردی و محفلی و ضرورت بی‌تخفیف مبارزه‌ی طبقاتی بر اهمیت ایجاد تشکل‌های مستقل و منسجم و به هم پیوسته‌ی کارگری تاکید می‌کند. فقط با وجود تشکل است که احتمال بی‌کاری و فقر روز افزون به میزان قدرت و انسجام تشکل‌ها کاهش می‌یابد. به رسمیت شناخته نشدن حق ایجاد تشکل‌های مستقل (قابل توجه اصلاح‌طلبان و "خیزش سبز" مدعی دفاع از حقوق مردم!!) و برخورد امنیتی دولت با چند تشکل دست و پا شکسته‌ی موجود از یک سو به تشتت صفوف کارگران دامن زده و ایشان را آسیب پذیر کرده است و از سوی دیگر مانع از حضور مفید و موثر ایشان در کشمکش‌های سیاسی شده است. بی‌شک آزادی سیاسی با توجیحات پیش گفته برای طبقه‌ی کارگر از اهمیت حیاتی برخوردار است. به این مفهوم یک طرف‌سپاتی کارگران به جنبش دموکراتیک جاری در همین بستر نهفته است و طرف دیگر آن (غیبت طبقه) در تشتت تشکیلاتی قابل ارزیابی است. **بی‌اعتنایی "خیزش سبز" با خوانش لیبرالی به این مطالبات ابتدایی، دقیقاً مبنای اطلاق ارتجاعی بودن این خیزش در تحلیل‌های نگارنده است.** در مجموع باید گفت - و پذیرفت - که حضور کارگران در فعالیت سیاسی به مثابه‌ی استمرار جامد مبارزه‌ی اقتصادی نیست. اما فهم این مهم نیز چندان دشوار نیست که کارگران بدون تشکل و سازمان‌یابی نمی‌توانند از قلمرو مطالبات اقتصادی عبور کنند و به شکل طبقه در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی مشارکت جویند (پیچیده‌گی ساده ماجرا در همین نکته نهفته است) شاید به همین دلیل باشد که جریانات راست سوسیال دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته

می‌کوشند فعالیت کارگران را حداکثر به حوزه‌ی مبارزات سندیکالیستی و تریدیونیونیستی تقلیل دهند. و در یک حرکت مرموز و مودیانه، ضمن همکاری با دولت‌ها، جنبش کارگری را مهار کنند. البته در عقب‌ماندگی سوسیال دموکراسی ایرانی همین بس که به چنین حد تقلیل‌گرایانه‌ی از مبارزه‌ی طبقاتی نیز رضایت نمی‌دهند. این جریان‌ات طرف ۹ ماهه گذشته (داغ شدن عرصه‌ی انتخابات) حتا یک اطلاعیه‌ی خشک و خالی در دفاع از تشکل یابی کارگران صادر نفرموده‌اند و هر چه گفته‌اند - تا آن جا که ما شنیده‌ایم - بر مدار پوچ "مطالبه محوری" بوده است.

(د افزوده: عقب نشینی دولت‌های کینزی به سود سلطه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی اگرچه تجربه‌ی مهمی برای جنبش کارگری جهانی ست اما در کشوری که ظرف چند ده سال گذشته تحت سلطه‌ی بازار آزاد بوده است، ظاهراً چنین تجربه‌ی بی - دست کم در مقطع فعلی - چندان کارساز نتواند بود!)

۲. دلیل دیگر غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش اعتراضی جاری، **حضور سیاسی اصلاح طلبان و کل**

جبهه‌ی لیبرالیسم ایرانی ست. این جبهه‌ی گسترده که به ترز واضحی از سوی مدیای جهان سرمایه‌داری حمایت می‌شوند نه فقط در گذشته و امروز به منافع کارگران پشت پا زده‌اند - حداکثر سکوت فرموده‌اند - بل که اساساً به لحاظ طبقاتی نیز نمی‌توانند تحت هیچ شرایطی متحد - حتا متحد مقطعی - طبقه‌ی کارگر قلمداد شوند. در پاسخ به دوستانی که ما را در وسوسه‌ی انتخاب میان روزولت و هیتلر قرار می‌دهند - ضمن ارجاع به فصل "کینزیسم مرده است" از کتاب "بحران" به همین قلم - یادآور می‌شوم علاوه بر غیر سیاسی بودن چنین سوالی، قدر مسلم این است که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به بهانه‌ی مبارزه‌ی با توتالیتاریسم دست به اتحاد با جناح‌های مختلف بورژوازی لیبرال - حتا جناح چپ بورژوازی - بزند. موفقیت نسبی روزولت و نیو دیل نیز ناشی از جنگ جهانی دوم بود. موفقیتی! که در نهایت با یک بحران سیکلیک دیگر به فاجعه‌ی نئولیبرالیسم (عروج تاجریسم - ریگانیسم) انجامید.

از سوی دیگر حضور بدون پلانفرم خرده بورژوازی - با آن گستره‌ی پاندولستی مطالبات سیاسی اقتصادی اش - نمی‌تواند برای کارگران غیر متشکل راه‌گشای **مشارکت موثر و انحلال‌گرا** در "خیزش سبز" باشد. بخش قابل توجهی از این خرده بورژوازی معترض با جمع‌آوری گشت ارشاد - چنان که موسوی و کروب‌ی آن را سرلوحه‌ی شیور تبلیغاتی خود ساخته بودند - به خانه می‌رود، اما برای طبقه‌ی کارگر مساله‌ی اصلی نابرابری ست. **نابرابری در تمام سطوح** در واقع تکیه بر این مولفه که جنبشی در کار است؛ که شعارهای مثلاً "خوب"، "رادیکال" و "دموکراتیک" می‌دهد، دلیل قانع‌کننده‌ی بی برای دعوت به حضور بی‌مؤثر کارگران نیست. قصدم قیاس نیست اما جنبش اتحادیه‌ی کارگران کشتی‌سازی لهستان به رهبری لخ والسا سر در آخور سرمایه‌داری داشت. جنبش ناراضیان چک و اسلواکی به رهبری واسلاو هاول - که برای جدایی از کمونیسم بورژوایی شوروی و کسب دموکراسی شکل گرفته بود - از سوی سرمایه‌داری غرب هدایت می‌شد. جنبش‌هایی که در حال حاضر در تبت (دالایی لاما)، تایلند، برمه، سین کیانگ، افغانستان (القاعده) جریان دارند؛ نمونه‌های بارزی از جنبش‌های اعتراضی با ماهیت عمیقاً ارتجاعی هستند که اگرچه در مواردی (به جز طالبان) مطالبات ظاهراً دموکراتیک دارند و با خشن‌ترین

دیکتاتورهای نظامی درگیر شده‌اند، اما واضح است که به دنبال ادغام در نظام سرمایه‌داری جهانی هستند. موضوع توان‌مندی جنبش‌های فاشیستی در عرصه‌ی بسیج اجتماعی فعلاً بماند.

در نتیجه به دوستانی که دل در گرو فرودستان اقتصادی دارند و دست کم با سیاست‌های بازارگرایانه مخالفند توصیه می‌کنم به جای فراخوان به کارگران بکوشند تا حد ممکن هژمونی لیبرال‌ها و اصلاح طلبان بازارگرا و فرصت طلب را به سود کسب هژمونی طبقه‌ی کارگر خنثا و حذف کنند. این حکم پوزیتیویسم نیست. ایمان و باور ایده‌ئولوژیک نیز نیست: کارگران خواهند آمد.

۳. توازن طبقاتی. دلیل دیگر عدم حضور کارگران به شکل طبقه در جنبش حاضر به عدم توازن قوا باز می‌گردد. علاوه بر فقدان تشکل و حاکمیت ذهنیت بورژوازی لیبرالی بر بخش‌هایی از "خیزش سبز" واقعیت کنکرت این است که قطب بندی سیاسی حاکم بر جامعه و قطب‌نمای ارزیابی صف‌بندی‌های موجود، به سود طبقه‌ی کارگر نیست. به یک مفهوم و با اگر و مگر فراوان - چنان که مارکس نیز در "فقر فلسفه" آب‌بندی کرده - ممکن است کارگران در شرایط بغرنج اقتصادی سیاسی ایران امروز طبقه‌ی در برابر سرمایه باشند، اما هنوز به طبقه‌ی برای خود طبقه تبدیل نشده‌اند.

باقی این سخن...

طرح مقوله‌ی غلبه‌ی مدیای سرمایه‌داری غرب بر بخش‌هایی از خیزش سبز - که بارها در مقالات من آمده است - اگرچه پدیده‌ی واقعی‌ست اما بدین مفهوم نیست که بندگان تحریک و تحرک طبقه‌ی کارگر به مدیا و در نتیجه به آگاه‌گری و روشنگری و این قبیل عناصر بسته شده است. چپ لوکاجی، که آگاهی طبقاتی را همچون چماقی بر سر "کارگران ناآگاه!" می‌کوبد، عدم مشارکت طبقه را مستقیماً به "جهل" و "تاریکی" پیوند می‌زند!! ما بدون نفی تاثیر معین مولفه‌ی آگاهی طبقاتی در شکل‌بندی جنبش‌های سوسیالیستی کارگری در عین حال بر مقوله‌ی آگاهی‌های ذهنی به عنوان آستره‌ی بر شی‌ت کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری خط بطلان می‌کشیم و ضمن مرزبندی با مباحث بی‌ربط کتاب سرخ مائو و برخی جمع‌بندی‌هایی که لینن، پلخانف و کائوتسکی در خصوص نقش تعیین‌کننده‌ی روشن‌فکران بورژوا (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) قایل بودند، ادامه‌ی بحث را به مجالی دیگر وا می‌گذاریم.

مبحثی که اگر "دست تقدیر!" امان دهد با این مطلع شکل خواهد بست:

برای متشکل کردن کارگران در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، لازم نیست در جیب یا ذهن آنان، یک مجلد آنتی دورینگ باشد.

محمد قراگوزلو - ۱۳۸۸/۱۰/۰۸

بیست سال پس از فروپاشی دیوار برلین ۷ دی ۱۳۸۸

دیوار برلین در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۸۹ فرو ریخت! این جمله فقط یک خبر نیست. پایانی ست بربیک آغاز و آغازی بربیک فرجام. چنان که در این متن کوتاه خواهم گفت. منظورم از پایان؛ فرجام دوره‌ی تلخی ست که سوسیالیسم بورژوایی به نام دیکتاتوری پرولتاریا - اما در واقع از طریق دیکتاتوری بر پرولتاریا - بر زنده گی کارگران و زحمت کشان حاکم کرده بود. شاید در آخرین هفته‌های سپتامبر ۱۹۸۹ که میخائیل گورباچف طی چند تماس پی در پی و هشدار گونه به اریک هونکر (رئیس جمهوری آلمان شرقی) ضرورت شروع اصلاحات گلاسنوستی و پروسترویکایی را تأکید کرد و با خنده‌های مستانه‌ی او مواجه شد، حتا خوش بین ترین تحلیل گران روابط بین الملل نیز نمی توانستند پیش بینی کنند کار سرمایه داری آلمان شرقی با تمام دم و دستک پلیس اشتنازی - که چیزی شبیه گشتابو بود - به انتها رسیده است. فروپاشی دیوار برلین و پایان جنگ سرد از چند زاویه قابل تامل است و در عین حال دربرگیرنده چند مولفه‌ی تلخ و شیرین نیز هست.

الف: پایان سلطه‌ی سرمایه داری دولتی بر اروپای شرقی، تلاشی پیمان ورشو و رهاشدن سوسیالیسم کارگری از کمونیسم بورژوایی و رویزونیسم ارتجاعی حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی که به ناحق تحت لوای سوسیالیسم به لکه‌ی ننگی بر پیشانی تابناک سوسیالیسم مارکس تبدیل شده بود.

ب: رهایی جهان از جنگ سرد دو قدرت برتر امپریالیستی شوروی - آمریکا.

۱. از سوی دیگر و در همان حال فروپاشی دیوار برلین چند پارادیم ضد انسانی را به سود عقب گرد تاریخ دامن زد. عروج الیگارشی فاسد مالی روسیه (پلتسین و اخلافش) از ویرانی‌های فروپاشی.

۲. ظهور تدریجی ناسیونالیسم عظمت طلبانه‌ی روسیه و آغاز تدریجی دوره‌ی تازه‌یی از جنگ سرد در زمان بوش دوم.

۳. حاکمیت سرمایه داری لیبرال و نئولیبرال بر کشورهای عضو سابق پیمان ورشو و به قدرت رسیدن جریان‌های وابسته به آمریکا در لهستان (لخ والسا) چک (واسلاو هاول) و سایر کشورهای بلوک شرق.

۴. طراحی نظریه‌های بی بنیادی همچون "پایان تاریخ" فوکویاما و "برخورد تمدن‌ها" ی هانتینگتون و راه سوم گیدنز که جمله گی از درون مایه به شدت راست افراطی برخوردار بودند و فروپاشی کمونیسم بورژوایی شوروی را پیروزی بزرگی برای سلطه‌ی نهایی لیبرال دموکراسی غرب بر جهان قلمداد می کردند.

۵. حاکمیت نئولیبرالیسم با عروج تمام عیار تاجریسم و ریگانیسم در سراسر جهان. از آمریکا و انگلستان گرفته تا چین و ویتنام.

۶. تغییر سیاست‌های اقتصادی و مالی نهادهای برآمده از برتون وودز (بانک جهانی و صندوق بین المللی) و پذیرش دکترین خصوصی سازی‌های نئولیبرالی و مقررات زدایی از بانک‌ها، بازار بورس و رواج اقتصاد کازینو و توزیع رو به بالای ثروت و رواج سیاست‌های منتاریستی.

۷. عقب نشینی دولت‌های کینزی به سود پیش روی سیاست‌های نئولیبرالی و تعرض نهادها و دولت‌های سرمایه داری به اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری.

۸. افسرده‌گی سیاسی فرهنگی جریان‌های چپ، انفعال و پاسیفیسم در میان انقلابیون ترقی خواه و دل خوش کردن به اصلاحات و انقلابات بولیواری (کوبا، ونزوئلا، بولیوی و کلاً امریکای لاتین) و سقوط بخش قابل توجهی از نیروها و احزاب سوسیالیست در دامان لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی راست.

۹. پیش‌برد سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده که به محض قدرت‌یابی نئوکنسرواتیست‌ها آغاز شد و با پروژه‌هایی نظیر جنگ ستاره‌گان اوج گرفت و در غیاب ابرقدرت رقیب (امپریالیسم شوروی) جهان را نظامی کرد.

۱۰. سرکشیدن تدریجی بنیادگرایی اسلامی از افغانستان و گسترش آن به آفریقا، جنوب شرقی آسیا و ناامن کردن خاورمیانه‌یی که خود آبستن حوادث بود. و هنوز هم هست.

۱۱. شکل‌گیری واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر و عنان‌گسیخته‌گی تروریسم اسلامی که اگرچه روی دیگری از سکه‌ی نئوکان‌های آمریکایی بود اما با این حال به طور مستقیم سرمایه‌داری غرب را با تمام نمادهایش به چالش می‌کشید.

۱۲. جنگ در افغانستان و عراق و ظهور شعبه‌های دیگری از تروریسم اسلامی در منطقه و بی‌ثباتی روزافزون خاورمیانه و البته امکان بروز جنگ داخلی در پاکستان.

۱۳. ناپایداری بخش مهمی از کشورهای منطقه‌ی آسیای میانه و قفقاز و بروز ناآرامی‌های گسترده در کشورهای تازه استقلال یافته و ظهور جنگ قدرت میان روسیه‌ی تجدید قوا کرده و آمریکای بحران زده. (گرجستان، ماجرای عبور گاز از اوکراین و غیره) بخش سوم سناریو از سپتامبر ۲۰۰۸ علنی شده است.

الف. به اوج رسیدن بحران مالی و شیفت شدن آن به یک بحران اقتصادی تمام عیار در کل جهان سرمایه‌داری از آمریکا و آلمان و فرانسه و انگلیس تا روسیه و چین و ژاپن. شروع رکود اقتصادی، سقوط پی‌درپی بانک‌ها و موسسات مالی، ورشکسته‌گی صنایع، بی‌کارسازی رو به فزونی کارگران (در آمریکا برای اولین بار در ۳۰ سال گذشته نرخ بی‌کاری دو رقمی شده است)، ترکیدن حباب‌های بورس، افتضاح ساب پرایم (وام‌های رهنی) و حراج مسکن مردم و...

ب. افول قیمت نفت و انتقال بحران اقتصادی به کشورهای نفت خیز.

پ. تقسیم مجدد جهان میان بلوک امپریالیستی تازه شکل گرفته و عروج قدرت چین و ارتقای سطح چانه‌زنی سیاسی روسیه در عرصه‌ی روابط بین‌الملل. (با توجه به مقروض بودن تریلاردی دولت آمریکا به چین و...)

ت. نقش آفرینی جدید اتحادیه‌ی اروپا در مناقشات سیاسی اقتصادی جهانی.

ث. بن‌بست در جنگ افغانستان و استمرار بی‌ثباتی در عراق و پاکستان.

ج. سهم‌خواهی فربه دولت عربستان از شکل‌بندی نظام سیاسی جدید در خاورمیانه‌ی عربی.

چ. تغییر روی کرد سیاسی ایالات متحد به جهان پس از کنار رفتن نئوکان‌ها و به روی کار آمدن دموکرات‌ها.

این تغییرات فقط ناشی از جابه‌جایی دو حزب سیاسی در کاخ سفید نیست. از یک سو تقلیل قدرت اقتصادی آمریکا به شکست سیاست‌های میلیتاریستی ریگان و بوش انجامیده و از سوی دیگر سهم‌خواهی روسیه و چین از تقسیم‌بندی‌های جهان - که ناشی از آسیب‌پذیری کم‌تر این کشورها از بحران رکود اقتصاد جاری است - سیاست‌مدارهای آمریکا را به مدار مدارا رانده است.

ح. بازگشت اقتصادهای کینزی و طرح مجدد دولت مداخله‌گر به منظور کنترل افسار گسیخته‌گی بازار آزاد و جلوگیری از مقررات‌زادایی‌های نئولیبرالی. بیست سال پس از فروپاشی دیوار برلین، سقوط سرمایه‌داری دولتی در بخش‌هایی از جهان و حاکمیت مطلق بازار آزاد، به گزارش فائو یک میلیارد و صد میلیون نفر از مردم جهان در گرسنه‌گی مطلق به سر می‌برند و ایضاً بیست سال پس از امضای پیمان نامه حقوق کودک، بیش از نیمی از کودکان جهان از امکانات اولیه‌ی زنده‌گی محروم هستند و این همان مدینه‌ی فاضله‌ی بی‌ست که سرمایه‌داری لیبرال برای مردم دنیا به ارمغان آورده است.

بخش چهارمی نیز برای این سناریو قابل تصور است:

۱- امکان عروج سوسیالیسم کارگری که پس از سیاست‌های ناسیونالیستی استالین و راه رشد غیرسرمایه‌داری خروشچف، به بن بست رسیده و فقر و استبداد را در بسته‌بندی سوسیالیسم به کارگران و فرودستان تحمیل کرده بود.
۲- رشد نحل‌های مختلف سوسیالیستی از چپ نو تا جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی در فرانسه و حتا شکل‌بندی جریان‌های نسبتاً مترقی و تروتسکیستی.

۳- فاصله گرفتن چپ از استالینسم و تجربه اندوزی از شکست سوسیالیسم عرفانی (بتلهایم) و رشکسته‌گی سوسیالیسم بازار (جان رومر) و عقب نشینی تدریجی چپ لیبرال شده‌ی که از فروپاشی دیوار برلین به شکست نهایی سوسیالیسم رسیده بود. (در ایران چپ لیبرال شده‌ی اکثریتی - توده‌ی خود را در قالب کدایی "اتحاد جمهوری خواهان" و تشکل‌های مشابه بورژوایی باز تولید کرده است!!)

۴- طرح تجربیات فروپاشی سرمایه‌داری دولتی شوروی به عنوان درس‌های گران‌قدر از یک شکست بزرگ.

- اشتراک‌گرایی بروکراتیک. (اتحاد و ائتلاف بازار + دولت)

- شکل‌بندی طبقه‌ی جدید بورژوایی از میان نخبه‌گان بهره‌مند از امکانات مادی.

- غلبه‌ی صنعتی سازی بر مالکیت اجتماعی تولید و شکل نگرفتن سازمان ویژه‌ی که می‌باید با دخالت در امر تولید و جلوگیری از اضافه تولید، مانع بروز ارزش اضافه، تجمع ثروت، فاصله طبقاتی و خرید و فروش نیروی کار شود.

- فاصله گرفتن از تئوری‌های بی‌بنیاد سوسیالیسم عقلانی و نقد سوسیالیسم اتوپیک.

- حقانیت دموکراسی واقعی توده‌ی - منظوم پوپولیسم نیست - و نفی تمام جنبه‌های امنیت‌گرایی ژدانفی - بریایی، پرهیز از سانتالیسم غیر دموکراتیک، مرزبندی با رفتارهای سکنی مائوئیستی (تحت عنوان انقلاب فرهنگی؟!)

شاید از نظر برخی چپ‌ها که هنوز به گذشته چشم دوخته‌اند و وجود حداقلی از رفاه مانند مسکن و کار در بلوک شرق را دلیل مزیت بر سرمایه‌داری غرب می‌دانند، فروپاشی دیوار برلین یک فاجعه‌ی سیاسی از پیش طراحی شده‌ی توسط نهادهای امنیتی آمریکا و کلاً ناتو تلقی شود. شاید این چپ‌ها در رویاهای نوستالژیک خود دوران پیری را به یاد روزهای خوش عظمت اتحاد جماهیر شوراها؟ سپری کنند و برای از دست رفتن آن آرزوهای متعالی اولیه آه بکشند و به سرمایه‌داری غربی از اعماق قلب نفرین بفرستند...

شاید بیست سال گذشته به دلیل شلنگ و شلتاق‌های تنورسین‌های نوکیسه‌ی سرمایه‌داری نئولیبرال روزهای تلخی برای چپ‌های سال‌خورده رقم زده باشد...

اما به نظر می‌رسد فروپاشی دیوار برلین و آشکار شدن هرچه بیشتر وقایع، نشان داد که آن چه در شوروی و اقمارش حاکم بوده نه سوسیالیسم کارگری، بل که شیوه‌خشن و درنده‌خوی دیگری از سرمایه‌داری دولتی بوده است. اگر دیوار فرو نمی‌ریخت ای‌بسا هنوز بعضی با رویای مدینه‌ی فاضله‌ی کاذبی که در مسکو و برلین و پراگ و بخارست و ورشو ساخته بودند نرد عشق می‌زدند و به طور کلی فراموش می‌کردند که قرار بود سوسیالیسم منادی رفع استثمار و آزادی برای همه باشد. این طنز تلخ و واقعیت عینی تاریخ دوران ماست:

همه‌ی طبقات و افرادی که دیوار برلین را ساختند و درق‌ق‌ای آن بساط سرمایه‌داری دولتی پی‌افکنند به اندازه‌ی همان کسان و طبقاتی که دیوار را فرو ریختند چهره‌ی سوسیالیسم را مشوه کردند. از ظهور و سقوط دیوار برلین فقط چپ متضرر شد.

محمد قراگوزلو - ۱ دی ۱۳۸۸

این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه برعکس زنده‌گی اجتماعی‌ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد (ایده نولوژی آلمانی).

مقاله‌ی "درباره‌ی غیبت کارگر" را با این جمله‌ی تاویل پذیر و نیمه تمام جمع زدیم که؛ "برای متشکل کردن کارگران در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی لازم نیست در جیب یا ذهن آنان، یک مجلد آنتی دورینگ باشد..." و قصدمان این بود که در استمرار سلسله مباحث بررسی ابعاد مختلف جنبش اعتراضی جاری، تحلیلی از تعلیل این مهم به دست دهیم که غیبت طبقه‌ی کارگر از صحنه‌ی وقایع اتفاقیه‌ی چند ماه گذشته به مولفه‌های بسیار متنوعی باز می‌گردد که اگرچه آگاهی طبقاتی یکی از زمینه‌های واقعی آن است اما این امر منطبق بر آن چه که در سنت چپ لوکاسی تئوریزه شده است، مهم‌ترین دلیل این خلاء سرنوشت ساز نیست. واضح است که شرح و بسط هر یک از مقولاتی که در مقاله‌ی پیش گفته به اشاره طرح شد موضوع اصلی تولید انبوهی از کتاب و رساله‌ای بسا اجماع‌ناپذیر بوده و طراحی آن‌ها صرفاً از منظر تلمیحی به چشم انداز یک سلسله مباحث احتمالاً ضروری در افق روشن جنبش کارگری صورت بسته است.

گمان می‌کنم این ارزیابی که کارگران و فرودستان اقتصادی به صورت متشکل - و به تعبیر من در قالب یک طبقه برای خود - در جنبش اعتراضی جاری حضور ندارند مورد توافق اکثریت تحلیل‌گران واقع‌بین قرار گرفته است. موضوع مورد مناقزه این جاست که:

الف. عده‌یی از دوستان با مترقی دانستن خیزش لیبرالی سبز از نخبه‌گان این جریان خواسته‌اند برای تضمین موفقیت حرکت خود به فرودستان فراخوان مشارکت دهند.

ب. گروهی دیگر با این تصور که توزیع مقداری چک پول و سیب زمینی و تاسیس چند جاده‌ی روستایی و افزایش حقوق بازنشسته‌گان و رفتارهای پوپولیستی از سوی دولت نهم و دهم؟ باعث جلب رضایت کارگران و زحمت‌کشان شده است، از فریب خوردن فرودستان سخن می‌گویند و برای خود نقش آقا معلم، روشن‌گر و پیش‌تاز می‌نویسند. این "برادران" البته به ما نمی‌گویند که اگر واقعاً چنین است - یعنی رضایت کارگران از دولت ناشی از بهبود موقت معاش ایشان است - پس نارضایتی‌های ناشی از بی‌کاری، تعطیلی و ورشکستگی صنایع؛ رکود تورمی، تعمیق خط فقر، سلب خدمات اولیه‌ی دولتی (خصوصی سازی‌ها...)، تعویق چند ماهه‌ی پرداخت دستمزدهای ۲۶۳ هزار تومانی، محرومیت از ایجاد تشکل‌های صنفی و اجتماعی مستقل؛ در کنار اعتراضات همه روزه‌ی کارگران به مشکلات فراوان خود و... چه گونه توجیه می‌شود و کجا محل بروز می‌یابد؟ آیا صرف این مدعا که "کارگران آگاهی طبقاتی" ندارند، برای فرار از پاسخ‌گویی به موضوع حیاتی غیبت طبقه‌ی کارگر در مناقشات سیاسی کافی‌ست؟

پ. این تحلیل بی‌ربط هم که دولت به اعتبار توزیع پول و رفتارهای پوپولیستی و دماغ‌کویک در میان فرودستان اقتصادی پای‌گاه طبقاتی دارد و از سمپاتی زحمت‌کشان برخوردار است، به دلیل نامربوطی مفرط؛ بی‌پاسخ بماند بهتر است.

ما قبلاً گفته‌ایم که حضور طبقه‌ی کارگر در متن خیزش لیبرالی سبز در شرایطی که منجر به کسب هژمونی مطلق نشود، حضوری انحلال‌گرایانه و تبعاً ارتجاعی است. به همین دلیل نیز هرگونه فراخوان مشارکت جویی می‌باید مشروط به دو فاکتور ذیل باشد:

- پس زدن هژمونی اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها. اگر فرد یا گروهی از این "پس زدن" هژمونیک به مفهوم "حذف" می‌رسد، مشکل فهم نادرست و درک وارونه‌ی ایستمولوژیکی است که هژمونی طبقاتی را با ائتلاف‌های سیاسی مخدوش می‌کند.

- حفظ مرزبندی طبقاتی با کل جبهه‌ی بورژوازی و همه‌ی نماینده‌گان سیاسی آن در تمام سطوح. فراخوان به کارگران برای سینه زدن زیر پرچم سرمایه‌داران و احزاب مدافع بازار و انواع و اقسام نخله‌های سرمایه سالار ژینگول و مدرن و سنتی و صنعت گستر و استقلال طلب و دولت محور و اقتصاد ملی خواه و غیره دعوت به مذبح پول و کارمزدی است. حتا اگر لیبرال‌های ما در گفتار ضد دیکتاتوری خود صادق باشند - که به نظر من نیستند - باز هم ائتلاف با این جماعت در صورت عدم سلب تمام عبار هژمونی شان، به زیان طبقه‌ی کارگر است.

طرح این مدعا به این مفهوم نیست که کارگران ناآگاهند و در این معامله کلاه سرشان می‌رود. نه. هرگز! مشارکت کارگران در هر جنبشی تا زمانی که از مسیر تطور (تکامل) "طبقه در خود" به "طبقه برای خود" ۱ (در این زمینه بنگرید به "فقر فلسفه") عبور نکرده‌اند همواره مشارکتی مشروط است. در غیر این صورت کارگران به پیاده نظام انواع و اقسام جریان‌های راست - از فاشیسم هیتلری تا سندیکای لئو و السایی - تبدیل خواهند شد. آیا کارگران به این دلیل مغلوب سیاست‌های کلاشانه‌ی رهبران مزدور اتحادیه‌یی همچون لئو و السا شدند، که ناآگاه بودند و یا زیر فشارهای گرگ‌های کمونیسم بورژوازی حاکم بر لهستان به سنگ‌های هار ریگانسیم - تاجرپسم پناه بردند و از ترس مرگ خودکشی کردند؟ آیا اگر کارگران لهستانی یک دوره - برای مثال - در کلاس‌های تئوری گئورگ لوکاچ شرکت کرده و دیپلم آگاهی طبقاتی گرفته بودند، به دام رهبران خود فروخته نمی‌افتادند؟ دامنه‌های این پرسش سوزان از شکست انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه و اعتصاب کامیون داران شیلی علیه سالوادور آلنده (۱۹۷۱) فراتر می‌رود و از آتن و جاکارتا و تهران و پکن و پراگ و بوداپست نیز می‌گذرد! گذاری تلخ و به تعبیر شاملو "همچون دشنه‌یی زنگار گرفته از اعماق استخوان...!"

آگاهی طبقاتی از نظر مارکس

اصطلاح فلسفی "آگاه بودن" (Bewusstsein) در برابر واژه‌ی لاتین Conscientia (=Conscience) - شعور - از سوی کریستیان ولف، در مقام آلت‌ناتیوی برای کلمه‌ی Apperzeption لایب نیتس به کار رفت و بعدها هگل در فصل دوم کتاب پدیدارشناسی روح این مفهوم را به "خودآگاهی" (Selbstbewusstsein) تغییر داد. مارکس در رساله‌ی پایان‌نامه‌ی خود ضمن سمپاتی به اصل اپیکوروسی "آزادی آگاهی" (مارس ۱۸۴۱) در برابر دترمینیسم دموکریتوسی موضع گرفت و به دفاع از اهمیت کنش آگاهانه‌ی انسان در روند دگرگونی کامل طبیعت پرداخت و بلافاصله از طریق تامل در آثار هگلی‌های جوان و آرنولد روگه موضوع "اصلاح آگاهی" را به میان نهاد. مارکس از دوره‌ی "نقد فلسفه‌ی حق هگل" به بحث پیرامون باژگونه‌گی واقعیت در جامعه‌ی بورژوازی وارد شد و

این ناراستی را در قالب یک فرایند تاریخی مشخص قرار داد. در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، مارکس با توجه به چپستی وجود دولت و دستگاه‌های مربوطه به عنوان منشا تولید، به تبیین خطوط آگاهی‌های کلی دست زد و به تدریج با وارد کردن مبانی اقتصاد سیاسی به این حیطه (گروندریسه) به وضوح نشان داد که نظریه‌های اقتصاد مالی و گزاره‌های ثابت اشکال ارزش کار و دستمزد، چه گونه در ذهن کارگران به حقیقت مقدس تبدیل می‌شوند. در مسیر همین کشف بزرگ علمی بود که مارکس به این نتیجه‌ی مادی و درست رسید که تاریخ در ذهن انسان‌ها جریان ندارد و انسان‌ها براساس هستی مادی معین خود، تفکر معنایی خاصی را نیز حمل می‌کنند. رابطه‌ی که بر مبنای رشد نیروهای مولد شکل می‌گیرد و جهت‌گیری‌های تاریخی را رقم می‌زند. مارکس در ایده-تئولوژی آلمانی - که در حد فاصل سپتامبر ۱۸۴۵ و مه ۱۸۴۶ نوشته شد - به وضوح آگاهی را به هستی آگاه (das Bewusstsein) تغییر داد و از این اصل علمی که "آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد" دفاع کرد و چنین نوشت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی-شان را تعیین می‌کند. بل که برعکس زنده‌گی اجتماعی ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد.» مارکس به صراحت و با تأکید بر اصل هستی ۲ ادامه می‌دهد: «هستی انسان‌ها فراشد واقعی زنده‌گی آنان است. اگر در تمام ایده‌تئولوژی‌ها، انسان و مناسبات انسانی باژگونه وانمود می‌شود، چنان که پنداری در قاب تاریخ خانه‌ی یک عدسی باژگون‌نما ظاهر شده‌اند؛ خود این پدیده‌ها نیز از فراشد تاریخی زنده‌گی آنان منتج شده است» ۳. مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ با اشاره به این که پرولتاریا به عنوان "طبقه‌ی از جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ی از این جامعه نیست" ۴ این سوال را مطرح کرد که چه گونه از طبقه‌ی بی که از نظر فرهنگی عقب مانده است می‌توان انتظار داشت که با فرهنگ مسلط طبقه‌ی حاکم مبارزه کند و خود را از شر توهمات آن نجات دهد؟ چه گونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد، در حالی که عنصر دگرگون‌کننده (پرولتاریا) خود در نظام بازنمایی (ایده‌تئولوژی بورژوایی حاکم) شکل گرفته است؟ نظامی (بورژوایی) که واقعیت را باژگونه نشان می‌دهد و توهم را به جای آگاهی می‌نشانند. از همه مهم‌تر از کجا می‌شود فهمید که باید به عمر این نظام بورژوایی پایان داد؟ مسأله‌ی که مارکس در پی حل آن بود در این صورت بندی خلاصه شده بود: «ایده‌تئولوژی حاکم بر هر جامعه، ایده‌تئولوژی طبقه‌ی حاکم است» ۵. ارنست مندل در نقد نظریه‌ی پاسیفیستی نومارکسیست-ها و هربرت مارکوزه - که با استناد به عبارت پیش گفته به انفعال طبقاتی می‌گراید - و در جریان تبیین فراشد طبقه و تحلیل جریان ایده‌تئولوژی حاکم و نسبت آن به آگاهی طبقاتی به روند تبدیل کارگران به طبقه اشاره می‌کند: «بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر فرزندان نواده گان و یا نبره گان مزد بگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلاف‌شان کارگران بخش کشاورزی و دهقانان بی زمین بودند. و دست آخر مابقی بازمانده گان نسل اول و یا دوم خرده بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند. از سوی دیگر بخشی از طبقه‌ی کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند... بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زنده‌گی کرده‌اند. مدت-هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه‌ی فعالیت متشکل سندیکایی و آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و روستاها زنده‌گی می‌کنند و از تجربه‌ی فعالیت اتحادیه‌ی بی بهره‌اند. بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در کشورهای مستقل به دنیا آمده‌اند و بخش‌هایی دیگر در کشورهای مستعمره که سال‌ها برای استقلال جنگیده‌اند. اگر به تمام این تفاوت‌های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت‌های فردی هر مزد بگیر را هم

اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بل که انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه‌ی کارگر ظهور قشر بندی‌های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی او اجتناب ناپذیری است نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است را باز می‌تاباند» (E.Mandel, 1970, p.13).

چنان که خواهیم گفت واضح است که مندل - با گرایش مشخص تروتسکیستی - در برداشت خود از جمع بندهای مارکس (خانواده‌ی مقدس) با بخش‌هایی از نظریه حزب و سازمان یابی لنین در "چه باید کرد" و مباحث نظری "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاج همراه شده است. اما مارکس در "خانواده‌ی مقدس" به وضوح حکم دیگری رانده بود: «پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا بر ضد خود صادر کرده است... مساله این نیست که در لحظه‌ی معین این یا آن پرولتر و یا حتا کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود خود می‌داند، مساله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش از نظر تاریخ چه کاری را ناچار است انجام دهد.» مارکس به درستی معتقد بود آگاهی طبقاتی در گذار شکل بندی تدریجی هر طبقه از آتی تر جامعه پیشین به سنتز جامعه‌ی تحقق یافته، صورت می‌بندد. هستی از نظر مارکس قالب دیالکتیک است. (هگل دیالکتیک را ظرف هستی می‌دانست) از نظر مارکس هستی و دیالکتیک تعینی واحد را می‌سازند و هر گونه فلسفه‌ی هستی فقط با مصداق آن و به طور مشخص طبقه تعریف می‌شود.

(در افزوده: این تعبیر لوکاج از مارکسیسم که "طبقات اجتماعی یگانه فاعل‌های تاریخ هستند" (تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی یوننده، ص: ۲۲) درک درستی است. در مقابل چنین درکی از نقش تغییر دهنده‌ی طبقه؛ همان قدر اهمیت دادن به نقش فرد و محفل - از هگل و پلخانف تا سارتر - و آویختن به من ناکران مند فیخته یا همان تعبیر "من استعلایی" و بینش‌های پوزیتیویستی دکارتی و فاعل فردی و غیره، بی ربط است.)

به نظر مارکس (خانواده‌ی مقدس) "هدف و کنش تاریخی پرولتاریا آشکارا و به گونه‌ی برگشت ناپذیر، در شرایط زنده‌گی‌اش پنهان شده است. همان طور که در کل سازمان‌یابی جامعه‌ی بورژوازی امروز نهفته است. این جا نیازی نیست توضیح دهیم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه‌ی تاریخی خویش آگاه شده‌اند و پی‌گیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند." در واقع اشاره‌ی ارنست مندل به تفاوت‌های مکانی و زمانی طبقه‌ی کارگر در ارزیابی میزان آگاهی طبقاتی با اشاره به همین نظر مارکس آب بندی شده است. جهان‌نگری مارکس بر اساس فهم تمامیت مشخص هستی پرولتاریا شکل بسته است. مارکس به جای طرح ضرورت آگاه سازی یک به یک کارگران و سنجش بی‌هوده‌ی اندازه‌ی سواد، دانایی و آموزش مدرسه‌ی بی‌دانشگاهی ایشان (یعنی یکی از قطب نماهای اصلی لوکاج و مندل) به مولفه‌ی بسیار مهم موقعیت هستی‌شناسانه‌ی خود طبقه اشاره می‌کند. آگاهی کارگران ارتباطی با میزان دانش فلسفی آنان و مطالعه و نقد فلان متن سیاسی اقتصادی ندارد. برخلاف منطق حاکم بر انترناسیونال دوم (پوزیتیویسم)، مارکس به شیوه‌ی هوشمندانه معتقد بود که پرولتاریا به نظام جامعه‌ی طبقاتی خاتمه خواهد داد. در چنین متنی آگاهی طبقاتی مترادف اطلاع از رسالت تاریخی طبقه است. مارکس در قطع‌نامه‌ی بین‌الملل اول درباره‌ی "کنش سیاسی طبقه‌ی کارگر" - در کنفرانس لندن،

سپتامبر ۱۸۷۱، متعاقب کمون پاریس - به وضوح اعلام کرد که از مبارزه‌ی هر روزه و اتحادیه‌ی کارگران آگاهی آنان درباره‌ی ضرورت جمع کردن بساط نظام بورژوازی شکل می‌گیرد. (به مبحث تردید یونیون‌یسم و نظریه‌ی لنین پیرامون انتقال آگاهی طبقاتی از خارج طبقه "چه باید کرد" برخوادم گشت). مارکس در قطع‌نامه‌ی پیش‌گفته نوشت: «وحدت نیروهای طبقه‌ی کارگر که اکنون ناشی از مبارزه‌ی اقتصادی آنان است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروهای سیاسی زمین‌دار و سرمایه‌داران به کار گرفته شود. در وضعیت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه به طور جدایی‌ناپذیری با یک دیگر متحد هستند.» به نظر مندل - که تا حدودی بیان‌گر همین نظریه مارکس است - «پرولتاریا در روند خود آگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد. به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جای‌گاه و نقش خویش در جامعه‌ی سرمایه‌داری پی می‌برد و به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی که به واقع به مثابه‌ی سوژه است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بل که فرایندی دیالکتیکی است. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل. اما در این وحدت عنصر آگاهی را نباید به صورت نظریه‌ی "ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی به نقد موجود افزوده شود و موجب ارتقای آن گردد.» (Ibid. p. ۱۲) [به این بحث باز خواهم گشت] "تزهایی درباره‌ی فوئر باخ" از یک منظر ناظر بر نقد شفاف مارکس به ماتریالیسم مشاهده‌گر و عبور قاطع از جهان‌نگری ذهنی و تفسیری فیلسوفان ایده‌آلیست است. در این تزه‌ها مارکس اساسی‌ترین خصوصیت فلسفه‌ی "عمل" خود را نشان داد و به وضوح مفهوم عمل را مبتنی بر وحدت بشر و طبیعت، و وحدت عین و ذهن تعریف کرد.

مارکس در تز دوم نوشت: «این مساله که آیا اندیشه‌ی بشری دارای حقیقتی عینی هست یا نه مساله‌ی نظری نبوده بل که مساله‌ی عملی ست. در پراتیک است که انسان باید حقیقت یعنی واقعیت و توان اندیشه‌اش را، این جا و اکنون اثبات کند. مناقشه درباره‌ی واقعیت یابی اندیشه‌ی جدا از پراتیک صرفاً مساله‌ی اسکولاستیک است.» از نظر مارکس منازعه‌ی که ایده‌آلیست‌ها پیرامون تقدم ذهن بر عین یا ترجیح تئوری بر پراتیک راه اندخته بودند کاملاً منسوخ شده بود. دعوا در این خصوص که "حقیقت" وجود دارد یا خیر ضرورتاً باید از طریق عمل مرتفع شود. حقیقت همان قدر که مقوله‌ی مطلق نیست، پدیده‌ی نسبی است و درک آن نه بر اساس تجربه و نه بر مبنای ضرورت بل که بر پایه‌ی پراتیک انسان قابل تبیین است. به عبارت دیگر نقدی که مارکس بر فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمان (هگل و پیش از وی کانت و...) طراحی کرد مبتنی بر این نگره‌ی مادی و واقعی بود که عمل انسانی با هدف تغییر طبیعت و اجتماع پیرامونی شکل بسته است و از هسته‌ی اصلی در شناخت جامعه و هستی برخوردار است. به نظر مارکس فلسفه‌ی هم؛ آگاهی زیربنایی نظری و ابزار این عمل را بنیاد می‌گذارد. در واقع فلسفه‌ی عمل مارکس پیوند بین فلسفه به شکل اعم را با واقعیت موجود توضیح می‌دهد. نکته بسیار مهم و حیاتی در نظریه‌ی علمی مارکس این است که به درست معتقد بود که فقط طبقه‌ی کارگر قادر به تحقق تئوری "تغییر" است. تئوری تغییر نیز چیزی جز تغییر جامعه‌ی بورژوازی به جامعه‌ی سوسیالیستی از طریق لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و استقرار مالکیت اجتماعی نیست. مارکس در تمام این مدت (۱۸۴۳) هر دو جناح هگلی‌های جوان آلمان را که با تکیه بر

لیبرالیسم از یک طرف تئوری و فلسفه را کنار نهاده و در "حزب سیاسی عمل گرا" جمع شده بودند، و از طرف دیگر "حزب سیاسی تئوریک" ساخته بودند، نقد می کرد. به نظر مارکس: «سلاح نقد هرگز جای گزین نقد سلاح‌ها نمی‌شود... و تئوری نیز زمانی به یک نیروی مادی مبدل می‌گردد که توده‌های مردم را جلب کرده باشد... زمانی که رادیکال و انقلابی شده باشد.» (نقد فلسفه‌ی حق هگل، ص ۱۳۷) به نظر مارکس تئوری زمانی وارد صحنه‌ی عمل می‌شود که پاسخ‌گوی نیازهای واقعی انسان و جامعه باشد. به عبارت دیگر تئوری به خودی خود غیر عملی‌ست و کارایی آن مشروط به وجود نقد رادیکال منطبق با نیازهای مردم است و از آن جا که تحقق این نیازها صرفاً با رهایی کامل مردم امکان‌پذیر است پس ضرورت انتقال تئوری به عمل فقط شکل‌گیری یک انقلاب اجتماعی است. اهمیت مرکزی بحث مارکس این است که در گرانیکاه، ستون فقرات و نقل اصلی این انقلاب؛ طبقه‌ی کارگر را یافته است. به نظر مارکس پرولتاریا به عنوان تنها طبقه‌ی متشکل تحت ستم - که آزادی‌اش پیش شرط آزادی کل بشر است - از این رسالت تاریخی منحصر برخوردار است که با نفی خود به مثابه‌ی یک طبقه کل نظام طبقاتی را نیز نابود کند و در همین راستا پرولتاریا به رهایی کامل خود دست نمی‌یابد، مگر این که تئوری را به عمل تبدیل کند. به نظر مارکس تئوری به خودی خود به رهایی پرولتاریا منجر نمی‌شود. کما این که وجود اجتماعی تئوری نیز به خودی خود به آزادی طبقه‌ی کارگر نمی‌انجامد. مارکس به درست معتقد بود که طبقه‌ی کارگر ابتدا باید به موقعیت اجتماعی خود آگاه گردد و نیازهای رادیکال خود را بشناسد و سپس ضرورت پی‌ریزی زمینه‌های مادی برای رهایی خود را درک و در ارتباط با آن عمل انقلابی را سازمان دهد.

به عبارت دیگر از نظر مارکس آگاهی پرولتاریا فلسفه یا جهان بینی طبقه‌ی اوست و پرولتاریا و فلسفه یک واحد غیر قابل تفکیک را تشکیل می‌دهند: «همان‌طور که فلسفه سلاح‌های مادی خود را در پرولتاریا جست‌وجو می‌کند، پرولتاریا نیز سلاح‌های معنوی خود را در فلسفه می‌یابد» (نقد فلسفه‌ی حق هگل، ص: ۱۴۲). به نظر می‌رسد سه اثر "ایده‌نولوژی آلمانی"، "تره‌ای فوئر باخ" و "فقر فلسفه" در برگزیده‌ی چارچوب و متدولوژی آگاهی طبقاتی از نظر مارکس باشند. ایده‌نولوژی آلمانی مهم‌ترین نقطه‌ی عطف در سیر تطور سوسیالیسم به علم است. در این اثر مارکس در برابر هگلی‌های جوان که نقد و ایده را موتور تکامل تاریخی بشری می‌پنداشتند به صراحت اعلام کرد که «توضیح اساس و پایه‌ی عقاید از طریق پراتیک مادی‌ست و نه توضیح عمل توسط ایده» (ایده‌نولوژی آلمانی؛ ۱۹۶۵ ص: ۵۰، چاپ لندن). در این اثر مهم مارکس ضمن جدا شدن ریشه‌یی از ایده‌الیسم هگل و ماتریالیسم نظاره‌گر فوئر باخ؛ به تحلیل نقش تولید در تاریخ و زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها رسید: «همان‌طور که محیط و مقتضیات بر شکل‌گیری و ساختن بشر تاثیر می‌گذارند، بشر نیز در ساختن محیط و مقتضیات اثر می‌گذارد... بشر از حیوانات توسط آگاهی‌اش متمایز می‌شود... بشر به محض آغاز تولید وسایل معیشت خود، آغاز به متمایز کردن خود از حیوانات کرد... بشر با تولید وسایل معیشت خود به شکل غیر مستقیم در حال تولید زنده‌گی مادی خود نیز هست...» به این ترتیب مارکس بر نقش تولید به عنوان شرط اساسی تطور (تکامل) و تکون تمام تاریخ اجتماعی انسان تاکید می‌کند و از همین جا به تحلیل دو مقوله‌ی پیوسته‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی "نیروهای تولید" و "مناسبات تولید" می‌پردازد. ارتباط آگاهی طبقاتی با نقش تولید در حیات اجتماعی طبقه‌ی کارگر در همین چارچوب تبیین می‌شود و به دو مرحله‌ی کلی و پیوسته تقسیم می‌گردد:

۱- طبقه‌ی در خود. کارگران در این فرم بندی به این حد از آگاهی می‌رسند که فی‌المثل کارمزدی خصلت اساسی نظام تولیدی سرمایه‌داری است و دستمزدی که به آنان تعلق می‌گیرد حتا بدون در نظر گرفتن ارزش اضافه، به مراتب کم‌تر از ارزش نیروی کارشان است. آگاهی نسبت به واقعیت موجود و تلاش برای بهتر کردن آن، کارگران را در تشکل‌های سندیکایی و اتحادیه‌یی گرد می‌کند و به یک سلسله مبارزه‌ی دو فاکتو و اکونومیستی وا می‌دارد. واضح است که هر درجه‌یی از پیش رفت در این مبارزه و هر میزان از تحقق مطالبات صنفی، به سود کارگران است و آنان را برای دست‌یابی به وحدت طبقاتی و برداشتن گام‌های بعدی یاری می‌رساند. کسانی این حد از آگاهی را با اشاره‌ی سطحی به نقد لنین به تریدیونیونیسیم در "چه باید کرد" به سخره گرفته‌اند و به پنهانی نفی اکونومیسم و سندیکالیسم به آن ریشخند زده‌اند. اگر کارگران در راه دشوار رهایی خود و جامعه بتوانند نخستین گام‌های شان را با تحمیل شرایط بهتر محیط کار، تقلیل ساعات کار و دستمزد بیش‌تر بر کارفرمایان و سرمایه‌داران بردارند؛ همه‌ی آن نیشخندها، باد هواست. کسان دیگر نیز گفته‌اند که چنین مبارزه‌یی به رونق و شکوفایی تولید و به تبع آن سودآورسازی سرمایه می‌انجامد. این تفسیر نیز به اندازه‌ی کافی ریشخندآمیز هست، که بی‌نیاز از نقد باشد.

۲- طبقه برای خود. این شکل از طبقه‌ی کارگر در مسیر تکوین مبارزه‌ی طبقاتی و به یاری عنصر سازمان‌یابی و در سیر تطور عمل، تجربه، آگاهی به آن درجه از شعور و آگاهی رسیده است که ضمن دریافت منافع مشترک به هدف واحد در قالب یک طبقه فکر و عمل کند. وجه تولید و جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته به نحو بارزی می‌کوشد از طریق امتیزه کردن کارگران، ضمن ترمیم تضادهای خود - از جمله تلاش برای عبور از دوره‌ی انباشت پس از بحران - طبقه‌ی کارگر را حداکثر در موقعیت نخست متوقف کند. اما از سوی دیگر گرایش به تمرکز تولید سرمایه‌داری، - چنان که انگلس در خصوص توضیح طبقه‌ی کارگر انگلستان گفته: ۱۸۴۵- لاجرم به ایجاد تمرکز در طبقه‌ی کارگر نیز می‌تواند بینجامد. در هر دو صورت هستی اجتماعی طبقه‌یی که در مبارزه‌ی متشکل و سازمان یافته این تضادها شکل بسته است؛ حکم به آگاهی طبقه‌یی می‌دهد که رسالت تاریخی‌اش جمع کردن بساط همین تضادها و بحران‌هاست. شناخت تئوریک و ایده‌تئوریک برای ایجاد چنین تغییر بنیادینی نقش اول را ایفا نمی‌کند.

xxx

پس از مارکس و انگلس و به موازات شکل بندی جریان سوسیال دموکراسی در آلمان و بلشویسم در روسیه، مولفه‌ی آگاهی طبقاتی به مقولات دیگری گره خورد. ضرورت وجود حزب سیاسی پیشرو و متشکل از روشن فکران احتمالاً بورژوازی که به منافع طبقاتی خود پشت پا زده بودند، برای انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه، به یکی از چالش‌های اصلی جنبش سوسیالیستی تبدیل شد. اگر زمانی بلانکیسم مدعی بود که بر محور ایجاد چند محفل چندین هزار نفری می‌توان به نیابت از طبقه‌ی کارگر، دست به تغییرات اساسی زد، شگفتا که برداشت و تفسیر دل خواه از "چه باید کرد" لنین - در تقابل با رزالوکزآمبورگ - بنیاد تغییرات اجتماعی را نه از مسیر حرکت موش کور تاریخ بل که در چارچوب یک حزب سیاسی تئوریک و میلیتانت محدود کرد و در گزاره‌های دیگر با پیش کشیدن نقش عنصر پیشتاز، طبقه‌ی کارگر را به حاشیه راند. از پس سیر سریع حوادث نفس گیر اجتماعی ایران امروز و درگیر و دار گرفتاری‌های رو به فزونی؛ اگر فرصتی و نفسی بود این بحث را با همین مقدمه پی خواهیم گرفت.

محمد قراگوزلو - ۱۳۸۸/۱۰/۲۱

۱- مقوله‌ی "طبقه‌ی در خود" در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد. بر طبق این مفهوم طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی‌شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی‌شان مشخص می‌شوند. می‌دانیم که مارکس جوان در مانیفست و دست‌نوشته‌های ۱۸۵۲-۱۸۵۰، مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه‌ی کارگر تنها در جریان مبارزه یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی‌های طبقاتی است که یک طبقه می‌شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول‌های کتاب "فقر فلسفه"، برای مفهوم ذهنی، اصطلاح مقوله‌ی "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مفهوم "طبقه برای خود" ابداع می‌کند. در این رابطه بنگرید به:

The Leninist Theory of organization, International Social (۱۹۷۰) Mandel Ernest
London, Review
vol.31/No.9/

۲- در مورد "چیستی هستی" بنگرید به کتاب پرماجرای:

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۷) در آمدی به آگزیستانسیالیسم و حکمت متعالیه، دگرباش کشتی تاریخی، تهران: قصیده سرا. این کتاب در تیرماه ۱۳۸۴ تحویل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شد و پس از سه سال سکوت، ده‌ها رفت و برگشت و نامه پراکنی و لابی‌گری؟! و تضمین کتبی و رسانه‌یی ناشر و نویسنده مبنی بر درج همزمان پاسخ مراکز معتبر دانشگاهی و حوزوی به مباحث فلسفی مطروحه در ذیل هر صفحه یا ضمیمه، سرانجام چند آب شسته رفته تر!! در سال جاری (۱۳۸۸) منتشر شد. تاریخ مقدمه ۱۳۸۲، تاریخ چاپ ۱۳۸۷، تاریخ انتشار ۱۳۸۸!!

۳- ایده‌تولوژی آلمانی چند بار و از سوی چند مترجم به فارسی ترجمه شده است. نگارنده به دلایلی ترجیح داد به هیچ یک از این برگردان‌های مشخص اشاره نکند، چنین است خانواده‌ی مقدس، و فقر فلسفه و تزهایی درباره فوئر باخ.

۴- درباره‌ی نظر مارکس و... پیرامون جامعه‌ی مدنی، نگارنده در فصل دوم کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" (۱۳۸۷، تهران: نگاه) بحث کرده است.

معلوم است که اولین دلیل موفقیت حزب انقلابیون حرفه‌یی در این واقعیت نهفته است که طبقه‌ی کارگر به دلایل عینی اقتصادی به‌تر از هر طبقه‌ی دیگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابلیت سازمان‌دهی دارد. اگر چنین شرایطی موجود نباشد، سازمان انقلابیون حرفه‌یی به یک اسباب‌بازی، یک ماجراجویی یک‌نمای توخالی تبدیل می‌شود. (ترهای آوریل)

درآمد

پس از مارکس و انگلس و به موازات شکل‌بندی جریان سوسیال دموکراسی در آلمان و بلشویسم در روسیه، مولفه‌ی آگاهی طبقاتی به مقولات دیگری گره خورد. ضرورت وجود **حزب سیاسی پیش‌رو** متشکل از روشن‌فکران احتمالاً بورژوازی که به منافع طبقاتی خود پشت‌پا زده بودند، برای انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه، به یکی از چالش‌های اصلی جنبش سوسیالیستی تبدیل شد. اگر **زمانی بلائیکسیم مدعی بود که بر محور ایجاد چند محفل چندین هزار نفری می‌توان به نیابت از طبقه‌ی کارگر، دست به تغییرات اساسی زد**، شگفتا که برداشت و تفسیر دل‌خواه از "چه باید کرد" لنین - در تقابل با رزا لوکزامبورگ - بنیاد تغییرات اجتماعی را نه از مسیر حرکت **موش کور تاریخ** بل که در چارچوب یک حزب سیاسی تئوریک و میلیتانت محدود کرد و در گزاره‌های دیگر با پیش کشیدن نقش عنصر پیشناز، طبقه‌ی کارگر را به حاشیه راند.

آیا طبقه‌ی کارگر از توان خود سازمان‌دهی برخوردار است؟

در واقع موضوعی که به یکی از چالش‌های نظری - و سپس عملی - سوسیال دموکراسی کارگری ابتدای قرن گذشته تبدیل شد و با وجود انبوه بحث‌ها، مقالات، کتب و پلمیک‌ها، هنوز نیز به یک اجماع نسبی نرسیده، همین مولفه‌ی خود - سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر است. امری که اگر قائم به ذات تلقی شود، مهم‌ترین عنصر سازمان‌ده مبارزه طبقاتی (حزب پیش‌آهنگ کارگری) را نفی و منحل می‌کند. این مسأله‌ی پیچیده - به قول ارنست مندل - نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صدوپنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. این امر درباره‌ی پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است. هر چند انگلس در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مسأله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن تجربه نشان داده است. (درافزوده: مارکس در کتاب "**مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه**" - بررسی حوادث انقلاب ۱۸۴۸ - به این مسأله پرداخته است.) شناخته شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل "چه باید کرد؟" و "بیماری کودک" لنین، "مسایل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "حزب غیرعلنی" اثر اتوبائو و... جمله‌گی آثاری جدل‌آمیز بوده و از اعتبار مقطعی و تاریخی مشخص برخوردارند. از سوی دیگر نوشته‌های دوران جوانی گتورگ لوکچاک مانند "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین در وحدت اندیشه و عمل" نیز چنان انتزاعی و مجردند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مسأله ناتوان می‌ماند. بیش‌ترین

توجه به این موضوع را شاید در نوشته‌های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت. اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده و فاقد انسجام متدولوژیک هستند.

با وجودی که لنین در همان اثر مناقشه‌انگیز "چه باید کرد" به وضوح گفته بود: "سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی [پرولتاریا] معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد..." و پیش‌تر، متعاقب تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در "تزه‌ای آوریل" - چنان‌که بر صدر این مقاله نیز ننشسته - همین مساله را تئوریزه کرده بود، اما با این همه مساله‌ی ضروری خود سازمان‌دهی اتحادیه‌یی، در شرایط غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری نه فقط از سوی چپ ذوب شده در حزب غیرکارگری و مدعی مجمع عمومی، مهر بطلان سندیکالیسم و اکونومیسم خورده است، بل که - از همه بدتر - بی‌توجه به تجربه‌ی تلخ شکل‌بندی بوروکراسی در حزب غیرکارگری شده‌ی دوران استالین، هنوز اعتبار جان‌نشین‌گرایی، به طور جامع و کامل نقض نشده است. هنوز این نظریه‌ی درست که اتحادیه‌ی کارگری توده‌یی و مستقل، قادر است در دوران غیر انقلابی و ثبات سرمایه‌داری به سود منافع و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر عمل کند، از سوی چپ غیرکارگری به استهزا گرفته می‌شود. تلاش شکست‌خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، گورتر، پانه کوک و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان به وضوح ثابت کرده است که شوراها و مجامع عمومی فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراها) قادرند به وظایف سازمان‌دهی خود عمل کنند و در اوضاع غیر انقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه، این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌یی که از بورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به **انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی، تجربه، عمل، بهبود زنده‌گی و آگاهی کارگران** یاری رسانند.

ترید یونیونیزم

ضرورت تشکیل صور مختلف تشکل‌های کارگری، از آن‌جا موضوعیت و بسط می‌یابد که پاسخ به این دو سوال کلیدی به یکی از اولویت‌های نظری - عملی چپ تبدیل می‌شود:

- طبقه‌ی کارگر چه گونه با سرمایه‌داری مبارزه کند؟
 - پیروزی طبقه‌ی کارگر در این مبارزه مستلزم وجود کدام عنصر اصلی است؟
- آگاهی، تجربه، عمل، خودسازمان‌دهی، حزب سیاسی پیش‌رو، روشن‌فکر آگاه و پیش‌تاز، تقدم مبارزه‌ی اقتصادی یا سیاسی ... همه‌گی در همین زمین زمینه‌سازی می‌شوند و مباحثی همچون نحوه‌ی پیوند با طبقه و تلفیق تئوری - پراتیک را نیز می‌پوشانند. ترید یونیونیزم (Trad unionism) یا اتحادیه‌گرایی با مضمون مبارزه‌ی صنفی می‌کوشد به گوشه‌یی از لوازم این مبارزه پاسخ دهد. واضح است طرح این سوال که آیا طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها و آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ به طور بالقوه از یک طرح انقلابی (برنامه) به منظور ساقط کردن قدرت سیاسی بورژوازی و جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برخوردار هست یا نه، با توجه به اصول علمی و بنیادی سوسیالیسم مارکس اساساً بلاوجه است. همان‌قدر که سوسیالیسم - به تعبیر مارکس - یک برنامه‌ی از پیش

تعیین شده و نقطه به نقطه نیست، همان قدر هم رسالت تاریخی پرولتاریا برای ساقط کردن بورژوازی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است.

مرز سوسیالیسم علمی مارکس با نظریه‌پردازی‌های اتوییک فوریه و کابه دقیقاً در متن همین مبارزه‌ی طبقاتی همیشه جاری طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری صورت می‌بندد. تاکید مکرر مارکس و انگلس در فصول مختلف مانیفست بر این که **سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده است که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری** دارد از همین جا نشأت می‌گیرد. به این ترتیب باید گفت - و پذیرفت - که مبارزه‌ی ثئوریک برای پیش‌روی جنبش کارگری در پیوند با تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و حتا فرهنگی تعریف می‌شود. چنان که مبارزه‌ی ثئوریک برای طبقه‌ی کارگر مانند مبارزه‌ی اقتصادی امری مستمر و تعطیل‌ناپذیر است. در متن یک جنبش سوسیالیستی تبیین نظری سرمایه‌داری حاکم به اندازه‌ی مبارزه‌ی کارگران برای تحقق مطالبات صنفی فوری خود از اهمیتی تفکیک‌ناپذیر برخوردار است. به این اعتبار روشن است که حمایت چپ از مبارزات اتحادیه‌یی و مشارکت همه‌جانبه در آن، امری بی‌تخفیف و تردیدناپذیر است.

تریدونیویسیسم شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در بستر حاکمیت با ثبات سرمایه‌داری بود. پس از فائق آمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری؛ کارگران به صورتی خودانگیخته و تجربی دریافته‌اند که نمی‌توانند به طور فردی با کارفرما مبارزه کنند. همین حس غریزی به تدریج سبب‌ساز ایجاد اتحادیه‌ها و تشکل‌های اولیه و صنفی کارگری گردید. به یک مفهوم اتحادیه‌های کارگری به ناگزیر در تقابل با اتحادیه‌های کارفرمایی به وجود آمد. به نوشته‌ی پانه کوک، تریدونیویسیسم نخست در انگلستان - جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت - به وجود آمد و سپس به عنوان ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه یافت. شرایط در ایالات متحد بسیار ویژه بود. در آغاز وفور زمین‌های آزاد و اشغال نشده - که برای مهاجرین باز بوده - موجب کم‌بود کارگر در شهرها گردید و دستمزدها را به نحو قابل توجهی افزایش داد. فدراسیون کارگری امریکا (A.F.L) به قدرتی ارتقا یافت که می‌توانست استاندارد زنده‌گی کارگران را تا حد مناسبی بالا ببرد. در چنان شرایطی، تبعاً طبقه‌ی کارگر نوعی احساس هم‌پوشانی با سرمایه‌داری می‌کرد و اندیشه‌ی مبارزه‌ی سیاسی با بورژوازی را به ذهنش راه نمی‌داد. در انگلستان نیز از یک سو به دلیل انحصار این کشور بر تجارت و صنعت جهانی؛ و از سوی دیگر به سبب تملک مستعمره‌های ثروت‌مند؛ بخش غالبی از کارگران به یک قشر اریستوکرات مبدل شدند که اساساً نه فقط نیازی برای نبرد با بورژوازی داخلی نمی‌دیدند، بل که نوعی سبب‌ساز هم‌بسته‌گی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز شدند. صرف‌نظر از صحت و سقم ثئوری منسوخ غارت، واقعیت این است که به بهای چاییده شدن کارگران و زحمت‌کشان جهان سوم، یقه‌های کارگران انگلیسی و هلندی سفید و براق شد. در این برهه کسب سود و حتا سود بیش‌تر برای بورژوازی انگلستان ضرورتی نداشت و به همین سبب نه فقط زنده‌گی معقولی برای کارگران به وجود آمد، بل که تضاد کار - سرمایه جای خود را به یک همزیستی آشکار سپرد. اگر چه در آغاز و برای تحمیل همین شرایط به سرمایه‌داران نبردهایی در انگلستان شکل گرفت - فی‌المثل جنبش چارتیسم - اما در نهایت آنان در مبادله با **صلح صنعتی**، اتحادیه‌ها را به رسمیت شناختند و در قبال تزریق روح محافظه‌کارانه سرمایه‌دارانه به کالبد طبقه‌ی

کارگر، دستمزدها را افزایش دادند. چنین وضعیتی، در حال حاضر - و البته در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - در هم‌آهنگی کامل با عمیق‌ترین و ویژه‌گی‌ترین ویژگی‌های تریدیونیونیسیم نهفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت تریدیونیونیسیم اقدامی از سوی کارگران است که از مرزهای سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدف مبارزه‌ی تریدیونیونیستی جای‌گزینی شکل دیگری از تولید به جای تولید بورژوازی نیست. تریدیونیونیسیم با خصلتی غیرانقلابی و تا حدودی محافظه‌کارانه می‌کوشد به مبارزه‌ی سامان دهد که طی آن درجه‌یی از رفاه برای کارگران تحقق یابد. در این میان نکته‌ی مهم این است که تریدیونیونیسیم نیز با وجود ماهیت غیرانقلابی خود شیوه‌یی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را نماینده‌گی می‌کند که برای رسیدن به اهداف بعدی موجه، مفید و البته ضروری است. در نظر داشته باشیم که بورژوازی تا آن‌جا که توانسته کوشیده است از طریق کسب سود بیش‌تر، تامین ارزش اضافی را از طریق کاهش دست‌مزدها، افزایش ساعات کار، بی‌کارسازی، و خامت محیط کار و... دنبال کند. دقیقاً به همین سبب نیز مبارزه‌ی کارگران علیه تمام این اقدامات، یعنی افزایش دست‌مزدها، کاهش ساعات کار، دریافت بیمه‌ی کاری، تامین اجتماعی، بهبود محیط و شرایط کار و استفاده‌ی رایگان از خدمات موجود، مبارزه‌ی طبقاتی و گاه حیاتی‌ست. تریدیونیونیسیم چه به مثابه‌ی مکتب تمرین قابلیت و مرور توان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و چه در قالب هم‌بسته‌گی محدود و مبارزه‌ی صنفی کارگران، در سیر تطور شکل‌بندی سوسیالیسم و تیز کردن دندان‌های موش کور تاریخ حرکتی اجتناب‌ناپذیر است.

بلشویک‌ها و تریدیونیونیسیم

"تره‌ای آوریل" لنین - که در تبیین تکالیف سوسیال دموکراسی روسیه و تحلیل انقلاب فوریه تدوین شده - یکی از اسناد درخشان نفی جان‌نشین‌گرایی و اهمیت بی‌قید و شرط حضور طبقه‌ی کارگر در میدان به عنوان پیش شرط اصلی تحقق سوسیالیسم است. تره‌ای آوریل ابتدا با مخالفت بلشویک‌های قدیمی روبه‌رو گردید، اما در عین حال از پشتیبانی بلشویک‌های کارگر (کادرهای پرولتر، کارگران پیشگام غیرحزبی) برخوردار شد. چنین امری به لنین برای مسلط شدن بر کادرهای حزبی کومک کرد. آن‌چه در این دوره به چالش اصلی سوسیال دموکراسی روسیه تبدیل شده بود خطرات یک حزب پیش‌آهنگ در شرایط فقدان خود سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بود. لنین معتقد بود: «پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چه‌گونه درجه‌ی موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده سازد و به‌طور مقاومت‌ناپذیری رشد و نمو می‌کند.» (سه منبع و سه جز مارکسیسم) حزب سوسیال دموکرات با وجود دویارچه‌گی‌اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار مردم قرار دهد... حزب سوسیال دموکرات با وجود انشعاب زودتر از هر حزب دیگری توانست از فرجه‌ی موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی دموکراتیک به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نماینده‌گی بر طبق اعضا متشکل بهره می‌برد. (پیش‌گفتار بر مجموعه "دوازده سال" مجموعه آثار لنین ج ۱۳). به روایت مندل، رقبای منشویک لنین مشکلات غیرقانونی بودن؛ فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری به منظور گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً

سرکرده گی طبقه ی کارگر را در ائتلاف دست کم گرفتند. انشعاب در کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه ی اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک ها و منشویک ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین کننده بر سر مساله ی نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود. (دور زدن سرمایه داری برای تحقق سوسیالیسم: اصل نارودنیک از این موضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی، هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه ی کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ تر از بلشویک ها گرفت. (انقلاب مداوم). مباحث لنین در تزه های آوریل، بی آن که معطوف به تئوری های تروتسکی باشد، در واقع شکل بسط یافته ی همان "انقلاب مداوم" است. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ با تدوین جزوه ی "نتایج و چشم اندازها" بر مباحثی تاکید کرد که بعدها از سوی لنین در کتاب "دولت و انقلاب" (۱۹۱۷) به شکلی کلاسیک طراحی شد. در این کتاب، لنین با اشاره به قسمتی از نامه ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر، ضمن تاکید بر اصل بدیهی مبارزه ی طبقاتی - به عنوان نکته ی عمده ی آموزش مارکس - به این مساله ی اساسی می رسد که «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه ی مبارزه ی طبقاتی را تا قبول نظریه ی دیکتاتوری پرولتاریا بسط می دهد» (مجموعه آثار لنین، فارسی، برگردان م. پورهرمان ص ۵۲۹).

در مبحث "مناظره ی کائوتسکی با پانه کوک" این مولفه ی درست مورد توجه لنین قرار می گیرد که:

«در دوران سرمایه داری، در دوران سیادت بورژوازی... پرولتاریا در قید ستم است. توده های زحمت کش در اسارت سرمایه داری به سر می برند. در دوران سرمایه داری به علت وجود برده گی مزدوری و نیازمندی و فقر توده ها دموکراتیسم محدود؛ فشرده و مثله و مسخ است. از این رو و فقط از این روست که در سازمان های سیاسی و اتحادیه یی ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه داری فاسد می شوند (و یا به عبارت دقیق تر تمایل به فساد دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات ها یعنی افراد ممتازی که از توده ها جدا بوده و مافوق آنان هستند ابراز تمایل می نمایند» (پیشین، ص: ۵۸۸).

در ادامه، لنین به نقد سیر تکوینی تری دیونیون ها می پردازد و تکامل آن ها را نه در آزادی کامل، بل که در اسارت کامل سرمایه داری می بیند. اشاره و هشدار لنین به خطر بوروکراتیسم تشکیلاتی سیاسی - آن هم در آستانه ی پیروزی انقلاب - سخت معنادار است. پروسه ی خطرناک جانشین گرایی و قرار گرفتن حزب به جای طبقه در راس قدرت، از همان سال ۱۹۲۰ آغاز شد و به سرعت نخبه های ممتاز را به جای کارگران و شوراهای کارگری وارد مصادر تصمیم سازی و امور اجرایی کشور کرد و با تحکیم یک اشتراک گرایی بوروکراتیک، از اواخر همین دهه بنیاد رویونیسم و سپس عروج کمونیسم بورژوایی را پی ریخت. اعضای دفتر سیاسی متشکل از زینویف، کامنوف، بوخارین، ریکوف و تومسکی، که گرد استالین حلقه زده بودند عملاً حزب را به جای طبقه نشانادند و سازمان دهی جدیدی را متشکل از نخبه گان حزبی بنا نهادند. در پی سقوط صنایع - ناشی از جنگ خارجی و داخلی - و به تبع آن کاهش نیروهای مولد، پرولتاریا حتا کمیت حزبی را از دست داد. عناصر آزموده و پیشگام پرولتاریا به استخدام ارتش سرخ درآمدند. فقر، گرسنه گی، قحطی، تحرکات ضد انقلاب سفید، انزوا ی انقلاب کارگری در جهان سرمایه داری، شکست انقلاب آلمان؛ و... به تدریج حزب پرولتری را از طبقه جدا کرد و با زیر پا گذاشتن اصول

اولیه‌ی سانترال‌بسم دموکراتیک، بوروکراسی کشید. هر چند برخی سیاست‌های مقطعی و ناگزیر لنین - از جمله طرح "نپ" - تا حدودی به صنعتی‌سازی و تقویت بنیه‌ی کارگری شوراهای یاری رسانده بود، **اما پس از به قدرت رسیدن استالین صنعتی‌سازی به یک هدف استراتژیک مبدل شد و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، سازمان ناظر بر پیش‌گیری از اضافه تولید و غیره به بهانه‌ی رقابت با جهان سرمایه‌داری فراموش گردید...**

تحریف و تعمیم "چه باید کرد"

باری نظریه‌ی جانشین‌گرایی، ظاهراً توجه و اعتبار تنوریک خود را از رساله‌ی "چه باید کرد" لنین وام می‌گیرد و آن اثر مقطعی را به تمام برهه‌های تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه نقد شلاقی لنین نسبت به سیاست‌های تری‌دیونوئیستی و تحدید مبارزه‌ی طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه‌سرایی رابوچیه‌دلو" که تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک‌سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک سری لفت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لنین قرار نگیرد. به نظر رابوچیه دلو "نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پلیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دست‌رس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین درک سفیهانه‌یی از تبعات یک مطالبه‌ی اقتصادی و اکنش تند لنین را نسبت به برنامه‌های تری‌دیونوئیون‌ها برانگیخت: «در زیر جمله‌ی پرطمطراق جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی که "به انتها درجه" بر معنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بیابیه‌ی سیاست تری‌دیونوئیستی نهفته است.» ("چه باید کرد" از مجموعه آثار لنین به فارسی، ص: ۹۷)

اما آن‌چه که طی چند دهه‌ی گذشته با تاکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی پیش قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه‌ی تمام عیار در میان جریان‌ات و گرایش‌ات چپ تبدیل شده و به اعوجاجاتی همچون تئوری‌های غیر کارگری "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" انجامیده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم‌ناپذیر لنین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روشن‌فکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لنین در همین بند، بنیاد مارکسی - و البته غیرمنسجم - آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

"شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌یی که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتسین‌ها و به خصوص پراتسین‌هایی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌کنند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید **میان کلبه‌ی طبقات اهالی بروند** و باید دست‌جات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.» (پیشین، ص: ۱۰۴). در ادامه‌ی

نقد اکونومیست‌ها، لنین به وضوح تمام تاکید می‌کند: «سیاست ترید یونیونی طبقه‌ی کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه‌ی کارگر است...» (پیشین، ص: ۱۰۵، تمام تاکیدها از لنین است).

در اکتبر ۱۹۱۷ و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب وقتی که پلخانف خطاب به لنین نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه‌ی بشری خطرناک‌تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارند نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تاکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از «چه باید کرد» ارائه می‌داد. به یک مفهوم باید گفت که ریشه‌ی مبحث لنینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه در تاثیرپذیری لنین از اندیشه‌های هگل نهفته است. چنان که دانسته است لنین به دقت مکتب دیالکتیکی هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری‌های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی افکنده بود. هگل - به تاسی از کانت - همواره بر نقش دوران ساز عقل در شکل‌بندی تاریخ و جامعه تاکید می‌کرد و به جای‌گاه تاریخ ساز انسان‌های برجسته تکیه می‌زد. پلخانف نیز وقتی که رساله‌ی «نقش شخصیت در تاریخ» را می‌نوشت به نوعی تحت تاثیر همین آموزه‌ی هگلی بود. اگرچه منطقی مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه‌ی دیالکتیک ایده‌آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه‌ی تغییر او بر اساس تطور جامعه‌ی فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب‌بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می‌پذیرد که روشن‌فکران انقلابی - چه به شیوه‌ی حزب لنینی یا آن‌چه نوامار کسبست‌ها گفته‌اند - در انتقال آگاهی به درون طبقه‌ی کارگر از درجه‌ی معینی تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیشتاز و محور ساختن نقش محافل روشن‌فکری سمپات جنبش کارگری به عنوان موتور محرکه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بی‌تردید درکی تجریدی از سوسیالیسم علمی مارکس - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و به‌ترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شوراهای کارگری را در حزب بوروکرات‌ها منحل می‌کند. اگر تجربه‌ی شکست شوروی این درس ساده را به چپ ناموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی‌های کمونیسم بورژوازی و بوروکراتیزه شده‌ی روسی در قالب کمده‌ی‌های جدید و البته پر خسارت باشیم. گویا پلیمیک‌های مفصلی که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها از یک‌سو و لنین و سوسیال دموکرات‌های آلمانی (به خصوص لوکزامبورگ) و جناح‌های راست آن (کائوتسکی و برنشتاین) از سوی دیگر در گرفته و به تصریح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانترالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیر کارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب «یک گام به پیش، دو گام به پس» و پاسخ‌های لنین، بسیار گویاست).

ادامه دهیم

به «چه باید کرد» باز خواهم گشت. در مقاله‌ی پیشین (طبقه‌ی کارگر و آگاهی طبقاتی) نکاتی را به نقل از سه اثر مهم مارکس (ایده‌نولوژی آلمانی، فقر فلسفه، تزه‌ای فوئر باخ) مرور کردیم. اضافه کنیم که مارکس و انگلس ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی و تشکیل‌یابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کرده و چنین گفته‌اند: «کارگران مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند.

پیکار کارگر با سرمایه‌دار از هنگام زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران کارخانه و آن‌گاه کارگران یک رشته تولیدی در یک منطقه، مبارزه با بورژواهای منفردی که مستقیماً آنان را استثمار می‌کنند پی می‌گیرند... کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنسجمی را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور پراکنده و در اثر رقابت با یک‌دیگر متفرق هستند... اما با رشد صنعت نه تنها شمار کارگران افزایش می‌یابد، بل که توده‌های انبوه آن متمرکز می‌شوند. قدرت آنان فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیش‌تر حس می‌کنند... درگیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفته‌رفته خصلت درگیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دست‌مزدهای خود گردهم می‌آیند. انجمن‌های دائمی بر پا می‌کنند. تا از قبل آماده‌گی لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این‌جا و آن‌جا درگیری‌ها به شورش تبدیل می‌شود... بهبود وسایل ارتباطی که خود آفریده‌ی صنعت جدید است، به شکل گرفتن این اتحاد یاری می‌رساند. مبارزات محلی متعدد... به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز می‌گردد...» (مانیفست، برگردان ح مرتضوی، م عبادیان، ص: ۲۸۶)

تاکید مارکس مبنی بر این که **“رهایی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود طبقه‌ی کارگر ممکن است”**؛ موید شناخت علمی او و انگلس از ماهیت طبقاتی و رسالت تاریخی پرولتاریاست. این تصور که گمان کنیم لنین در “چه باید کرد” هنگامی که مشغول زدن پنبه‌ی اکونومیست‌ها و تریدیونیونیست‌ها بوده است با مباحث پیش‌گفته‌ی مارکس و انگلس آشنایی نداشته است، بی‌گمان خیالی خام و پنداری ساده‌لوحانه است. می‌دانیم که لنین به متن “دست‌نوشته‌ها” و “گروندرپسه” دست نیافته و از محتوای مباحث و مکاتبات سوسیالیست‌های روس با مارکس پیرامون نحوه‌ی گذار (کمون‌های روستایی به سوسیالیسم) مطلع نبوده است، اما با این حال برخی به تاسی و دُغم از این نظر که “آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری می‌رود یا باید برود” به نقد مارکسیست‌های اتریشی و سپس کارل کائوتسکی می‌پردازند و لنین را در متن مبارزه با اکونومیست‌های روسی، روی صندلی متهم اصلی نظریه‌ی فوق می‌نشانند. استاد به این نکات محور اصلی این اتهام است:

۱- تئورسین‌های برجسته‌ی کارگران - و به طریق اولاً مارکس و انگلس - از روشن‌فکران بورژوا بوده‌اند. رهبران برجسته‌ی انقلاب بلشویکی و نظریه‌پردازان شاخص سوسیال دموکراسی آلمان نیز غالباً از طبقه‌ی بورژوازی و یا خانواده‌های مرفه برخاسته بودند.

۲- “ایده‌نولوژی حاکم بر هر جامعه‌ی ایده‌نولوژی طبقه‌ی حاکم است”. این جمله‌ی بی‌اساس از رساله‌ی خانواده‌ی مقدس مارکس که در نقد نظریه‌ی لنینی “چه باید کرد” و “حزب سیاسی روشن‌فکران انقلابی” به کار می‌رود. بنابراین استدلال سرمایه‌داری از آن‌جا که قدرت سیاسی را به دست دارد، در نتیجه از تمام امکانات رسانه‌ی (تبلیغی و ترویجی) موجود در جامعه به منظور سلطه‌ی نظری خود بهره می‌گیرد، و به همین اعتبار نیز نه فقط روند فکری حاکم بر جامعه را به سود خود جهت می‌دهد، بل که طبقه‌ی کارگر را نیز تحمق می‌کند و به طبقه‌ی بی‌اموال سیاست‌های بورژوازی مبدل می‌سازد. کارگران به دلیل بی‌بهره‌گی از امکاناتی که فرصت آگاه شدن را مهیا می‌سازد؛ حداکثر برای یک سلسله مطالبات اقتصادی (سندیکالیستی و تریدیونیونیستی) مبارزه می‌کنند و در صورت پیروزی، اگرچه به درجه‌یی از رشد معیشت و بهبود شرایط کار نایل می‌آیند، اما همین فرایند به انکشاف

سرمایه‌داری، رونق تولید، سودآورسازی سرمایه، ارزش‌افزایی بیش‌تر، عبور از مرحله‌ی جدید انباشت سرمایه و در نتیجه تثبیت و تحکیم بورژوازی یاری می‌رساند.

۳- سرمایه‌داری در روند پیش‌رفت، چنگال خود را بر تمام مناسبات اقتصادی جامعه فرو می‌کند و در همین راستا شکل‌های سیاسی مطلوب خود را سازمان می‌دهد. اما طبقه‌ی کارگر در موقعیتی فرودست قرار دارد. از لحاظ اقتصادی، کارگران در نظام تولید بورژوازی، مرعوب و تحت سلطه‌ی سیاسی اقتصادی و فرهنگی طبقه‌ی حاکم (بورژوازی) هستند. برخلاف بورژوازی؛ طبقه‌ی کارگر ناگزیر است برای تغییر جامعه و ایجاد شیوه‌ی تولید سوسیالیستی (مالکیت اجتماعی تولید و لغو کارمزدی) ابتدا به سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کند و پنجه به چهره‌ی حاکمیت سرمایه بکشد و پس از دست‌یابی به قدرت، در حرکت بعدی نظام اقتصادی مطلوب خود را سازمان‌دهی کند. لنین در بخش بررسی "آغاز غلیان جنبش خودبه‌خودی." (چه باید کرد، ص: ۸۴)

از صورت‌مندی خودبه‌خودی جنبش کارگری تحت عنوان "شکل جینی آگاهی" یاد می‌کند و این امر را به درست "تا اندازه‌ی مظهر بیدار شدن روح آگاهی" کارگران می‌داند و در ادامه اعتصابات خودبه‌خودی را نه به مثابه‌ی مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک، بل که به مفهوم مبارزه‌ی تریدونیونی می‌داند و نتیجه‌ی آن را "بیدار شدن خصوصت آشتی‌ناپذیر کارگران و کارفرمایان" تلقی می‌کند و این سطح از مبارزه را هنوز پایین‌تر از شناخت تضاد آشتی‌ناپذیر کار- سرمایه از سوی کارگران می‌نشاند و در مجموع ضمن تأکید بر پیش‌رفت اعتصابات سال‌های نود نسبت به عصیان‌های پیشین این حرکات را نابسنده می‌خواند:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریدونیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد. بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نماینده‌گان دانشور طبقات دارا و روشن‌فکران تبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشن‌فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش طبیعی تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به مثابه‌ی نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن‌فکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود این آموزش نه فقط یک برنامه‌ی کاملاً سر و صورت یافته‌ی گروه "آزادی کار" بود، بل که اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود...» (پیشین)

تکبه به این مواضع لنین در "چه باید کرد" - برای چه معاصر دو نتیجه‌گیری فوری در برداشته است:

الف. ناآگاه خواندن طبقه‌ی کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه‌ی خودبه‌خودی تریدونیونی امکان ارتقا می‌یابد و از این بعد نمی‌داند چه کند.

ب. تشکیل حزب روشن‌فکران جدا از طبقه به دو منظوره یکی آگاه‌سازی کارگران و دیگری کسب قدرت

سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر.

جریانات دیگر نیز به استناد همین مواضع لنین، او را به انحراف از آموزه‌های مبارزه‌ی طبقاتی مارکس و انگلس متهم کرده و مبنای شکل‌بندی دیوان‌سالاری در حزب بلشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری لنین یافته‌اند.

منتقدان لنین به استدلالی که او از کارل کائوتسکی برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می‌کنند و این سمت‌گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه‌ی کارگر می‌گذارند و آن را منشا شکل‌بندی بوروکراسی حزبی می‌دانند.

لنین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی - که در ارتباط با پلاتفرم و اختلاف داخلی سوسیال دموکرات‌های اتریشی اظهارنظر کرده بود - می‌نویسد:

«بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که **تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی** نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بل که مستقیماً **معرفت** به لزوم آن‌ها هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌نمایند که چه طور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم‌کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی - که به ترز فوق‌الذکر رد می‌شود - شریک است. در این طرح گفته می‌شود، هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هر گاه چنین رابطه‌ی قابل شومیم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن‌که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی‌ست که سوسیالیسم به مثابه‌ی یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه‌ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زاینده‌ی سرمایه‌داری‌ست، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زاینده‌ی دیگری نبوده، بل که در کنار یک‌دیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی‌ست که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن‌که پرولتاریا با تمام تمایل خود نه این و نه آن، هیچ یک را نمی‌تواند به وجود آورد. هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حاصل علم هم پرولتاریا نبوده، بل که روشن‌فکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن‌ها، پرولتاریایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آن‌ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی‌ست در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی‌ست که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خودبه‌خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد...» (پیشین، صص ۸۸-۸۷).

از یک منظر لنین و کائوتسکی بحث درستی را به صورت نادرست مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اگر چه مارکس و انگلس به بحث آگاهی طبقاتی وارد نشده و جزئیات آن را تئوریزه نکرده‌اند، اما هیچ‌گاه بر اصالت مبارزه‌ی روشن‌فکران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه به درون آن نپرداخته‌اند. آن‌چه که مارکس بر مبنای هستی اجتماعی فرموله کرده و آن را تعیین‌کننده‌ی آگاهی انسان‌ها دانسته بود؛ به کلی با تزه‌ای "چه باید کرد" و طراحی کائوتسکی - که بعدها مورد توجه لوکاج و گلدمن و مزاروش نیز قرار گرفت - متفاوت است. واقعیت این است که مینا قراردادن "چه باید کرد" بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی و تاریخی نویسنده (لنین) می‌تواند در همان نخستین برداشت به نوعی بلانکیسم و در بهترین شرایط حزب ساسی جدا از طبقه‌ی منجر شود. حزبی متشکل از روشن‌فکران بورژوا که نه فقط وظیفه‌ی آگاه‌سازی طبقه‌ی کارگر را برای خود تعریف کرده است، بل که این رسالت را نیز در چنته‌ی خود گرفته است که به نیابت از طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند و برای طبقه نقش آقابالاسر، لیدر و رهبر بتراشد. گفتیم مارکس تصویر روشن و منسجمی از حزب سیاسی کارگری به دست نداده است، اما با این همه می‌توان از میان کل آموزه‌های مارکس - و به ویژه دو اثر ایده‌ئولوژی آلمانی و فقر فلسفه - به این نتیجه‌ی بی‌تخفیف دست یافت که از نظر مارکس حزب کارگری به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر و در جای‌گاه لایه‌های آگاه و بخش‌های پیش‌رو طبقه وارد صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌شود. وظیفه‌ی چنین حزبی (عناصر سازمان‌یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پیچیده و فلسفی سوسیالیستی به درون طبقه نیست. به عبارت دیگر حزب کارگری وظیفه ندارد کارگران را در متن پلمیک انگلس با دورینگ بگذارد. بل که موظف است به عنوان یک سازمان پیش‌رو در راستای تلاش برای تبدیل طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود، به تشکل و اتحاد کل طبقه‌ی کارگر در سازمان‌های (شوراهای کارگری و غیره) سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کومک کند. به عبارت دیگر وظیفه‌ی حزب کارگری نه کسب قدرت به جانشینی از سوی طبقه، بل که سازمان‌دهی طبقه برای حضور مستقیم در میدان مبارزه‌ی طبقاتی است. هر حزب سیاسی کارگری فقط با این آموزه می‌تواند وارد این عرصه شود که بپذیرد، **تحقق سوسیالیسم در گرو به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر است.** در غیر این صورت حزب متنتع از طبقه و متشکل از تعدادی روشن‌فکر بورژوای پشت‌پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه‌ی کارگر با بورژوازی دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملاً سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه‌داری دولتی و چند ملی‌سازی تنزل دهد. حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر (پیش‌رو) با یا بدون حضور روشن‌فکران بورژوای بریده از طبقه‌ی خود می‌تواند - و باید - وظیفه‌ی سازمان‌یابی طبقه را به عهده بگیرد و این همان حلقه‌ی اصلی است که در "چه باید کرد" لنین از زنجیره‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی گسسته و شکسته است. تئوری چنان‌که در بحث آگاهی از نظر مارکس نیز گفتیم؛ از شرایطی عینی و مادی جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی برمی‌خیزد. **جنبش‌های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می‌برند و تئوری‌های مناسب وضع و حال خود را بر می‌گزینند و از طریق همین تئوری‌ها و در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می‌زنند.** اگر بپذیریم که لایه‌های پیش‌رو طبقه با سایر

اقتدار درون طبقه‌ی کارگر ارتباط دارند - یا باید ارتباط داشته باشند - پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روشن فکر بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. رابطه‌ی تنگاتنگ کارگران پیش‌رو با سایر کارگران ارتباطی پویا و متعامل است و بدون این که نیازی به پی‌روی از محافل روشن فکری در کار باشد، کارگران می‌توانند از طریق همین ارتباطات سازمانی امر مبارزه‌ی طبقاتی خود را تا نایل به پیروزی پیش برند. به این ترتیب آن‌جا که کاتوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بل که روشن فکران بورژوازی هستند» به واقع درمی‌یابد، از زمانی که این روشن فکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش گفته به ایشان، بی‌معناست. در واقع مساله‌ی تعیین کننده در این‌جا، همان منافع طبقاتی است که گروهی روشن فکر را جلب طبقه‌ی کارگر کرده و پای‌گاه، خاست‌گاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روشن فکر بورژوا ظلم بزرگی است که اگر کسی برای تعریف مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

البته منتقدان "چه باید کرد" لنین، موقع ویژه‌ی او را به هنگام تدوین این ترها به درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان لنین نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسایل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از اوضاع و احوال زمانه دست‌رسی داشتند، این همه تاکید بر نقش روشن فکران بورژوازی تحصیل کرده لازم نبود. شاید اگر روستای لنین و تروتسکی برق داشت و کارگران پتروگراد به حداقل یک سیستم پنتیوم ۲ متصل بودند، گرانیگاهی کردن اعتبار روشن فکران بورژوا بلاوجه می‌شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار دگمه می‌توانستند ده‌ها شبکه‌ی تلویزیونی را ببینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر روشن فکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیشرفت‌ها تکنیکی که امکانات آگاهی طبقه‌ی کارگر را ارتقا می‌دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی به مراتب بیش‌تر و گسترده‌تر و تبلیغاتی بسیار سرسام‌آور کماکان مشغول حاکم کردن ایده‌نولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافع است که در کسب سود بیش‌تر توجه می‌شود. عصر جدید چاپلین نمونه‌یی از تحمیق و الیناسیون پرولتاریا توسط بورژوازی است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" و برای عبور به فصل بعدی بحث به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول ارنست مندل فرود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک‌ها و رزالو کزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا تزه‌های "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌یی عام و جهان شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. فصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش توده‌یی وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌یی عام درباره‌ی مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. یا این که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزالو کزامبورگ یا تروتسکی نیز تراش کند، نوشته است: «سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیزه درگیر مبارزه می‌گردد...» (پیشین)

در فصل بعد اگر مجاللی باشد در مقاله‌ی موضوع سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر را از سه منظر عمل، تجربه، آگاهی پی می‌گیریم و به ارزیابی تفسیر مندل از نظریه‌ی سازمان‌یابی لنین می‌پردازیم.

پی‌نوشت

۱- واژه‌ی لاتین **part** به معنای حزب، مفهوم جز را نیز نماینده‌گی می‌کند. در مانیفست حزب کمونیست، به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر معرفی می‌شود. در واقع مارکس و انگلس هیچ‌گاه مدعی نبوده‌اند که نظریه‌ی علمی را کشف و طراحی کرده‌اند که می‌تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه‌ی در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.

متنی که در پی می‌خوانید نگاهی ست تفسیری به حقوق زنان در جهان سرمایه‌داری، که به مناسبت ۸ مارس (روز جهانی زن) پیش کش زنان کشورم می‌شود.

پیش‌تر تاکید بر چند نکته ضروری‌ست:

۱- مباحث مطروحه در این متن به نقل از فصل دهم کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" (انتشارات نگاه، تهران: ۱۳۸۸) به همین قلم روایت شده است.

۲- بدیهی‌ست به دلایلی - از جمله شکننده‌گی موقعیت اجتماعی نویسند - مولفه‌های این متن در چارچوب تحلیل مطالبات پایه‌یی زنان کارگر و زحمت‌کش ایران شکل نیسته است. مضاف به این که ظرفیت‌های عمومی و جنبه‌های دانشگاهی کتاب مورد نظر، در کنار بعضی ملاحظات دیگر، طرح بسیاری از ملزومات مبارزه‌ی طبقاتی زنان ایران را مکتوم نهاده است. واضح است که منظورم تخالف یا تباین مبارزه‌ی طبقاتی زنان با مباحث آکادمیک نیست.

۳- تاکید بر منشور حقوق بشر به مفهوم تائید همه سویی مفاد این منشور و نادیده انگاشتن جهت‌گیری‌های لیبرالیستی آن نیست. چنان که گفتم این متن و در مجموع کل کتاب مبسوط "فکر دموکراسی سیاسی" - مترصد است که فقط تفسیری از جهان موجود به دست دهد. می‌پذیرم که دوران تفسیر جهان با پایان رسیده و دست کم از صد و پنجاه سال پیش هنگام تغییر جهان فرا رسیده است. به این آموزه‌ی مهم مارکس - تز یازدهم از تزهایی درباره‌ی فوئر باخ - در پایان همین فصل از کتاب مورد نظر، صص: ۵۰۶ به بعد، پرداخته‌ام. در همین حد نیز چاپ و نشر این کتاب به موانع بسیاری برخورده است. نگفته پیداست که نه فقط تحقق آزادی جوامع در گرو آزادی کامل و بی‌قید و شرط زنان است، بل که تحقق آزادی مطلق نیز مستلزم پیروزی نهایی طبقه‌ی کارگر، از طریق غلبه بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، لغو مالکیت خصوصی و الغای کارمزدی‌ست.

در مورد حقوق بشر - اعم از حقوق زنان و مردان - من مقید به نظریه‌ی مارکس هستم و معتقدم نسبت حقوق بشر به آزادی (در جامعه‌ی مدنی بورژوایی)، در حیطه‌ی دفاع از حقوق فرد محدود به خود (اندویدو آلیسم) است. اما در جامعه‌ی سوسیالیستی نسبت کاربرد عملی حقوق انسان به آزادی در قالب انتزاع از مالکیت خصوصی است. در جامعه‌ی بورژوایی نسبت حقوق انسان - و تبعاً زنان - به مالکیت خصوصی عبارت است از حقوق بهره‌برداری کالایی از سرمایه و ثروت و تملک آن بدون ارتباط با انسان دیگر و مستقل از منافع اکثریت توده‌ها.

۴- بر همین اساس نیز فهم این نکته چندان دشوار نیست که در جامعه‌ی سرمایه‌داری بخش قابل توجهی از زنان تبدیل به کالا می‌شوند. مضاف به این که اگرچه مطالبات زنان در ایران و عربستان و افغانستان با مطالبات زنان در فرانسه و سوئد و هلند به نحو عینی و ملموسی متفاوت است، اما با این حال جامعه‌ی سرمایه‌داری، زن عربستانی را به یک شیوه بسته بندی می‌کند و به حرمسرای شیوخ و امیران می‌فرستد و جامعه‌ی سرمایه‌داری آمریکا به شکل دیگری این حرمسرا را زینت می‌دهد. هر چند در عربستان حقوق ابتدایی زنان از جمله حق رای، راننده‌گی و حتا کفش صورتی؟! در شمار خطوط قرمز قرار گرفته است با این حال باید توجه داشت که همان خطوط قرمز با اندک

تفاوتی در جامعه‌ی ایران به آزادی پوشش و حق ارث و طلاق و حضانت و حقوق مساوی با مردان - رئیس جمهور شدن که فقط متعلق به "رجال" است - تقلیل می‌یابد. چنان که زن آمریکایی در قالب بازی گریز بی‌ارزش فیلم‌های پورن به کالا تبدیل می‌شود. درست مانند زنان اندونزیایی، ویتنامی، تایلندی و البته دختران فقیر مهاجر ایرانی به دویی و... در واقع تفاوت چندانی میان استثمار زن برقع پوش افغانی و ایرانی و آمریکایی نیست. کما این که تفاوت زیادی نیز میان شیوه‌ی نهایی آزادی زن افغانی، از زنجیر حمید کرزی و آزادی زن ایتالیایی از گرداب سرمایه‌داری باند برلوسکونی (و کلاً بورژوازی آن کشور) نیست. آقای سارکوزی هم به محض راه یافتن به کاخ الیزه دوست دخترش را تعویض می‌کند و جنس بهتری برمی‌گزیند و آقای شیخ محمد اماراتی نیز همین طور. اولی در کنف حمایت دموکراسی لیبرال غربی آزادتر به این کالاگزینی دست می‌زند و دومی تحت فشار جامعه‌ی عقب مانده، در خفا از کالای زن بهره می‌گیرد. برده‌گی، برده‌گی است.

دقیقاً به همین دلایل نیز نگارنده به جد معتقد است که کمپین یک میلیون امضا - و مشابه آن - برای آزادی زنان ایرانی سرایی بیش نیست و در نهایت نیز جز بعضی دست آوردهای کم ارزش مدنی، راه به جایی نخواهد بود. ۵- کلارا زتکین در مقدمه‌یی بر کتاب "مبارزه‌ی زن برای آزادی اقتصادی" نوشته‌ی بانوی بلشویک الکساندرا میخائیلونا دومونتویچ (الکساندرا کولتای: ۱۹۵۲-۱۸۷۲) به درستی تاکید کرده است که:

جنبش فمینیستی - که در این مقاله به آن خواهم پرداخت - به مثابه‌ی یک توهم نه توضیح دهنده‌ی نقش زن در تاریخ است و نه اصولاً از منظر سیاسی، انتخابی مترقی و پیش رفته در زمینه‌ی مبارزات زنان است. گمان می‌کردم این چند تذکر برای ورود به مقاله ضروری باشد.

مرور جنگ‌های داخلی منطقه‌ی بالکان و افغانستان و عراق - که هنوز از سرزمین‌های سوخته‌شان دود خانه‌های چوبی و بوی گوشت انسان جزغاله شده بلند است و بخار خون و جنون و باروت در متن تجاوز به دختران جوان و زنان قامت شکسته همه‌ی احساس و اخلاق انسانی را در سیاه چال نامنی دفن کرده - مویذ این امر است که زنان در کنار کودکان و کهن سالان در عرصه‌های مختلف اجتماعی و به ویژه جنگ‌ها از ضریب امنیت به مراتب فروتر و کم‌تری نسبت به دیگر اقشار اجتماعی رنج می‌برند. این موضوع زمانی از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار می‌شود و در راس اولویت بررسی‌های امنیتی قرار می‌گیرد که یادآوری کنیم. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۰ یعنی ۲۳۴۰ هفته، در کره‌ی زمین فقط ۳ هفته‌یی درگیری و جنگ وجود نداشته است.

با وجودی که مشارکت مسلحانه‌ی دختران و زنان در انواع جنگ‌ها بسیار ناچیز است اما میزان لطماتی که به این گروه وارد می‌شود - به ویژه در اشکال حیوانی تجاوز و بهره‌کشی جنسی - سخت فراوان و وحشت‌ناک است. نباید تصور کرد که فقط ماشین جنگ و مناقشات سیاسی داخلی و برون مرزی جسم و جان ظریف زنان را شخم می‌زند و امنیت ایشان را تهدید می‌کند. درک واقعی این نکته که زنان در خانواده و اجتماع - به خصوص در جوامع توسعه نیافته و در غیاب نهادهای اجتماعی و مدنی مدافع و حافظ حقوق زنان - تا چه حد در معرض خشونت‌های مختلف و آزاردهنده قرار دارند و در عین حال از حمایت قوانین سنتی مردسالار بی‌بهره‌اند، چندان دشوار نیست. به همین دلیل نیز در چارچوب ارکان اصلی ملل متحد ۱ و در زیرمجموعه‌ی یکی از کمیسیون‌های کاری وابسته به

تشکیلات "شورای اقتصادی و اجتماعی"، یک بخش ویژه و مستقل از کمیسیون‌های ده گانه ۲، به "کمیسیون وضعیت زنان" اختصاص یافته است.

هر چند گزارش‌های ناظران و بازرسان کمیسیون حقوق بشر در خصوص نقض آشکار و خشونت آمیز حقوق زنان در کشورهای مختلف - و غالباً عقب مانده و توسعه نیافته - کم‌تر به تصمیم‌های اجرایی به منظور مجازات معترضان و ناقضان حقوق زنان انجامیده و مواردی که در نتیجه‌ی این گزارش‌ها، دولت‌ها به تصویب قوانینی در راستای احقاق حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی زنان و مصوباتی در جهت تساوی حقوق قضایی زنان با مردان در اختلافات خانواده‌گی اقدام کرده‌اند، نادر است اما به هر حال صدور چنین بیانیه‌هایی - مشروط به آن که از اغراض سیاسی تهی باشد - بارها خشم افکار عمومی جهانی و اعتراض خرد جمعی ملت‌ها را برانگیخته و اگر به کسب امتیازات مفید منتهی نشده است باری در موارد بسیاری جنبه‌ی بازدارنده داشته است. مضاف به این که استناد به موادی از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر همواره تکیه گاهی برای زنان آسیب دیده بوده است. تصریح کلی وضع حقوقی زنان در متن ماده‌ی ۱۶ اعلامیه بیان‌گر تضييع حقوق زنان در سطح گسترده‌ی جهانی است:

«اگر چه زنان اکثریت جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، هنوز هیچ جامعه‌ی بی نیست که در آن زنان از مساوات کامل با مردان برخوردار باشند. برای نمونه، در سال ۱۹۹۶، زنان فقط ۷ درصد پست‌های وزارت را در حکومت‌های جهان داشتند. ارقام مربوط به تعداد زنان در مشاغل بالایی تجاری و آموزش عالی نیز در همین سطوح است. زنان هنوز هم در معرض تبعیض گسترده در زنده‌گی روزمره هستند و غالباً دچار مشکل عدم نماینده‌گی کافی در حیات اجتماعی کشورهای در حال توسعه و نیز کشورهای توسعه یافته می‌باشند» (Human Right Today, 2000, P. 35).

خانم مری راینسون - رییس جمهوری ایرلند از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ که از تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۷ عهده‌دار سمت کمیسر عالی ملل متحد برای حقوق بشر گردیده است در یکی از مصاحبه‌های خود ادعا می‌کند: «سازمان ملل همواره تأکید کرده است که ترویج حقوق بشر زنان بایستی منجر به رفع کلیه‌ی اشکال تبعیض بر اساس جنسیت شود و زنان را قادر به مشارکت کامل در زمینه‌های حیات مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نماید» (Ibid. P. ۳۸).

اعلامیه‌ی چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن (۱۹۹۵) موضوعات مندرج در کنوانسیون رفع کلیه‌ی اشکال تبعیض علیه زنان را به طور دقیق‌تری با شناخت نکات زیر توصیف کرد:

حقوق زنان جزو حقوق بشر است که به خصوص از لحاظ خشونت جنسی و بهداشت تولید مثل بایستی مورد حمایت واقع شود.

زنان بایستی حقوق مساوی از لحاظ ارث بردن زمین و اموال داشته باشند.

زنان دارای نقش ویژه در خانواده و جامعه هستند و حامله‌گی بایستی مانعی جهت مشارکت کامل زنان در امور جامعه شود و بایستی زنان به خاطر سقط جنین غیرقانونی مجازات شوند.

تجاوز جنسی در شمار جنایات جنگی است و در برخی موارد طبق حقوق بین‌الملل بشر دوستانه مشمول اعمال مربوط به کشتار جمعی (ژنوساید) است. (تأکیدها از من است)

چنان که پیداست در این اطلاعیه کم‌ترین اشاره‌ی به خشونت محیط کار، آزار کارفرمایان، بی‌کارسازی گسترده‌ی زنان و سایر تخصیص حقوقی که به حوزه‌ی کار زنان مربوط است، نشده. حال آن‌که خشونت ناشی از بی‌کاری به مراتب وحشت‌ناک‌تر از بی‌حقوقی در زمینه‌ی ارث و حضانت و طلاق است.

در دهه‌ی گذشته (۲۰۰۰-۱۹۹۰) سازمان ملل متحد به منظور هم‌آهنگ کردن اقدامات خود در خصوص پیش‌رفت امر دست‌یابی به حقوق مساوی از طریق تقویت حقوق زنان در تمامی نظام ملل متحد تدابیر نه‌چندان کارسازی اتخاذ کرده است. این اصل اول بار به صورت صریح در کنفرانس ۱۹۹۳ مطرح شد. هدف از این تدابیر دخالت ملاحظات مربوط به زنان در مسیر اصلی کارهای سازمان ملل است به طوری که حمایت از زنان به صورت یکی از موضوعات اصلی فعالیت‌های حقوق بشری و برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی درآید. کمیسیون ۴۵ نفره‌ی وضعیت زنان ۳ که در سال ۱۹۴۶ به وجود آمده نهاد اصلی تصمیم‌گیرنده در سازمان ملل در خصوص حقوق زنان و مسایل مربوط به وضعیت حقوق مساوی زنان است. این کمیسیون از سال ۱۹۹۹ با کمیسیون حقوق بشر درباره‌ی مسایل مربوط به حقوق زنان هم‌کاری می‌کند. اخیراً یک پروژه‌ی مشترک، به منظور بررسی آثار تبعیض علیه زنان بر وضعیت اقتصادی - اجتماعی آنان نشان داد که چه‌گونه محرومیت از حقوق اقتصادی به خاطر جنسیت، مستقیماً فرصت‌های زنان را برای پیش‌رفت اجتماعی کاهش می‌دهد.

سایر برنامه‌های سازمان ملل نیز به طور خاص روی پیش‌رفت و توانمندسازی زنان کار می‌کنند. موسسه‌ی بین‌المللی تحقیقات و آموزش جهت پیش‌برد امور زنان ۴ که در سال ۱۹۷۶ توسط شورای اقتصادی و اجتماعی تاسیس شده است، خدمات آموزشی و مشاوره‌ی برای زنان، به خصوص در کشورهای در حال توسعه ارائه می‌دهد. این موسسه در حال حاضر مشغول آموزش زنان در ارتباطات کامپیوتری و نیز تقویت نقش زنان در رسانه‌های گروهی است. چنین تمهیداتی تاکنون چندان مفید و موثر واقع نشده است.

ماده‌ی ۱۸ اعلامیه با تأکید بر آزادی عقیده و مذهب، توجه اصلی خود را معطوف نهادینه‌سازی حقوق زنان کرده است. به موجب این ماده؛ برنامه‌ی عمران ملل متحد به طور فزاینده‌ی روی وارد کردن زنان در پروژه‌های توسعه متمرکز شده است و در سال ۱۹۸۴ صندوقی به منظور تقویت ظرفیت اقتصادی زنان به نام "صندوق توسعه‌ی ملل متحد برای زنان" ۶ تاسیس کرده است. این صندوق اقدام به حمایت فنی و مالی از زنان با هم‌کاری دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی و نیز با هم‌کاری نزدیک سایر برنامه‌های ملل متحد برای حصول اطمینان از مشارکت زنان در تصمیم‌گیری در همه‌ی سطوح برنامه‌ریزی و اجرای توسعه می‌کند. در چارچوب دبیرخانه‌ی ملل متحد، "اداره‌ی پیش‌برد زنان" ۷ و مشاور ویژه‌ی دبیر کل برای مسایل مربوط به جنسیت و پیش‌برد زنان، بر پیش‌رفت در امر برخورداری کامل زنان از حقوق خودشان با توجه به اهداف برنامه‌ی اقدام پکن نظارت می‌نماید. اداره‌ی مزبور هم‌چنین نقش مهمی در حمایت از کمیته‌ی رفع تبعیض علیه زنان دارد. اداره‌ی پیش‌برد زنان، صندوق توسعه‌ی ملل متحد برای زنان و موسسه‌ی تحقیقات و آموزش جهت پیش‌برد زنان، به طور مشترک شبکه‌ی روی پای‌گاه اینترنتی سازمان ملل، برای پیش‌برد و توانمندسازی زنان تحت عنوان "دیده‌بان زنان" تاسیس کرده‌اند. در چارچوب نظام ملل متحد، دفتر کمیسر عالی ملل متحد برای پناهنده‌گان ۸ و سازمان بهداشت جهانی ۹ و سازمان

بین المللی کار ۱۰ گام‌های کوتاهی برای وارد کردن حقوق زنان و اتخاذ خط‌مشی‌هایی مطابق با ملاحظات جنسیتی در فعالیت‌های خود برداشته‌اند. حسب ظاهر ماموریت صندوق ملل متحد برای کودکان (یونیسف) متوجه رفاه زنان در نقش خود به عنوان مادر، فعالیت‌های مربوط به مبارزه با سوء تغذیه، مرگ و میر ناشی از زایمان، خشونت مبتنی بر جنسیت و دست‌رسی نامساوی به آموزش بوده است. یکی از برنامه‌های یونیسف متوجه از بین بردن بهره‌کشی جنسی از دختران از طریق ارایه‌ی آموزش اساسی و مشاوره به قصد اشتغال به کار برای دختران در معرض خطر است. اما...

با وجود فعالیت‌های این نهادهای بین المللی امنیت فردی و اجتماعی زنان همواره و بیش از هرگونه با قشر دیگر جامعه در معرض خطر فوری است. در جنگ‌های داخلی و برون مرزی که جهان طی سال‌های گذشته کم‌تر از ۲۰ روز فارغ از آن زیسته است، آن‌چه که سریع‌تر از هر پدیده‌ی دیگری به مخاطره‌ی جدی افتاده، امنیت جنسی زنان است. در همان نخستین روزهای جنگ کافیست یک روستای کم جمعیت و فاقد ارزش نظامی دست به دست شود. آن‌گاه سربازان رقیب پیش از آن‌که به دنبال پول و طلا و غارت منابع غذایی دهکده بروند، مستقیم و بی‌تامل بکارت دختران جوان را هدف می‌گیرند و زنان را مورد تجاوز جنسی فردی و گاه دسته جمعی قرار می‌دهند. اگرچه در هر جنگی کودکان و کهن سالان نیز از آسیب‌های شدید در امان نمی‌مانند، اما بیش‌ترین صدمه و سخت‌ترین آزار جنسی همواره دامن زنان و دختران را می‌گیرد. در نبردهای بالکان میزان حامله‌گی‌های اجباری ناشی از بهره‌کشی جنسی به تراز هولناکی و به مراتب بیش‌تر از جنگ‌های گذشته، فزونی یافت. سببیت به آن جا رسید که صرب‌ها با سرنیزه و چاقو شکم زنان حامله را می‌دریدند و به جنین زنده مثل توپ فوتبال لگد می‌زدند و عریده می‌کشیدند. در سال‌های گذشته ختنه‌ی دختران به وحشیانه‌ترین شکل ممکن استمرار داشته است. آمار سنگ‌سار و قتل‌های ناموسی در کشورهای اسلامی به درستی دانسته نیست.

در نخستین دهه از هزاره‌ی سوم خشونت‌های جنسی علیه زنان به یکی از بزرگ‌ترین مسایل اجتماعی - امنیتی تبدیل شده است در همین راستا جنبش‌های فمینیستی موج سوم و پسامدرن وارد میدان شده‌اند. براساس گزارش یونیسف در سال ۱۹۹۷ تحت عنوان "پیشرفت ملل" خشونت علیه زنان و دختران شایع‌ترین شکل نقض حقوق بشر بوده است. خشونت علیه زنان با عبور از مرزهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی یک پدیده‌ی بی‌سر و صدا است که روی زنده‌گی میلیون‌ها زن در جهان اثر می‌گذارد و اشکال بسیار متنوعی به خود می‌گیرد. جامعه‌ی بین‌المللی تا سال ۱۹۹۳ در واقع اقدام منسجمی علیه ابعاد نگران‌کننده‌ی جهانی خشونت مبتنی بر جنسیت اتخاذ نکرده بود. در سال یاد شده مجمع عمومی اعلامیه‌ی رفع خشونت علیه زنان را تصویب کرد. تا این زمان اکثریت دولت‌ها تمایل داشتند که خشونت علیه زنان را تا حدود زیادی یک مساله‌ی خصوصی بین افراد تلقی کنند و آن را مشکلی شایع در زمینه‌ی حقوق بشر ندانند.

این اعلامیه بدون کم‌ترین اشاره به خشونت‌های رایج علیه زنان کارگر خشونت علیه زنان را منحصرأً به عنوان "هر عمل مربوط به خشونت مبتنی بر جنسیت می‌دانست که منجر به صدمه‌ی جسمی، جنسی یا روانی یا رنج به زنان

شود. یا احتمال داشته باشد که منجر به آن شود، از جمله تهدید به انجام این گونه اعمال، تحمیل یا محروم کردن خودسرانه از آزادی؛ خواه در حیات عمومی یا خصوصی" (p.8.Ibid).

اعلامیه‌ی مورد نظر همچنین تجاوز سیستماتیک و منظم، برده‌گی جنسی و حامله‌گی اجباری زنان را در وضعیت مناقشات مسلحانه نوعی از نقض بسیار جدی اصول اساسی حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بشر دوستانه می‌داند. طبق این اعلامیه زنان به ویژه در سه زمینه آسیب پذیرند:

۱- خشونت در خانواده.

۲- خشونت در جامعه.

۳- خشونت توسط دولت یا نادیده گرفتن خشونت توسط دولت.

۱- طبق مطالعه‌ی بانک جهانی خشونت داخلی در خانواده - علیه زنان - در حال افزایش است. مطالعه‌ی مزبور نشان داد که ۲۵ تا ۳۰ درصد زنان در همه‌ی جهان از سوء رفتار جسمی توسط شریک زنده‌گی خودشان (شوهر؛ آقا؛ نان‌آور و دیکتاتور خانواده) رنج می‌برند. حدود ۶۰ میلیون دختر به خاطر ترجیح داشتن پسر در خانواده جان خود را از دست داده‌اند. بسیاری از والدین به خاطر داشتن پسر، دختران خود را می‌کشند و پیش یا اندکی پس از تولد آن‌ها را مورد غفلت قرار می‌دهند (کودکان سرراهی و پرورشگاهی). هر سال طبق برآوردهای موجود ۲ میلیون دختر در حداقل ۲۸ کشور در معرض سنت تکان دهنده‌ی ختنه‌ی دختران قرار می‌گیرند. در برخی جوامع دختران مجبور می‌شوند که در سن پایین پیش از آن که به بلوغ جسمی، روانی و احساسی برسند ازدواج کنند. در این مطالعه از دختران نوجوانی که به دلیل فقر ناگزیر از کار در کارگاه‌های مخفی و علنی هستند سخنی نرفته است. پنداری کار کودکان دغدغه‌ی حاشیه‌ی حقوق بشر نیز نیست!

۲- در جوامع محلی تجاوز هنوز یک جرم شایع است که باعث شرم ساری و نکوهش برای قربانیان بی‌گناه آن می‌شود. زنانی که قربانیان تجاوز و آزار جنسی قرار می‌گیرند اغلب با روان پریشی، معلولیت جسمی یا حتا مرگ روبه‌رو می‌شوند. دامنه‌ی قاچاق زنان و دختران در داخل کشورها و بین کشورها به ابعاد نگران کننده‌ی به خصوص در کشورهای آسیایی و اروپای شرقی رسیده است. در عین حال جهان‌گردی جنسی به مقصد کشورهای در حال توسعه یک صنعت بسیار سازمان یافته در چندین کشور غربی و کشورهای توسعه یافته دیگر است.

۳- در مقوله‌ی خشونت توسط دولت یا خشونت که دولت نادیده می‌گیرد، این نکته قابل تأکید است که مقامات پلیس و زندان که قاعدتاً بایستی حامی زنان در برابر خشونت باشند، غالباً خود مرتکب سوء رفتارهای جنسی می‌شوند. هزاران زن که در بازداشت به سر می‌برند به طور مرتب در مراکز بازداشتی پلیس در سراسر جهان مورد تجاوز قرار می‌گیرند و یا به طور ظالمانه توسط نیروهای امنیتی شکنجه می‌شوند. تقریباً در همه‌ی مناقشات مسلحانه، از تجاوز به عنوان تاکتیک خودسرانه جهت مرعوب کردن و مقهور کردن تمامی جوامع استفاده می‌شود. زنان و دختران غالباً قربانی تجاوزهای جمعی و برده‌گی جنسی توسط سربازان قرار می‌گیرند. همان طوری که این امر در مناقشات رواندا و یوگسلاوی سابق (بالکان) و بسیاری از مناقشات دیگر در جهان مشاهده شده است (Human Rights Today, PP.14,83).

خاست‌گاه جنبش‌های فمینیستی

واقعیت این است که جنبش‌های فمینیستی از درون چنین فرایندهایی بیرون می‌آیند و به دلیل مباحث پیش‌گفته به افراط می‌گیرند. تحلیل موقع مدنی و خاست‌گاه اجتماعی جنبش‌های فمینیستی بدون اشاره به دو موضوع "ساخته‌ها (باورها)ی اجتماعی" ۱۱، از یک سو و به دنبال آن و نه از سوی دیگر؛ یکی از اجزای اصلی شکل‌دهنده‌ی این ساخته‌ها یعنی "هویت" ۱۲ تا حدودی فضای معماگونه‌ی بر بحث حاکم می‌کند. می‌توان موضوعی پیچیده را کمی به عقب راند و در بستر مقدمه چینی به قصد آشناسازی مخاطب، طراحی مساله را از این پرسش شروع و وارد این مجموعه کرد که آیا "جهان پرداختی عینی ندارد؟" و "زائیده و پرورش یافته، یا ساخته‌ی اجتماع است؟"

"یافت باوران ۱۳ معتقدند که دانش و آگاهی تنها حاصل تجربه‌ی حسی است. اندیشه‌ها (یا واقعیت‌های) پیچیده درباره‌ی جهان زاده‌ی ترکیب اندیشه‌های ساده‌تر است ولی هر اندیشه‌ی پیچیده‌ی را در نهایت می‌توان به اندیشه‌های ساده‌تری که حاصل تجربه‌ی حسی‌اند و آن را می‌سازند تقلیل داد.

فرایافت باوران انواع مختلفی دارند - از جمله پسانوگرایان و هواداران نظریه‌ی انتقادی - ولی همه‌گی در این نکته شریک‌اند که "جهان پرداختی عینی ندارد". بل که "ساخته و پرداخته‌ی اجتماع است". این مثال را از دو نویسنده که خود را "فرایافت باور" معرفی می‌کنند در نظر داشته باشید:

اسموک و هارمن گویند:

«یکی از مهم‌ترین موانعی که بر سر راه پیش‌رفت به سوی صلح راستین وجود دارد ناباوری گسترده به امکان واقعی چنین چیزی است» (Smoke, R, Harman. W, ۱۹۸۷, P. 76).

به دیگر سخن اگر تعداد بیش‌تری از افراد به امکان صلح راستین باور داشتند این خواسته خود به خود امکان‌پذیر می‌شد: ساخته‌ها (باور) اجتماعی مهم‌تر از ساخته‌های ژئوپلیتیکی است. روایت کلاسیک این اعتقاد را الکساندر ونت به دست داده است که می‌گوید "آناش‌ی بین‌المللی واقعیت مستقلی نیست برعکس آناش‌ی همان چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند" (Went. A, 1992, PP 391-425).

در متن این نظرات پست‌مدرنیستی یکی از اجزای اصلی ساخته‌های اجتماعی، هویت است. ۱۴ پست‌مدرنیست‌ها در فضای هپروتی تحلیل‌های خود هویت را به جای طبقه می‌نشانند. به نظر ایشان - از جمله بودریار - هویت اهمیت آشکاری در نحوه‌ی اندیشیدن ما دارد. این سخن به یک معنا مورد پذیرش همه‌گان است. بخشی از مردم قبول دارند که سیاست بین‌الملل حول هویتی که نام ملیت بر آن نهاده‌اند دور می‌زند. قدرت هویت در مناسبات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آشکار است. سیاه‌پوست بودن در ایالت‌های جنوبی ایالات متحد - در دوره‌ی پیش از جنبش حقوق مدنی - یا در آفریقای جنوبی - پیش از سقوط نظام جدایی‌نژادی - به این معنا بود که قطع نظر از تصمیم، توانایی و تمایلی که فرد برای سخت‌کوشی داشت، جای‌گاه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ناخواسته‌ای بر او تحمیل می‌شد. فرایافت باوران از این هم فراتر می‌روند. بینش محوری آنان این است که ما همه‌گی هویت‌های چندگانه‌ی بی‌داریم که گاه یکی (یا چند تا) از آن‌ها سرکوب می‌شود. نمونه‌ها فراوان است:

یهودی و آلمانی بودن در آلمان نازی؛ کولاک و روس بودن در دوران حکومت استالین؛ یک تحصیل کرده‌ی طبقه‌ی متوسط و یک کامیوجی بودن در دوران حکومت پول پوت. در هر یک از این موارد یکی از دو هویت فرد به تریزی خشن سرکوب شده است. (Terrif. T, 1999, P) ۱۵.

تری‌تریف پس از شرح مواضع کلی فریافت باوران و عبور سریع از مقوله‌ی هویت - که به نظر این گروه از اجزای اصلی ساخته‌های اجتماعی است - به باز نمود نظریه‌ی فمینیست‌ها پیرامون مقوله‌ی امنیت می‌پردازد. به گمان تریف، فمینیسم - و هر باور دیگری - در ارتباط با مفهوم هویت است که می‌تواند مجال ظهور بیابد. به عقیده‌ی او: "در بحث از هویت است که از نظر مفهومی مجالی برای طرح نوشته‌های گسترده‌ی فراهم می‌شود که درباره‌ی زن باوری ۱۶ نگاشته شده است" (Ibid).

«درست مانند واقع‌گرایان که دل‌باخته‌ی مناسبات سلسله‌مراتبی دولت‌ها با هم هستند و مارکسیست‌ها که نگاه خود را به روابط نابرابر طبقاتی می‌دوزند، فمینیست‌ها هم می‌توانند سلسله‌مراتب جنسیت را که در نظریه‌ها و عمل سیاست جهان تبلور یافته است آشکار سازند و به ما امکان دهند تا بفهمیم همه‌ی این نظام‌های سلطه تا چه حد با یک‌دیگر ارتباط دارند.» (Tickner, 1992, P. 19)

همه‌ی تحلیل‌گران فمینیست در مهم دانستن قدرت با واقع‌گرایان و دیگران هم نظرند، ولی فمینیست‌ها معتقدند که تحلیل‌گران:

«حجم و انواع قدرتی را که در کار است دست کم گرفته‌اند. از قدرت برای محروم ساختن زنان از حق مالکیت ارضی استفاده کرده و برای آنان انتخاب چندانی مگر رفع نیازهای جنسی سربازان و کارگران مزارع موز نگذاشته‌اند. با تکیه بر قدرت، زنان را از صف کارکنان دیپلماتیک کشورشان و از مناصب عالی‌ه‌ی بانک جهانی دور نگه داشته‌اند. قدرت نگذاشته است که مسایل نابرابری میان مردان و زنان هر کشور وارد دستور کار بسیاری از جنبش‌های ملت‌گرا در جوامع صنعتی و نیز جوامع کشاورزی شود.» (Enloe. C, 1990, PP) ۱۹۷-۸.

«در روابط بین الملل زنان به چشم نمی‌خورند. این مساله را می‌توان از عنوان کتاب‌هایی همچون کتاب والتس دریافت که از دید بسیاری از فمینیست‌ها نماد کامل شیوه‌ی نادرست رایج در مطالعه‌ی روابط بین الملل است» (Waltz.k, 1959, P) ۲۸.

همین حکم در مورد کتاب‌های کنت تامپسون "خداوندان اندیشه‌ی بین‌المللی" و "پدران اندیشه‌ی بین‌المللی" ۱۷ هم صدق می‌کند. آیا به راستی تنها مردان سخن در خور توجهی درباره‌ی روابط بین‌الملل گفته‌اند و اگر چنین است این وضع چه حقیقتی را در مورد جای‌گاه زنان در روابط بین‌الملل بازگو می‌کند؟ در مبحث امنیت، فمینیست‌ها بر سرشت جنسی خشونت تأکید دارند. از این گذشته آنان مدعی‌اند که باید به امنیت نگاهی فراخ‌انداخت.

«دیدگاه‌های فمینیستی درباره‌ی امنیت بر این فرض پایه‌ی شکل می‌گیرند که همه‌ی انواع خشونت، چه در قلمرو بین‌المللی و چه در عرصه‌ی ملی یا در چارچوب خانواده، با هم ارتباط دارند. خشونت خانواده‌گویی علیه زنان

را باید در مناسبات گسترده تر قدرت دید. خشونت خانواده‌گی در جامعه‌بی جنسیتی رخ می‌دهد که در آن قدرت مردان در همه‌ی سطوح غلبه دارد» (Tickner, Ibid, P. 58).

مساله‌ی بی که بر اثر ستم‌های مضاعف بر زنان و انواع بهره‌کشی - به ویژه برده‌گی مزدی - و تجاوز جنسی علیه دختران به خصوص در مناقشات سیاسی، به تولید جریان‌ات رادیکال جنسی انجامیده و به هواخواهی افراطی از مطالبات زنان منجر گردیده است نه فقط به تحقق نیازهای طبیعی و دموکراتیک نیمی از جمعیت جهان نینجامیده بل که به موضع‌گیری‌های دفاعی و منفی نیز ختم گردیده و مقاومت‌هایی را از طرف مردان صاحب منصب در حوزه‌ی روابط بین الملل و سیاست مداران ارشد متکی به قدرت برانگیخته است. به گواهی شواهدی که فراوانی بس آمد آن‌ها از اندازه‌ی "خیلی زیاد" هم فراتر رفته است؛ مسائل دختران و زنان جوان - به سبب ویژه‌گی‌های بیولوژیک و جنسی - دل‌خراش‌ترین صحنه‌های ضد اخلاقی را رقم زده است و شان و ارزش انسانی نیمی از اعضای جامعه‌ی جهانی را به طور مکرر لگد کوبیده است. به تبع چنین بس آمد بی‌مانندی از صور مختلف ناامنی و تجاوز به حقوق اولیه‌ی انسان که مرجع آن از دولت‌های توتالیتر تا گروه‌های افراطی نژادپرست گسترده است، ظهور جنبش‌های رادیکال فمینیستی تبعی و بدیهی است. در روزگار ما امنیت و آرامش انسان به دلایل مختلف نظامی، سیاسی اقتصادی و فرهنگی و زیست محیطی در حوزه‌های فردی خانواده‌گی، محلی، ملی، اجتماعی و در حیطه‌ی درون مرزی و بین‌المللی تهدید شده است، تهدید می‌شود و تهدید خواهد شد. واضح است که عامل جنسیت فقط بخشی از این تهدیدات را به وجود آورده است. بپذیریم که نهادهای ملی و بین‌المللی مدافع صلح و حافظ حقوق بشر، با وجود همه‌ی کنوانسیون‌ها، پلنوم‌ها و اعلامیه‌ها، در دفاع از بدیهی‌ترین حقوق انسانی دختران و زنان موفق عمل نکرده‌اند و همان‌طور که خود نیز معترف‌اند، میزان بهره‌کشی جنسی از زنان در مناسبات اجتماعی به موقعیت زنان تحت ستم مضاعف و مناقشات سیاسی رو به فزونی است.

بدین سان سمت‌گیری مثبت به سوی روی‌کردهای فمینیستی، از باورهای اخلاقی برمی‌خیزد و الزاماً ارتباطی به گرایش‌های رادیکالی که برتری‌های جنسی و نژادی را نماینده‌گی می‌کند، ندارد. در این جا نکته‌ی قابل‌تأمل خاست‌گاه طبقاتی و مبانی نظری جنبش‌های فمینیستی است که جهت‌گیری ایجابی یا امتناعی به آن‌ها را شکل می‌دهد. روی‌کردهای فمینیستی گسترده‌ی مبتنای از سمپاتی به هموسکسوالیسم، دفاع از اعتیاد به مواد مخدر زنان، تغییر جنسیت، دو جنسیتی شدن، تا تعرض به نابرابری‌های حقوقی در دادگاه‌های خانواده، حقوق مدنی، آموزش، بهداشت، ساخت محیط و شرایط کار زنان کارگر و کارمند را تحت پوشش خود می‌گیرند. هر یک از این مولفه‌ها، حتا مسایلی مانند ازدواج آزاد، هموسکسوالیسم، آلودگی‌های زندان زنان، مصرف ماری‌جوآنا و غیره، می‌تواند یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی مباحث روان‌شناسی، علوم اجتماعی، بهداشت روانی و جز این‌ها باشد. گیرم که ما در این بحث به طرح مقولات کلی در چارچوب نظام امنیتی نیمی از اعضای جامعه‌ی انسانی پرداختیم. در مقام جمع‌بندی علاوه بر نکات پیش‌گفته همین قدر اضافه کنیم که؛ فارغ از توافق فردی مولف با تأکید بنیان‌گذاران جنبش‌های فمینیستی بر اهمیت نقش جنسیت در مطالعات امنیتی، می‌توان گفت از یک منظر،

تبعات ناامنی جنسی و از سوی دیگر انضمام نابرابری های اجتماعی است که فمینیسم را پدید می آورد. برای جبران نقایص، مکتب امنیتی مورد بحث باید به دو موضوع توجه کرد: «نخست به نقش زنان به مثابه ی یک گروه که در عرصه ی روابط بین الملل ظاهر شده است و در معادلات امنیتی ایفای نقش می کنند.

دوم، لحاظ کردن جنسیت در مبنای نظری تئوری امنیت.

فمینیست ها به دنبال آن هستند که "مردم سالاری" در مطالعات امنیتی بازنشاسی شود. بنابراین آنان می خواهند ساختار جدیدی ایجاد کنند که مبتنی بر آگاهی جنسی باشد. بدین سان این فرآیند به درک تازه یی از قدرت منتهی می شود. برای این منظور فمینیست ها همچون دیگر گروه ها و مکاتب، مجموعه یی خاص از ارزش ها و اصول را مطرح می سازند که به عنوان ابزار تحلیل در بنای ساختار جدید معرفتی عمل می کند. فمینیست ها معتقدند که بی توجهی به مقوله ی جنسیت نظریه پردازی های امنیتی را نارسا کرده است.

خلاصه این که بینش وسیع جدید، حیات دولت ها را صرفاً در عوامل نظامی یا اقتصادی و ... محدود نمی سازد و از حضور چشم گیر ملاحظات تازه یی سخن می گوید که جنسیت در کنار ملاحظات هم چون فقر، جنایت و فشار سیاسی مهم ترین آن هاست» (افتخاری، پیشین، ص ۴۰۶).

زمانی گئورگ زیمل - بنیان گذار ممتاز جامعه شناسی پسامدرن - برخلاف جامعه شناسان مدرنیست با تأکید بر تکه تکه های از واقعیت جامعه تحلیل خود از جامعه شناسی فرهنگ را، بر مبنای اضمحلال و سقوط آشکار معنا در جهان صنعتی ارایه کرده و این تحلیل را "افول مسیحیت" نامیده بود. زیمل به مطالعه یی نظام مند در این مورد پرداخت که چه گونه تجربه ی مدرنیته آگاهی ساکنان کنونی شهرها را دربارهی زمان و مکان دچار انشقاق کرده است. زیمل - و بولدل - به توصیف تعاملی میان مادرشهر و ذهن پرداختند که در آن هم بسته گی جمعی جای خود را به احساس تنهایی می دهد. در این وضعیت تجارت و وضع صنعتی خود را به زور به حوزه ی امور انسانی تحمیل می کند. زیمل اشاره دارد که علقه های اجتماعی میان مردم اکنون به دست نهادهای رسمی، سازمان های دیوان سالاری و پول رو به ویرانی گذاشته است. پول امروزه بیش از هر چیز به صورت نیروی اجتماعی ناشناخته یی در آمده است که روابط میان مردم را میانجی گری و عینی می کند. این امر با از میان برداشتن حس هدف مندی ثبات و تعلق در میان مردم، ممکن است نوعی از خودبیگانگی و انسانیت زدایی ۱۸ به بار آورد.

با وجود این، پی آمد تمامی این موارد از نظر زیمل به هیچ عنوان یاس و ناامیدی مطلق نبود. برعکس وی دریافت که تأثیرات شدید شهر با افزایش حس فردیات در میان مردم می تواند دامنه ی وسیع تری از آزادی خلاق را در اختیار آن ها بگذارد. اگرچه مادرشهر مدرن باعث احساس یاس آور تنهایی می شود، اما به همان سهولت مردم را از محدودیت های سنت رهایی می بخشد. زیمل مدعی است که اگرچه ساکنان شهر مدرن در شیوه های زنده گی خود بی تفاوت تر می شوند، اما حساسیت جالب تر و شدیدتری را در مقابل شرایط زنده گی خود به دست می آورند. از نظر زیمل این امر دروازه یی به سمت آزادی شخصی بیش تر است.

در واقع فرهنگ پست مدرنیستی بیش از آن که جدایی ریشه‌ی از شرایط توصیف شده توسط زیمل و دیگران باشد، می‌توان آن را برداشتی شدت یافته از آن شرایط قلمداد کرد... (وارد، ۱۳۸۴ صص، ۲۰۶-۲۰۵)

زیمل جنبش‌هایی از قبیل سوسیالیسم در سیاست و امپرسیونیسم در هنر را به عنوان پاسخ به احساس نیاز به "هدف نهایی" زنده‌گی - که "بالا تر از هر چیز نسبی و بالاتر از شخصیت شکسته و خرده شده‌ی انسانی" است - مورد توجه قرار داده بود و در تشخیص بیماری مدرنیته کوشیده بود تصویری از زنده‌گی با همهی گسست‌های‌اش ترسیم کند. آیا می‌توان جنبش‌های فمینیستی را به عنوان پاسخ به احساس نیاز به "هدف نهایی" زنده‌گی تلقی کرد و گسست و شکست امنیت جنسی را حتا بالاتر و برتر از منافع طبقاتی اکثریت زنان جامعه (کارگران و زحمت‌کشان) قرار داد؟ اگر همهی گوه‌ران زنان را (از امنیت جنسی تا زیبایی چهره) در پرتو غرور عاشقانه‌ی کشف کنیم که فقط در بستر "عشق پاک" و "جذبه‌ی کهریابی مرد جذاب" و "کاشف فروتن گوه‌ران" زیبایی‌های نهفته و کلام شیفته و آرام هم نفسی، همچون قویی بلند بالا - بر جلوه‌خان منظر چهره‌ی آبی عشق - می‌درخشد، می‌بالد و می‌وزد و می‌چمد، آن‌گاه می‌توان شکست امنیت جنسی زنان را نه فقط در شخصیت خرد شده‌ی انسانی آنان نشانند، بل که می‌توان گوه‌رانی را که در این شکست به یغما می‌رود عین یا همان "هدف نهایی زنده‌گی" تلقی کرد و از این منظر برای خودکشی ده‌ها زن و دختری که در مناقشات سیاسی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند به فهم روشنی دست یافت. اما مثل همیشه یک واقعیت مادی کاملاً ملموس، حتا با ضرب شصت جهان‌نگری آمپریک به ما نهیب می‌زند که جنگ، مناقشه‌ی سیاسی و به تبع آن‌ها تهدید امنیت جنسی زنان، جمله‌گی در جامعه‌ی نابرابر طبقاتی عینیت می‌یابد و به حیات خود استمرار می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- ارکان اصلی نظام ملل متحد از شش بخش شکل گرفته است؛ شامل: دبیرخانه؛ شورای قیومت، شورای امنیت؛ شورای اقتصادی و اجتماعی، مجمع عمومی؛ دیوان بین‌المللی دادگستری.
- ۲- رکن اصلی شورای اقتصادی و اجتماعی از دو کمیسیون کاری و منطقه‌ی و کمیته‌ها و تشکیلات تخصصی تشکیل شده است. در مجموع سیزده کمیسیون فرعی در یکی از شاخه‌های این شورا فعال است، و "کمیسیون وضعیت زنان" در کنار کمیسیون‌هایی همچون "حقوق بشر"، "جمعیت و توسعه"، "آمار"، "توسعه‌ی پایدار"، "علوم و فن‌آوری برای توسعه"، "مواد مخدر" از موقع حقوقی ویژه‌سی بر خوردار است.

CSW - ۳

INSTRAW - ۴

UNDP - ۵

UNIFEM - ۶

DAW - ۷

UNHCR - ۸

WHO - ۹

ILO -۱۰

Social Constructions -۱۱

Identity -۱۲

(positivity) positivists -۱۳ (یقین .)

۱۴- برای اطلاع کامل و جامع پیرامون مفهوم "هویت" بنگرید به جلد دوم کتاب عصر اطلاعات مانویل کاستلز که تحت عنوان "قدرت و هویت" شکل بسته است. به ویژه از ص ۲۲ تا ص ۸۶

۱۵- مقاله‌ی تریف، توسط علی‌رضا طیب، تحت عنوان "روابط بین الملل و بررسی‌های امنیت" در ش ۱۷۴-۱۷۳ دو ماه نامه‌ی اطلاعات سیاسی اقتصادی منتشر شده است.

Feminism -۱۶

Thought" Thompson Kenneth w (1980) "master of International -۱۷

Baton Rouge: Loisiaana state University Press
Fathers of International Thought" Baton Rouge: Loisiaana " (Thompson (1994
.Press. 18. Dehumanization ,state university

منابع:

Enloe. Cynthia (1990) Bananas, Beaches and Bombs: Making Feminis sense
.International Politics, Berkeley CA: University of California press of
Reichard and Harman. Willis (1987) "Paths to Peace: Exploring the .Smoke
.sustainable peace", Boulder, Co: West view Press feasibility of
.Security studies today", Cambridge: Polity press" (Terriff. Terry (1999
Gender in international relations: feminist (Tickner. J. Ann (1992
security, New York: Colombia university perspectives on achieving global
.press

۱۰ اسفند ۸۸

در حاشیه‌ی سقوط یک دولت نامشروع

کم‌تر از یک سال پیش از تهاجم گسترده‌ی نیروهای ایالات متحد به سرزمین عراق و سقوط و درهم‌فروریختن تمام ارکان نظامی اداری دولت یعنی آن کشور؛ یک انتخابات سراسری به منظور گزینش رییس جمهوری در عراق برگزار شد. انتخابات البته یک داوطلب بیش‌تر نداشت و برگزارکنندگان حتا صورت‌مندی‌های تشریفاتی حاکم بر چنین انتخاباتی را رعایت نکرده بودند. آنان به قدری شیفته‌ی خود بودند و در رویای قدرت مطلق و مصون از هر تهدید غرق شده بودند، که برای چنین تشریفات ظاهری انتخابات، از حضور عروسکی مشابه لولوی سرخرمن در قالب یک رقیب هیچ‌کاره خود را بی‌نیاز می‌دیدند. مدیران ارشد و خودباخته‌ی حزب بعث چنان مرعوب شخص صدام حسین بودند که برگزاری انتخابات را امری زاید می‌دانستند. با این همه انتخابات ریاست جمهوری از این منظر برگزار می‌شد که چند روزنامه‌نگار مستخدم یعنی‌ها در مطبوعات غرب، دست‌کم برای تحلیل‌هایی که از حاکمیت دولت ملی در عراق حکایت می‌کرد، سند محکمه‌پسند به افکار عمومی جهانیان ارائه دهند.^۲

نتیجه‌ی انتخابات مویب این نکته‌ی قابل‌پیش‌بینی بود که صددرصد مردم عراق - که شامل همه‌ی حایزان حق رای بود - در جریان یک مشارکت صددرصدی، "شخص پیشوا"، "زعیم عالی‌قدر" و "مقتدای جهان عرب"، جناب صدام حسین را به عنوان رییس جمهوری برگزیده بودند. برای اثبات پوچ بودن این مدعا، مردم عراق هزینه‌ی هنگفتی پرداختند. در جریان تهاجم نیروهای ایالات متحد به شهرهای عراق، جز چند مورد مقاومت پراکنده در بصره - به فرماندهی حسن المجید (علی شیمیایی) خواهرزاده‌ی صدام و نیروهای نظامی وفادار به او - مردم عراق و حتا بخش قابل توجهی از نیروهای ارتش، گارد ریاست جمهوری، افراد پلیس و تشکیلات امنیتی به صورتی کاملاً منفعل در خانه‌های خود نشستند و سقوط بغداد را در شرایطی که از هیچ نیروی دفاعی موثری برخوردار نبود، مشاهده کردند. می‌توان تصور کرد اگر ده درصد از آن صددرصدی که گفته می‌شد با رضایت تمام صدام را به ریاست جمهوری دایم برگزیده بودند، در برابر قوای مهاجم می‌ایستادند، دست‌کم بغداد چند روز روی پای خود دوام می‌آورد. اما چنان نشد. صرف نظر از ارجوزه‌های مضحک سعید صحاف چهل و هشت ساعت قبل از سقوط بغداد طه‌یاسین رمضان به هتل الرشید محل اقامت ناظران، نماینده‌گان سازمان‌های حقوق بشر و خبرنگاران آمد و در پاسخ به سوالي در خصوص چه‌گونه‌گی مقاومت بغداد به رجزخوانی روی آورد و از مشابهت بغداد با استالین‌گراد و مسکوی دوران جنگ با ناپلئون بناپارت (۱۸۱۲) و جنگ بین‌الملل دوم با فاشیسم هیتلری یاد کرد و نقشه‌های صوری میدان‌های انفجاری، تله‌های پیچیده و متعدد مین‌گذاری شده، گودال‌های پر از قیر با عرض بیست متر، سیم خاردار و... - که عبور از هر یک حتا بدون تعرض نیروهای عراقی مستلزم چند روز زمان بود - برای حاضران ترسیم کرد. او از عمق دفاعی ۱۵ کیلومتری بغداد با حرارت سخن گفت و با لبخندی تلخ و چشمانی خسته اضافه کرد: «ما بیش از پانصد هزار نفر نیروی مسلح داوطلب (میلیشیا) و آموزش دیده را در مکان‌های مختلف شهر سازمان‌دهی و مستقر کرده‌ایم، به جز این‌ها گارد ریاست جمهوری با سی هزار نفر نیروی وفادار به "پیشوا" در تمام شهر پراکنده‌اند و ابتکار عملیات دفاع را به عهده دارند، ارتش عراق که کاملاً به بغداد عقب‌نشسته دارای دویست هزار نیروی تازه نفس، پنج هزار تانک و پانزده هزار عراده توپ و خمپاره است... شما حساب کنید اگر نیروهای آمریکایی بخواهند

برای ورود به بغداد با این افراد مواجه شوند و به جای جنگ، دیده بوسی کنند، دو ماه طول می کشد و در این مدت ما آنان را در شهر محاصره، محبوس و دفن می کنیم و...»

اما چنان نشد. همه می دانند که چنان نشد. چه، کسانی که اخبار جنگ را به هنگام عیددیدنی و صرف چای و میوه و آجیل در نوروز ایران تعقیب می کردند، چه خانواده های نگران سربازان آمریکایی و انگلیسی، چه مردم مجروح شهرهای مختلف عراق و دیگرانی که از غارت موزه ها و خانه های ثروتمندان با دست پر باز گشته و درها را سه قفله کرده بودند، چه سران قبایل و عشایر که غیاب صدام و سقوط دولت و حاکمیت هرج و مرج را فرصتی عالی برای تسویه حساب های قومی ارزیابی می کردند و فقط به فکر چپاول پادگان ها بودند، و چه چپ های فرانسوی که بیشترین میتینگ ضد جنگ را بر پا کردند؛ ... همه دیدیم چنان نشد که رمضان می گفت. و بدتر از آن. فتح بغداد آن هم بدون شلیک یک گلوله تحلیل های فراوانی را رقم زد. گمانه زنی پشت گمانه زنی. و کم و بیش همه از تبانی فرماندهان ارشد عراق با سرفرماندهای نیروهای ائتلاف جنگ صحبت می کردند:

«یعنی آن همه تانک و توپ و نیروهای مسلح، یک شبه آب شد و رفت به دل زمین؟ کجا رفتند افسران و فرماندهان گارد ریاست جمهوری؟ صدام و دو پسرش و دست کم هزار فدایی از خاندان نکریتی چه شدند؟ آیا تمام هل من مبارز طلبیدن های سعید صحاف و یاسین رمضان و عزت ابراهیم و دیگر سران بعثی، یاوه بود؟ آیا صدام در قبال تسلیم ارتش تضمین گرفته و به همراه خانواده اش و دو میلیارد دلار آمریکایی و مقدار زیادی جواهر نایاب به مسکو رفته بود.»

این ها شایعه بود. دیگران نیز کم و بیش چیزی می گفتند و غالباً از زدوبندهای پشت پرده یاد می کردند: «ممکن است توطئه ای در کار باشد، تا دامنه ی خون ریزی کوتاه شود. ممکن است خیانت فرماندهان ارشد ارتش و حتا خودفروشی اعضای اصلی ستاد فرماندهی عراق روند تلاشی و فروپاشی دولت بعثی را به شیب ۹۰ درجه انداخته باشد!»

اما صرف نظر از تمام زدوبندهای پنهانی پشت پرده - که در دنیای سیاست آن هم در چنین ماجرای، امری بدیهی به نظر می آید - چند مساله به جریان فروپاشی سرعتی خیره کننده بخشیده بود:

الف. فقدان مشروعیت دولت عراق و به ویژه شخص صدام حسین.

ب. فقدان نظام دموکراتیک و حاکمیت همه جانبه ی دولتی خودکامه، پدرسالار و فاشیست.

پ. فقدان جامعه ی مدنی و جامعه ی سیاسی (احزاب سیاسی و آزادی بیان).

ت. توسعه نیافته گی سیاسی اقتصادی جامعه ی عراق و وجود تعارض های فراوان میان ساخت اجتماعی و سیاسی که به صورت مختلف از جمله شکاف های به ظاهر پر شده اما به واقع عمیق و عملاً موجود میان اقلیت های مذهبی، سیاسی، نژادی، شکاف های طبقاتی و نابرابری اقتصادی، بارها به نمایش درآمده بود. ث. و به تبع تمام فرایندهای پیش گفته سطح بالایی ناراضیاتی کارگران و زحمت کشان عراقی از دولت ایده نولوژیک - الیگارشیک بعثی.

آن چه که می تواند به فروپاشی هر دولت به ظاهر مقتدر، خشن و بدون اپوزیسیون و بی هر گونه آلت رناتو بیانجامد و این تلاشی را در شبیهی تند به پرتگاه فرو کشد، در عوامل پیش گفته خلاصه می شود. من از این رو به مورد "سقوط

دولت عراق" پرداختم، که گمان می‌کنم برای مخاطب جوان، تداعی ماجراهای صدام حسین از بادآوری مسایلی که منجر به سقوط محمدرضا پهلوی شد، آسان‌تر باشد. شک ندارم که در جریان تعلیل چه‌گونه‌گی سقوط سلطنت پهلوی - اول و دوم - همه‌ی مولفه‌های تیر شده از مصداقی عینی و بهره‌ی علمی برخوردار است.

رضاشاه و صدام حسین، مانسته‌گی سقوط به سبب بحران مشروعیت و نارضایتی عمومی با این همه به سبب پیچیده‌گی ریشه‌های پاتریمونالیسم در سیمای سیاست و قدرت در ایران و به تبع آن تولید دولت‌های خودکامه که از ابعاد مختلف با دولت‌های دموکراتیک - و حتا لیبرال دموکرات بورژوازی - متفاوت بودند، می‌توان مفهوم دیگر گونه‌یی از مشروعیت سیاسی دولت‌های متاخر ایرانی به دست داد، که از منظر مفاهیم رایج دانش سیاسی کم‌تر امکان نقد و بررسی مانسته‌یی میان مشروعیت سیاسی دولت‌های سنتی و مدرن موجود است. محمدرضا همایون کاتوزیان با تاکید بر چنین وجهی بارزی از تخالف در باز نمود مشروعیت‌های سیاسی، به ارزیابی "مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه" پرداخته و در ابتدای مقاله‌ی خود، ذیل مقوله‌ی "مشروعیت فرمان‌روا در تاریخ ایران" نوشته است:

"از آن جا که ایران یک دولت و جامعه‌ی خودسرانه بود، دولت نیز خود در قانون یا سنتی استوار ریشه نداشت. اگر از زاویه‌ی ساختارها و روابط اجتماعی به این نکته نگاه کنیم، چون دولت خودکامه تنها راس زاویه نبود، بل که برتر از همه‌ی طبقات اجتماعی قرار می‌گرفت، همان پایگاه اجتماعی و مشروعیتی را که دولت‌های کشورهای اروپایی داشتند، نداشت. بی‌گمان هر فرمان‌روا هر چند رئیس یک قبیله هم باشد، از گونه‌یی مشروعیت برخوردار خواهد بود. "مشروعیت" یک فرمان‌روای خودکامه به توان نسبی او در حفظ صلح، سرکوب شورش و انجام دادن دیگر کارکردهای اجتماعی بسته‌گی داشت. اما این مشروعیت از قانون، سنت و حقوق اجتماعی اقتصادی بر نمی‌خاست. بنابراین شورش نیز به طور اصولی مانند حکومت خودکامه از "مشروعیت" برخوردار بود. توانایی به دست گرفتن قدرت و نگهداری از آن بزرگ‌ترین نشانه‌ی "مشروعیت" بود" (chapter.Katouzian, 1999).

کاتوزیان که در تبیین رخ‌نمودهای سیاسی از دریچه‌ی اندیشه‌های حقوقی، از توانایی فوق‌العاده‌یی بهره‌مند است پس از تجزیه و تحلیل فشرده‌ی معیار مشروعیت در دوران‌های پهلوانی، افسانه‌یی و تاریخی ایران - با تاکید بر طرح مولفه‌ی "فره‌ی ایزدی" - به تفصیل از چیستی پایگاه اجتماعی و سیاسی رضاشاه - که به حضور پرشتاب او در عرصه‌ی سازوکارهای سیاسی ایران پس از مشروطه وجهی مثبت می‌بخشید و دولت او را به مرکز میدان مشروعیت سیاسی می‌کشید - سخن می‌گوید و دلیل عمده‌ی اعتبار و مقبولیت رضاشاه در میان تمام اقشار اجتماعی را به ماجرای پایان دادن به هرج و مرج و بی‌سامانی کشور و جلوگیری از چندپارچه‌گی وصل می‌کند. چنین مقبولیتی وقتی که با حمایت چهره‌های دینی موجه و افراد سیاسی ترقی‌خواه و ملی‌همراه می‌شد، جنبه‌ی مشروعیت نیز به خود می‌گرفت. کاتوزیان در حاشیه‌ی ارتقای مقام رضاخان به سلطنت نوشته:

"در نتیجه‌ی جمهوری خواهی محبوبیت شاه (احمدشاه) افزایش یافت. او با بهره‌گیری از این فرصت به مجلس تلگراف زد و گفت که دیگر به رضاخان اعتماد ندارد. و نظر نماینده‌گان را در مورد یک دولت تازه جویا شد. رضاخان استعفا کرد و به یکی از املاک خود در نزدیکی دماوند رفت. گروه دموکرات مستقل (جناح تجدد در مجلس) بیانیه‌ی بسیار تند منتشر کردند که در آن گفته شده بود که کشور بی‌رضاخان از میان می‌رود. علی‌دشتی

سرمقاله‌یی با عنوان "پدر کشور رفته است" (بهار ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۶۶۷) در روزنامه‌اش نوشت. جناح تجدد، سوسیالیست‌ها و دیگر گروه‌ها که اکثریت را در مجلس داشتند به بازگشت رضاخان رای دادند و یک هیأت بلندپایه، از جمله مستوفی الممالک، مشیرالدوله، سلیمان میرزا و مصدق را برای بازگرداندن او همراه با جشن و پای کوبی فرستادند (حسین مکی، ۱۳۷۴، ج دو، ص ۵۷۶). رضاخان بازگشت. در همان زمان علمای بزرگ شیعه از جمله حاج میرزا حسین نائینی و سیدابوالحسن اصفهانی که به تازه‌گی از عتبات عالیات (عراق) تبعید شده بودند اجازه یافتند به عراق بازگردند. رضاخان به شتاب نزد آنان به قم رفت و آنان به او سفارش کردند مبارزه برای جمهوری خواهی را تعطیل کند، چون از تحولات ترکیه به رهبری آتاتورک ترسیده بودند. او به این سفارش عمل کرد و تلاش‌های خود را افزایش داد تا خود را مدافع دین جلوه دهد. برای این کار به سازمان دهی آیین‌های رسمی عزاداری مذهبی دست زد. در چندین مورد رهبری مراسم را در سال روز عزاداری شهدای کربلا به عهده گرفت. در پی این (روی کرد)؛ نهادهای مذهبی به او پاداش دادند و از خزینة‌ی مکان‌های مقدس شیعه هدایایی برای او فرستادند که طی مراسم آشکار به او داده شد (پیشین، ج ۳، ص: ۴۶، نامه‌ی میرزا حسین نائینی مرجع مشهور شیعه)... در همان حال همه‌ی جناح‌های مجلس، جز گروه مدرس و مستقل‌ها (از جمله تقی‌زاده و مصدق)، به نفع سلطنت رضاخان متحد شدند...» (Ibid. ch. 1).

کاتوزیان در جمع بندی مقاله‌یی که ظهور و سقوط رضاشاه را بر مبنای پایگاه اجتماعی او - که مولد مشروعیت سیاسی‌اش بوده است - تحلیل کرده، بار دیگر بر فقدان مشروعیت به عنوان مهم‌ترین دلیل برکناری رضاشاه تاکید می‌کند و می‌نویسد:

«هنگامی که مجلس در نوامبر ۱۹۲۵ برکناری شاه قاجار و انتخاب رضاخان را به پادشاهی به تصمیم مجلس موسسان موکول می‌کرد، لانس‌لوت اولیفانت - که بی‌گمان نظرش بازتاب دیدگاه بسیاری از ناظران اروپایی بود - نمی‌توانست باور کند که چنین "غاصبی" بتواند به این کار موفق شود. او دقیقاً پس از این روی داد نوشت: "هر کس که رژیم گذشته را به یاد می‌آورد دشوار می‌تواند باور کند که شاه‌زاده‌گان قدیم و حامیان‌شان این گونه رام بتوانند چنین غاصبی را بپذیرند. حتی اگر به ظاهر در وهله‌ی نخست این کار صورت بگیرد عدم واکنش بعدی به آن شگفت‌آور خواهد بود... دوران دشواری در پیش است...»

(See: PERSIA, foreign office minutes, 11/11/25, F.O.371/10840)

این سخنان بازتاب مخالفت اولیفانت با این دگرگونی نیست. هر چند نشان دهنده‌ی پشتیبانی از آن هم نمی‌تواند باشد. چون حکومت انگلستان در این مورد بی‌طرف بود. این سخنان بازتاب تجربه‌ی جامعه و تاریخ اروپا بود. جایی که اشرافیتی مداوم و دیرپا وجود داشت که نه تنها مستقل از دولت بود، بل که بیش‌تر دولت به آن و دیگر طبقات با نفوذ وابسته‌گی داشت، و جایی که برخورداری از مشروعیت استوار بر یک زنجیره‌ی سنتی موروثی و مورد پذیرش طبقات با نفوذ برای موفقیت یک پادشاه جدید، یا دودمان پادشاهی تازه ضروری بود. این پدیده در دولت خودسر و جامعه‌ی ایرانی وجود نداشت. و اشرافیت در سلسله مراتب موجود در هر زمان از قواعد بازی و ماهیت موقت و گذار گونه‌ی موقعیت خود چه به عنوان افراد و چه یک بدنه‌ی اجتماعی، آگاهی داشت. بی‌گمان از حیث بود یا نبود مشروعیت، چنان که از تجربه‌ی اروپا می‌دانیم؛ زمینه‌ی برای مقاومت وجود نداشت. به هر روی یک

فرمان‌روای ایرانی، حتا کسی که بالاترین حد مشروعیت جانشین حاکم پیشین می‌شد طبق معمول پایه‌های قدرت خود را می‌گذاشت و مشروعیت خود را بر آن استوار می‌ساخت. به این دلیل بود که برخی از "شاه‌زاده‌گان قدیمی" مورد نظر اولیفات نه تنها مقاومتی در برابر رسیدن رضاخان به پادشاهی نکردند، بل که به گونه‌ی فعال برای تحقق بخشیدن به آن مبارزه کردند. و دیگران نیز اگر نه از روی پستی و زبونی بل که کورکورانه تسلیم شدند. بنابراین این‌ها را هرگز نمی‌توان علت اساسی مشروعیت نداشتن رضاشاه دانست. سرزنش‌های بعدی که در قالب آن "فرزند طویله‌دار" یا طبق شعر خشم‌گینانه‌ی محمدتقی بهار بر آمده از "اعماق طویله" خوانده می‌شد - و به هر روی اغراق آمیز بود - نشان از عدم محبوبیت او داشت. یعنی نشان دهنده‌ی این بود که همه‌ی مشروعیتی را که - براساس شیوه‌ی سنتی ایرانی - در سال‌های آغازین دوران سیاسی‌اش ساخته بود، از دست داده است...

رضاشاه کار خود را در سال ۱۹۲۶ همراه با مشروعیت سیاسی و پای‌گاه اجتماعی مستحکم - هر چند نه مردمی - آغاز کرد و از پذیرش آشکار یا ضمنی سرآمدان و بزرگان جامعه‌ی ایران برخوردار بود. در آن زمان شمار مخالفان در درون دستگاه سیاسی و طبقه‌ی متوسط جدید در عمل تقریبی به چند سیاست‌مدار و روشن‌فکر - که در مورد احتمال بازگشت حکومت خودسرانه نگران بودند - کاهش یافته بود. در زمان تهاجم متفقین به ایران در سال ۱۹۴۱، شاه در واقع هیچ کس را در پیرامون خود نداشت. او از پشتیبانی و پذیرش هیچ یک از طبقات اجتماعی ایران برخوردار نبود. در واقع همه‌ی این طبقات از مدت‌ها پیش از او برگشته بودند و آرزوی سرنگونی‌اش را داشتند. (این همان پدیده‌ی "شکننده‌گی طبقاتی" و دور شدن دولت از پای‌گاه طبقاتی خود است که به بحران مشروعیت و در مواقع پرشماری تبعاً به سقوط دولت‌های غیر مشروع می‌انجامد و در مورد تعلیل سقوط صدام حسین نیز صادق است. افزون بر این، هیچ فرد برجسته‌ی چه کشوری و چه لشکری به راستی به او و حکومت‌اش وفادار نبود) چنین وضعی در ماه‌های آخر زمام‌داری صدام به وضوح مشاهده می‌شد. حرکتی که با فرار دامادهای دیکتاتور به اردن - بازگشت تضمینی و اعدام آنان - آغاز شده بود به جایی ختم شد که حتا طارق عزیز (نزدیک‌ترین دولت‌مرد برجسته‌ی سیاسی به صدام، قدم در راه خیانت و جاسوسی به سود ایالات متحد گزارده بود). [عباس‌قلی گلشایان، مقام بلندپایه‌ی موفق در زمان رضاشاه و وزیري مهم به هنگام تهاجم متفقین در ۱۹۴۱، در خاطرات خود می‌نویسد که کسانی چون او نگران این بوده‌اند که شاه بر اثر یک سوء‌قصد سرنگون شود. (گفته می‌شود در اواخر زمام‌داری صدام حسین چند سوء‌قصد نافرجام علیه او صورت گرفت. ترور عدی حسین - پسر ارشد دیکتاتور - دست کمی از شلیک به سوی دیکتاتور پدر نداشت). روشن است که نگرانی آنان بیش‌تر از سرنوشت خودشان بوده و چنان که گلشایان تقریباً با شادی می‌نویسد نمی‌توانسته‌اند سرنگونی شاه را بر اثر تهاجم پیش‌بینی کنند.

«رضاشاه پهلوی هم بدین گونه سقوط کرد و نگرانی همه در این باره که پس از مرگ رضاشاه بر سر کشور چه خواهد آمد پایان یافت. چون هیچ کس انتظار کناره‌گیری او را نداشت. و با توجه به شیوه‌ی حکومت او همه انتظار داشتند که اگر بر اثر عوامل طبیعی نمیرد، قطعاً گشته خواهد شد. او به نحوی از انحا سقوط می‌کرد و کشور با هرج و مرج هول‌ناک و انقلاب مواجه می‌شد به استثناء این روش (یعنی بر کنار شدن توسط متفقین) که به تخیل هیچ کس خطور نمی‌کرد» (قاسم غنی، ۱۳۶۳، ص ۶۰۴).

این نکته نیز روشن است که اگر شاه از پای گاه اجتماعی معقولي برخوردار می بود ناچار از کناره گیری نمی شد. در واقع همه ی مدارک نشان گر این نکته است که کناره گیری او پس از اشغال ایران روی دادی بوده است که اکثریت گسترده ی مردم به آن خوش آمد گفته اند. (عین این ماجرا درباره ی گریز صدام و رها کردن اجباری قدرت صدق می کند. حکومت صدام تحت فشار نظامی نیرویی شبیه متفقین و به سبب بی بهره گی از پای گاه اجتماعی ساقط شد) ترس بزرگ مردم از او (رضاشاه) ناگهان به آسوده گی، ریشخند زدن، سوء استفاده و آرزوی انتقام گیری تبدیل شد. نه محمدعلی فروغی وفادار و نه نمایندگان مجلس به این که شاه به وعده ی خود در مورد رعایت کردن حکومت قانونی و مشروطه (همان وعده ی پوچی که فرزندش نیز در اوج بحران مشروعیت و در معرض توفان های سهمگین انقلاب با عنوان "من صدای انقلاب شما را شنیدم" به مردم داد و معلوم بود که این وعده فریبی بیش نیست تا فرصت رهایی از مخصصه ی تعرضات مستمر مردم فراهم آید و روزنه ی تلافی و سرکوب مخالفان را تبدیل به دره ی عمیق و پر خون کند) باور نداشتند و بسیاری از آنان می ترسیدند هنگامی که شاه برای زیر پا گذاشتن وعده ی خود فرصت پیدا کند، کیفر درخواست های اصلاح طلبانه ی خود را به سختی ببینند.

گذشته از این تلاش برای بازی کردن نقش یک پادشاه مشروطه (اگر هم خودش می خواست) در برابر چشمان ناظر متفقین امکان پذیر نبود. چون فشار بسیار گسترده یی برای جبران بی عدالتی های پیشین که به طور مستقیم او را نشانه گرفته بود، به چشم می خورد و چنانچه متفقین تلاش می کردند که با زور آشکار او را بر سر قدرت نگهدارند ناگزیر با نفرت دوگانه ی مردم - هم به علت تهاجم به کشور و هم نگه داشتن رضاشاه به عنوان فرمان روا - رو به رو می شدند. (این فرایند در جریان حمله ی دوم نیروهای "ائتلاف برای جنگ" به عراق در زمان زمامداری بوش دوم اتفاق افتاد. اگر بوش پدر به دلایلی عملیات توفان صحرا را نیمه کاره رها کرد تا صدام تجدید نفس و تمدید قوا کند و به قتل عام مخالفان خود بپردازد، در مقابل جورج واکر بوش اگر هم می خواست نمی توانست به صدام مجال بازسازی بدهد. امواج تعرضی نفرت دوگانه ی مردم عراق، علیه صدام و نیروهای ائتلاف، در عمل چنین سیاستی را - که در میان برخی مدیران کاخ سفید هوادارانی داشت - نقش بر آب کرد.) بنابراین روشن است که کناره گیری رضاشاه (و سقوط ناگزیر صدام) گریزناپذیر بوده است. چون اگر او از میزان خاصی مشروعیت سیاسی و پای گاه اجتماعی معقول در میان ملت، به ویژه زمانی که به متفقین قول هم کاری کامل داد برخوردار می بود و متفقین نیز برای تضمین وفاداری او به وعده های خود، حضور فیزیکی می داشتند، ناچار نمی شد از قدرت کناره گیری کند» (محمدعلی همایون کاتوزیان، ۱۳۸۳، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش، ۲۰۴-۲۰۳).

نکته ی دیگری که در روی کرد مانسته ی رضاشاه و صدام حسین می تواند به عنوان رنگ باختن مشروعیت سیاسی ایشان مورد توجه قرار گیرد، اعمال ضد انسانی این دو دیکتاتور در عرصه ی قتل روشن فکران، دگراندیشان و مخالفان سیاسی است. از میان شاعران و نویسندگان برجسته در سال های ۱۹۲۰، میرزاده ی عشقی به وسیله ی کارگزاران پلیس در زمان نخست وزیری رضاشاه ترور شد. ابوالقاسم لاهوتی که رهبری شورش ژاندارماری در تبریز در سال ۱۹۲۳ را به عهده داشت، در پی شکست شورش از مرز ایران به شوروی گریخت و در تاجیکستان در گذشت. ایرج میرزا در سال های دهه ی ۱۹۲۰ به طور طبیعی چشم از جهان پوشید. عارف قزوینی که مبارزه ی بسیار موثری را در قالب ادبیات مقاومت علیه رضاشاه آغاز کرده بود، در سال ۱۹۳۳ به حال افسرده گی و انزوا در

دهکده‌یی نزدیک همدان درگذشت. فرخی یزدی سال‌های بسیاری را در زندان گذراند و در سال ۱۹۳۹ در همان جا به فرمان رضاشاه کشته شد. بهار تبعید شد. مدرس به قتل رسید. بزرگ علوی در سال ۱۹۳۰ به عنوان عضو محفل زندانیان جوان (۵۳ نفر) به زندان افتاد. تقی ارانی، رهبر خوش فکر مارکسیست‌های تحصیل کرده به قتل رسید. حیدرخان عمواوغلی رهبر کرمزما تیک جنبش سوسیالیستی و عدالت خواهانه‌ی مردم ایران، در تبعید ناخواسته درگذشت.

ماجرای قتل روشن‌فکران عراقی و نابودی آن دسته از افراد و احزاب چپ، دموکرات و ترقی‌خواه که می‌توانستند به عنوان آلترناتیو دولت صدام عمل کنند. از حوصله‌ی این مجال بیرون است. در مجموع عواملی که به بحران مشروعیت و سقوط رضاشاه و صدام حسین انجامید، به تریز حیرت‌انگیزی به هم مانسته است. آن چه به ایجاز گفته شد، فقط سرفصل‌های عمده‌ی روی کردهایی بود که از آن‌ها می‌توان به عنوان وجوه مشترک مولد بحران مشروعیت - یا تبعات چنان بحرانی - و سقوط این دو دیکتاتور یاد کرد. دیکتاتورهای کوچکی که با اندک اختلاف زمانی در دو کشور همسایه‌ی ایران و عراق نمونه‌یی کامل از دولت خودکامه را ایجاد کردند و سرانجام به سبب فقدان مشروعیت سیاسی و از دست دادن پای‌گاه اجتماعی خود توسط یک نیروی خارجی ساقط شدند.

رضایت شهروندان

تجزیه و تحلیل پدیده‌ی "مشروعیت" دولت یا نظام سیاسی حاکم ما را ناگزیر به میانه‌ی میدانی وارد می‌کند که در آن از مباحثی همچون "رضایت شهروندان از دولت"، "اقتدار"، "دیگرپذیری" و به "رسمیت شناختن حقوق شهروندی اپوزیسیون"، پاکیزه‌گی جامعه از "شایعه" و مرحله‌بندی‌های اقتدار مشروع در مدارهای سنت، کرمزما (فرهی، فرهنگ‌ی) و عقلانیت (مدرنیته) سخن می‌رود. موضوع رضایت شهروندان از دولت و پشتیبانی ایشان از برنامه‌های حکومت مساله‌یی نیست که به ساده‌گی قابل اندازه‌گیری و نشانه‌گذاری باشد. رضایت شهروندان و به عبارت به تر رضایت نسبی و حمایت شهروندان از دولت بر مبنای انطباق یک سلسله از عوامل مادی و معنوی در کنار خاستگاه طبقاتی، باورها، ارزش‌ها و آرمان‌های اخلاقی و فرهنگی و انتظارات متنوع سیاسی، اقتصادی و حقوقی شکل می‌بندد و به سبب همین گسترده‌گی و فراوانی شمارش ناپذیر مفاهیم علی و زیربنایی سازنده‌ی رضایت فردی و عمومی است که اندازه‌گیری میزان رضایت از دولت - که از یک منظر مولد مشروعیت دولت نیز هست - سخت دشوار به نظر می‌رسد. عوامل و سازه‌های رضایت عمومی از دولت نه فقط از تنوع قاعده‌ناپذیری تشکیل می‌شود بل که متغیرهای نامحدودی را نیز فرا می‌گیرد که از خلق و خوی متأثر از خرده فرهنگ‌ها و سنت‌های خانواده‌گی تا شرایط اقلیمی و زیست محیطی، نامشخص‌اند چنین عواملی در جوامع و کشورهای چند اقلیمی، چند فرهنگی و چند مذهبی، شکل و طیف پیچیده‌تری از رضایت شهروندان نسبت به دولت را به نمایش می‌گزارد. اگر اندازه‌گیری و سنجش میزان رضایت شهروندان بر مبنای مولفه‌های مختلف و متخالف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اقلیمی و غیره دشوار است، در مقابل می‌توان به پیمایش مقوله‌ی اقتدار دولت به منظور استقرار وضع و استمرار موقع حاکمیت پرداخت و از نسبت مشروعیت با چه‌سانی بروز و ظهور اقتدار سخن گفت. در واقع تبیین چنین تناسبی، نظریه‌سازی‌های جدید حوزه‌ی مشروعیت را باز تولید می‌کند. بر مبنای این نظریه

”بسیاری از تئوری‌های جدید مشروعیت اقتدار حکومت را مبتنی بر رضایت حکومت شونده‌گان می‌دانند“
(Bodansky, D, 1999, P. ۵۹۷).

«رژیمی که از پشتیبانی کافی برخوردار نباشد ناگزیر باید به زور متکی شود و چنین رژیمی را دیکتاتوری می‌نامند. تاریخ جهان نشان می‌دهد که دیکتاتوری‌ها دارای یک ویژه‌گی مشترک هستند که همانا توسل به زور و اجبار و نبود پشتیبانی عمومی است.... مشروعیت به توجیه اقتدار - برای نمونه اقتدار قانون‌گذاران برای تجویز قواعد حقوقی یا اقتدار دادگاه‌ها برای حکم دادن - اشاره دارد. اقتدار مشروع همان اقتدار موجه است و تئوری‌های مشروعیت نیز سعی دارند عواملی چون سنت، قانونی‌ات، دموکراسی و ... را که می‌تواند برای موجه ساختن قدرت و اقتدار به کار رود دنبال نمایند» (فرشید سرفراز، ۱۳۸۱، ص ۴۶).

با توجه به تفاوت مفهومی اقتدار و قدرت (رابرت دال، ۱۳۶۴، صفحات مختلف) و با تأکید بر ”انواع اقتدار در حیطه‌ی اقتدار زورمندانه؛ قانونی، فرهی، دینی، آسمانی، نیایی، قانونی - عقلانی، نخبه‌گی و سنتی“ می‌توان ویژه‌گی بارز اقتدار را بر مدار مشروعیت، به عنوان ”اقتدار مشروع“ از این منظر تعریف کرد که مشروعیت در مقام خصلت اصلی مفهوم اقتدار، به جز موجه بودن، موثر بودن آن را نیز تعیین می‌کند. هاناپتکین معتقد است: ”اقتدار مشروع اقتداری است که باید اطاعت شود... که انسان خردمند با در نظر گرفتن تمام حقایق و مسایل به آن رضایت خواهد داد“ (Blondel, J, 1990, p. 601).

رابرت دال معتقد است:

«یک حکومت در صورتی مشروع دانسته می‌شود که ملت تحت سلطه‌ی آن معتقد باشند، ساختار، تشریفات قانونی، قوانین، احکام، سیاست‌ها، صاحب منصبان یا رهبران حکومت دارای ویژه‌گی ”درستی“ ”صحت“ یا خیراخلاقی هستند و به طور خلاصه حق ایجاد قواعد الزام آور را دارند.“ مارتین لیپست گوید: ”مشروعیت به معنای اهلیت نظام برای ایجاد و حفظ این اعتقاد است که نهادهای سیاسی موجود مناسب‌ترین نهادهای جامعه‌اند“، جوزف راز گفته: ”تهادها تنها در صورتی و به اندازه‌ی دارای اقتدار مشروع‌اند که ادعای‌شان (به داشتن حق حکومت) توجیه پذیر باشد« (Ibid, P. ۶۰۱).

هانس کلسن از درجه‌ی ره‌یافتی حقوقی می‌کوشد معدل قدرت مشروع را با موازین قانونی معادل سازی کند. بر این اساس قدرت زمانی از مشروعیت برخوردار تواند بود که روش اکتساب آن و کنش‌های مابعدی‌اش منطبق بر منطقی حقوق و قوانین موضوعه باشد. به عبارت دیگر در این مفهوم سازی مشروعیت همان اعتبار حقوقی است. دست کم یکی از ابعاد مهم مشروعیت قدرت، اعتبار حقوقی آن است (Beetham, D, 1991, P. 3). بدین سان هنگامی که کلسن از مشروعیت و تغییر نام مشروع نظام (سیاسی) سخن می‌گوید، منظوراش تنها مشروعیت قانونی و موثر نظام است (Kelsen, H, 1961, P. 115).

آنتونیو کاسسه نیز گوید:

«پشتیبانی حقوق از قدرت، قدرت را مشروعیت می‌بخشد و آن را مستقر می‌سازد. او دلیل این امر را نبود قدرت حاکمه‌ی برتر در جامعه‌ی بین‌المللی می‌داند که بتواند به وضعیت‌های جدید مشروعیت ببخشد» (آنتونیو کاسسه، ۱۳۷۰، ص ۴۵).

در ارتباط با راه‌یافت‌های حقوقی نسبت به موضوع مشروعیت دولت از این سرفصل مناقشه آمیز و عقاید چالش برانگیز نباید بی‌تامل عبور کرد که در باب اعتبار و روش‌های اعتبار یافتن و ایجاد قاعده‌ی حقوقی هم نظریه‌های مختلفی وجود دارد و در مورد مفهوم مشروعیت قاعده‌ی حقوقی و کاربردهای آن نیز حقوق دانان اختلاف نظر دارند. نمونه را گروهی از حقوق دانان یک قاعده را هنگامی مشروع می‌دانند که قانونی باشد. یعنی به طریقه‌ی قانونی وضع شده باشد. ولی برخی دیگر برای مشروعیت قاعده‌ی حقوقی اهمیت زیادی قایل‌اند و قاعده‌ی را که مطابق با بینش خودشان مشروع نباشد بی‌اعتبار می‌دانند یا بر نقش مشروعیت قاعده در اجرای ارادی آن تأکید می‌ورزند.

در این میان طرف‌داران حقوق طبیعی به طور عمده معتقدند که قاعده‌ی حقوقی هنگامی معتبر است که مطابق با آرمان‌های اخلاقی و حقوق طبیعی بوده و به عبارت دیگر مشروعیت داشته باشد. یعنی موضوعه بودن آن را کافی نمی‌دانند. اما از سوی دیگر پوزیتیویست‌های حقوقی بر موضوعه بودن قاعده‌ی حقوقی و این که از منبغ و هنجار برتری اعتبار خود را کسب کرده باشد تأکید می‌ورزند و ارتباط میان حقوق موضوعه با مفاهیم اخلاقی و مشروعیت اخلاقی و سیاسی را رد می‌کنند. از نظر آنان همین که قاعده به شکل صحیح وضع و ایجاد شده و تأثیرگذار باشد کافی است. ۴.

ریخت شناخت جدید بحران مشروعیت در جامعه‌ی اطلاعاتی

شکل‌بندی "بحران مشروعیت" و به تبع آن آغاز شکننده‌گی در ساختار نظام سیاسی - چنان که پیش‌تر نیز گفته شد - همواره و به طور متعارف نگاه ما را به برآیند مجموعه‌ی بی‌عوامل می‌دورد که مولد بی‌اعتمادی و نارضایتی عمومی نسبت به دولت بوده است. در جریان بازنمود این عوامل به سلسله شرایط متغییری اشاره کردیم که متناسب بافت اجتماعی و فرهنگی هر کشور سطوح مختلفی از اعتماد و رضایت را ایجاد می‌کنند و افول هر یک از این عوامل موردی و مشخص به بحران مشروعیت دامنه‌ی تازه‌ی می‌دهد.

در متن گفتمان‌هایی که جهانی شدن را بر بستر مجازی‌سازی‌ها، محور مرزهای دولت - ملت، غروب هویت‌های ملی، ظهور جامعه‌ی شبکه‌ی، گسترش تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و تغییر شیوه‌ی تولید کالا و... تبیین می‌کند؛ منابع جدیدی - دست کم مفاهیم تازه‌ی - از مقوله‌ی بحران مشروعیت سیاسی معرفی شده است که در آثار و متونی که پیش از جدی شدن مباحث مرتبط با ظهور "جامعه‌ی شبکه‌ی" و به طور مشخص قبل از سه دهه‌ی پایانی هزاره‌ی دوم به بررسی و بازتولید موضوع توسعه‌ی سیاسی و دموکراتیزاسیون از منظر بحران مشروعیت و بحران دموکراسی پرداخته‌اند، به این صورت طرح و شرح نگردیده است. اگر چه بخشی از مولفه‌هایی که در اضلاع اصلی این گفتمان‌ها به صراحت در قالب یک امر قطعی تلقی شده است؛ هنوز در مراحل ابتدایی است و صرف نظر از مقاومت‌های پراکنده و البته ترقی خواهانه‌ی که به ضد این مولفه‌ها - به ویژه پس از برگزاری نشست‌های ۸ کشور صنعتی - به وقوع می‌پیوندد مبین دفاع روشن‌فکران و نخبه‌گان سیاسی منتقد نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری از پدیده‌ی هویت ملی و استقلال سیاسی واحدهای دولت دموکراتیک است. اما حرکتی که پس از فروپاشی دیوار برلین آغاز شده است - بدون توجه به آثار ارتجاعی که در کشورهای شبه سوسیالیستی عضو پیمان ورشو رقم زد و به اصطلاح

به غربی شدن اروپای شرقی و بروز گرایش‌های جدید به سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال در اردوگاه رویز یونیسیم (کمونیسم بورژوازی) انجامید - از یک سو، و گذشته از بنیاد سست نظریه‌ی "پایان تاریخ" فوکویاما که شکل افراطی شتاب به سوی سرمایه‌داری عنان گسیخته‌ی نئولیبرالی (ریگان‌سیسم - تاچریسم) و توقف نهایی در مرحله‌ی نئومپریالیسم (جهانی‌سازی) و بلا تکلیفی کشورهای پیرامون و جنوب است از سوی دیگر؛ ریخت جهان دو قطبی را خواه ناخواه به هم ریخته است و علاوه بر ظهور قطب‌های تازه‌ی از قدرت سیاسی در چارچوب اتحادیه‌های اقتصادی، سیاسی، بولدورهای را از مسیر شاه‌راه‌های اطلاعاتی و ارتباطی به راه انداخته، که هر آینه ممکن است از مرزهای استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ملل دموکراسی‌خواه عبور کند و به عبارتی همچون آوار بر دولت‌های بولیواری آمریکای لاتین ملی فرو ریزد.

به‌تر است اصل قضیه را از زبان شاخص‌ترین نظریه‌پرداز چنین بحران مشروعیتی بشنویم. بحران مشروعیتی که در نتیجه‌ی پیش‌رفت برق‌آسای تلفیقی از دانش الکترونیک، رایانه، مکانیک و مکترونیک بر مفصل علوم پیچیده‌ی فیزیکولوژی مبتنی بر روانشناسی‌های جدید از انسان، خلق مفاهیم دیگرگون از هوش و به میدان آمدن هوش مصنوعی، در حال شکل‌گیری است و می‌تواند در عرصه‌های ویژه‌ی دموکراسی را نیز تحت تأثیر قرار دهد و به دام بحران فرو کشد. مانوئل کاستلز در مقام طراح این مباحث گوید:

«دولت ملی ۵، که تعیین‌کننده‌ی حوزه، رویه‌ها و مفهوم شهروندی است قسمت اعظم حاکمیت مستقل خود را از دست داده است. چه‌را که پوش‌های امواج جهانی و شبکه‌های فرا سازمانی ثروت، اطاعات و قدرت، آن را تضعیف می‌کنند. به خصوص ناتوانی دولت در عمل به تعهدات خود در مقام دولت رفاه، که به واسطه‌ی ادغام تولید و مصرف در نظام‌های وابسته‌ی متقابل جهانی و فرآیندهای بازسازی نظام سرمایه‌داری پیش‌می‌آید، در ایجاد بحران مشروعیت برای دولت ملی نقش حیاتی دارد. در واقع دولت رفاه، در صور مختلف خود، بسته به تاریخ هر جامعه، منبع مهمی برای مشروعیت سیاسی در بازسازی نهادهای حکومتی پس از رکود اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم بود. نفع اقتصاد کینزی و افول نهضت‌های کارگری شاید به زیر آمدن دولت ملی مقتدر را به دلیل ضعف مشروعیت آن تسریع کند.» ۶

بازسازی معنای سیاسی براساس هویت‌های خاص مفهوم شهروندی را به گونه‌ی بنیادین به چالش می‌خواند. دولت تنها می‌تواند منبع مشروعیت خود را تعویض کند و به جای اخذ مشروعیت از احراز نمایندگی اراده‌ی مردم و تأمین رفاه آن‌ها از ادعای هویت جمعی و هم‌سان‌پنداری خود با یک جماعت و طرد ارزش‌های دیگر و هویت اقلیت‌های دیگر، بهره بگیرد.

در واقع منبع مشروعیت ملی‌گرایی بنیادگرا و دولت‌های قومی، منطقه‌ی بی و دینی، که به نظر می‌رسد از دل بحران‌های مشروعیت سیاسی فعلی برخاسته‌اند همین است.

ما باید بحران اعتماد و اعتبار نظام سیاسی را نیز که مبتنی بر رقابت آزاد احزاب سیاسی است به بحران مشروعیت دولت ملی بیافزاییم. نظام حزبی با گرفتار آمدن در عرصه‌ی رسانه‌ها، فرو کاسته شده به رهبری شخصیت‌ها، وابسته‌گی به دخل و تصرف‌های پیچیده‌ی تکنولوژیک، ناگزیر بودن از اتکا به پول‌های غیر قانونی و درگیر شدن

در سیاست جنجال سازی، جاذبه و قابلیت اعتماد خود را از دست داده است و در عمل چیزی نیست جز بازمانده‌ی بوروکراتیکی که اعتماد عمومی از آن سلب شده است.

در نتیجه‌ی این سه فرآیند متعامل و هم سو، افکار عمومی و اظهارات فردی و جمعی شهروندان، ناراضی‌های عمیق و در حال رشدی از احزاب، سیاستمداران و به طور کل از سیاست حرفه‌ی نشان می‌دهند. در ایالات متحده براساس پیمایشی که "مرکز تایمز میروز" در سپتامبر ۱۹۹۴ انجام داد چنین آمده است: "هزاران مصاحبه با رای دهنده گان آمریکایی در تابستان امسال نشان گر هیچ جهت گیری روشنی در تفکر سیاسی مردم نیست غیر از این که از نظام فعلی ناراضی‌ها وجود دارد و اشتیاق زیادی به راه حل‌های سیاسی بدیل دیده می‌شود." در ۱۹۹۴، میزان ۸۲ درصد پاسخ گویان نمونه‌ی ملی در پیمایشی که توسط موسسه‌ی نظر سنجی "هریس" انجام گرفت معتقد بودند که حکومت نماینده‌ی منافع آنان نیست (در سال ۱۹۸۰ این نسبت ۷۲ درصد بود) و ۷۲ درصد معتقد بودند که حکومت نماینده‌ی گروه‌های هم سو است (۶۸ درصد از این گروه‌ها با عنوان منافع تجاری یاد کرده‌اند). در همین راستا نظر خواهی موسسه‌ی "رایر" در سال ۱۹۹۵ نشان داد که ۹۸ درصد از پاسخ گویان فکر می‌کنند تفاوتی بین حزب جمهوری خواه و حزب دموکرات وجود ندارد و ۸۲ درصد مایل‌اند حزب جدیدی به وجود آید. وضع ناراضی‌های مردم از حکومت‌های ۶ کشور صنعتی - از هفت کشور صنعتی گروه هفت (که با ژاپن گروه هشت را تشکیل می‌دهند) - در نتایج نظر سنجی‌ها با این ارقام انعکاس یافته است:

۱- ایالات متحده آمریکا: شما با روش کار کلینتون به عنوان رییس جمهور موافقت یا مخالف؟
موافق: ۳۹٪ نمی دانم - بی نظر: ۱۵٪ مخالف: ۴۶٪

نکته: در پیمایشی که توسط سی‌بی‌اس و نیویورک تایمز درست قبل از انتخابات نوامبر ۱۹۹۲ به عمل آمد ۳۷ درصد پاسخ گویان موافق روش کار بوش بودند و ۵۶ درصد مخالف.

منبع: CBC News/ New York Times, June. 2124, 1993

۲- بریتانیا: شما از آقای میچر در مقام نخست وزیر رضی هستید یا ناراضی؟

راضی: ۲۱٪ بی نظر: ۶٪ ناراضی: ۷۳٪

نکته: درصد کسانی که اظهار رضایت نموده‌اند، کمترین میزانی است که تا به حال برای یک نخست وزیر اظهار

شده است. منبع: Survery by Social Surveys (Gallup Poll) LTD, May, 26-31, 1993

۳- فرانسه: آیا شما از آقای فرانسوا میتران به عنوان رییس جمهوری رضایت دارید یا نه؟

راضی: ۳۹٪ بی نظر: ۱۱٪ ناراضی: ۵۰٪

منبع: Francais d opinion Public et d Etude de Marche the Institut's (IFOP) Dimanche, May, 6-13, 1993 For Le Journal du Survery by

۴- ایتالیا: شما از نحوه‌ی کار جولیا آماتو در مقام رییس کابینه، طی یک ماه گذشته رضی هستید یا ناراضی؟

راضی: ۲۷٪ نامطمئن / سایر: ۵٪ نه رضی و نه ناراضی: ۲۳٪ ناراضی: ۴۵٪

منبع: Survery by DOXA, January 19, 1993

۵- کانادا: آیا شما با روش کار برایان مالرونی به عنوان نخست وزیر موافقت یا مخالف؟

موافق: ۱۷٪ نمی دانم: ۷٪ مخالف: ۷۶٪

نکته: برپایان مالرونی در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۳ جای خود را به کیم کمپبل داد.

منبع: Survey by Gallup Canada, January, ۱۹۹۳، ۱۳-۱۸، ۱۹۹۳

۶- ژاپن: آیا شما از کابینه میز او حمایت می کنید؟

بله حمایت می کنم: ۲۵٪ بی پاسخ/ سایر: ۱۴٪ خیر: ۵۹٪

منبع: Survey by Yomiuri shimbun, May, 1993

سوء ظن به سیاست و احزاب ضرورتاً به این معنا نیست که مردم دیگر در انتخابات واقعی و غیر تشریفاتی شرکت نخواهند کرد یا دغدغه‌ی دموکراسی نخواهند داشت. در اکثر نقاط دنیا سطح نسبی، معقول و قابل قبولی از دموکراسی متعارف پس از مبارزات سخت و با خون و اشک و مشقت به دست آمده است. بنابراین مردم نمی‌توانند به آسانی از امیدي که به آن بسته‌اند دست شینند. با این حال در سرتاسر جهان شواهد نیرومندی از رشد بیگانه‌گي سیاسی دیده می‌شود. زیرا مردم شاهد ناتوانی دولت در حل معضلات‌شان هستند. و ابزارگرایی بدبینانه‌ی سیاست‌مداران حرفه‌ی را نیز درک می‌کنند. یکی از این شواهد حمایت فزاینده از انواع و اقسام نیروهای "حزب سوم" و احزاب منطقه‌ی است. زیرا در اکثر نظام‌های سیاسی پرده‌ی آخر نمایش رقابت سیاسی مسابقه‌ی است بین دو نامزد، برای در دست گرفتن قدرت اجرایی در سطح ملی که هر یک از آن‌ها نماینده‌ی یک ائتلاف وسیع هستند. بدین ترتیب رای دادن به کسی دیگر در واقع اعتراضی است به کل نظام سیاسی و شاید تلاشی است برای کمک به ایجاد نیروی جای‌گزین متفاوتی که غالباً مبنای محلی یا منطقه‌ی دارد.

حال با تاکید مجدد بر عامل نارضایتی به عنوان یکی از دلایل اصلی شکل‌گیری بحران مشروعیت نظام سیاسی که می‌تواند در صحنه‌های انتخابات دموکراتیک به شیوه‌ی امتناع مردم از رای دادن یا رای ندادن به نامزدهای دو قطبی شده‌ی حکومت‌ها (چپ - راست - محافظه کار - اصلاح طلب؛ سنتی - مدرن) و یا رای دادن و روی کردن به نامزد فاقد شناسی که فقط برای تکمیل چیده‌مان نمایش صوری تکثر دموکراتیک به توصیه‌ی حکومت و از سر تکلیف وارد انتخابات می‌شود، خاطر نشان می‌شویم:

«این پرسش قابل طرح است که تا چه مدت و به چه میزان می‌توان فاصله‌ی میان خواست رای دهنده‌گان برای گزینه‌های سیاسی بدیل را با محدود ساختن آن‌ها در نهادهای سیاست رایج حفظ کرد، آن هم در وضعی که سیاست رسانه‌ی می‌تواند در چند ساعت ستاره‌های تازه‌ی در دنیای سیاست خلق کند؟

با وجود این، در حال حاضر اکثر مردم در غالب کشورهای زیر فشار نهادها، دستگاه‌ها و سنن سیاسی، هنوز با محدودیت انتخابات مواجه‌اند. تحت چنین شرایطی معرف دیگری برای نارضایتی سیاسی از نظام حزبی سنتی عبارت است از ناپایداری رای دهنده‌گان در سراسر جهان که احزاب را به زیر می‌کشد و ضرب‌آهنگ جای‌گزینی سیاسی را شتاب می‌بخشد.

طی سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ رای دهنده‌گان از جمهوری خواهان به دموکرات‌ها در ۱۹۹۲، از دموکرات‌ها به جمهوری خواهان در انتخابات ۱۹۹۴ کنگره و دوباره به کلیتون (پس از تاکید او بر دیدگاه دموکرات نوین)، در ۱۹۹۶ تغییر رای داده‌اند. در فرانسه از سوسیالیست‌ها به گلیست‌ها، در ایتالیا از میانه روها به راست روها و سپس به

چپ میانه، در اسپانیا از ائتلاف سوسیالیست‌ها و ملی‌گرایان به ائتلاف محافظه‌کاران و ملی‌گرایان، در ژاپن از محافظه‌کاران به ائتلاف چندگانه سپس به محافظه‌کاران، در یونان از سوسیالیست‌ها به محافظه‌کاران و سپس دوباره به سوسیالیست‌ها، در انتخابات پارلمانی روسیه از دموکرات‌ها به کمونیست‌ها (منظور استالینیست‌هاست) سپس دوباره به یلتسین در انتخابات ریاست جمهوری... بنابراین مردم با نارضایتی و اکراه با شتاب‌زده‌گی فزاینده‌یی، از یک گزینه به گزینه‌ی دیگری روی می‌آورند و در اکثر موارد نیز چیزی جز ناکامی‌های پی در پی تجربه نمی‌کنند. زیرا پس از هر انتخاب جدیدی، اخلاقیات نازل‌تر، کلی‌مسلكی رایج‌تر و امیدها کم‌رنگ‌تر می‌شود.» (مانویل کاستلز، ۱۳۸۰، ج ۲، صص ۴۱۶-۴۱۳)

مفهوم رضایت

رابرت دال بر مقوله‌ی "اطاعت از اقتدار" به مفهوم مشروعیت یاد می‌کند و چنین اطاعتی را برای آن که موید مشروعیت نظام سیاسی باشد موقوف به آگاهی انسان خردمند با در نظر گرفتن تمام حقایق و مسایل می‌سازد (دال، پیشین).

از یک مزغل می‌توان گفت که اطاعت مشروط و داوطلبانه از اقتدار به نوعی تداعی‌کننده‌ی "رضایت از نظام سیاسی" است. موضوع رضایت عامه‌ی مردم از دولت در مجموع معطوف به گونه‌ی جریان شناخت متاثر از قرارداد‌های اجتماعی و اندیشه‌های فلسفی نشأت گرفته از آن است.

بینش فلسفی که منبعث از نظریه‌ی قرارداد اجتماعی و حاکمیت مردمی بوده و بر نقش رضایت مردم در مشروعیت بخشیدن به حاکمیت تأکید ورزیده، بیش‌ترین تأثیر را در حیطه‌ی اندیشه، تحولات سیاسی و به ویژه در شکل‌گیری دموکراسی‌ها و برجسته شدن نقش حقوق بشر و آزادی‌های مردمی داشته است. این نظریه که در عصر روشن‌گری گفتمان غالب فلسفی بود با اندیشه‌ی لیبرالیسم پیوند خورد و منجر به دموکراسی‌های لیبرال غربی شد.

قرارداد اجتماعی یک ساختار شکلی و تحلیلی است که می‌تواند به عنوان وسیله‌ی ارائه‌ی عقاید سیاسی متضادی مورد استفاده قرار گیرد. این ابزار در نظریه‌ی هابز (همچنین جان بَدن و گروسوس) برای دفاع از مطلق‌گرایی و حاکمیت مطلق به کار رفته ولی در اندیشه‌ی جان لاک در حمایت از حکومتی که توسط قانون اساسی تأسیس شده مورد استفاده قرار گرفته است. گرچه این مفهوم توسط هیوم و بنتام صریحاً رد شده است اما بسیاری از نظریه‌پردازان لیبرال باز هم بر آن تأکید کرده‌اند. برخی مانند راولز ۱۱ در قالب تئوری عدالت به این مفهوم اشاره کرده‌اند. و برخی دیگر در مفهومی نزدیک‌تر به مفاهیم سنتی قرارداد اجتماعی. ریشه‌ی این تئوری را می‌توان در عبارت "هیچ کس بدون رضایت‌اش نباید تحت سلطه‌ی قدرت سیاسی قرار گیرد"، یافت. بنابراین: «اطاعت از اقتدار یا تسلیم اختیاری و مبتنی بر رضایت، به صاحبان اقتدار مشروعیت می‌بخشد. اما این که افراد به چه چیزی رضایت داده‌اند، مطابق با ارزش‌های خاص و مبانی فکر نظریه‌پردازان مختلف شدیداً متفاوت است» (Freeman. M. D, 1998, P. 102).

فرشید سرفراز در جریان نقد و بررسی فشرده‌یی که از مفهوم "مشروعیت" به دست داده است ضمن تجزیه و تحلیل مبانی نظری پیش گفته نگاه خود را معطوف باز نمود دو ره‌یافت فلسفی و اجتماعی از مشروعیت کرده و در

بررسی موضوع مشروعیت از نظر دیو بیتام، به سه سطح یا عنصر متفاوت دست یافته که مشروعیت برآیندی از این سه سطح است.

«سومین سطح مشروعیت مستلزم بیان آشکار رضایت تابعان در مورد شرایط خاص قدرت مورد نظر است، آن هم از طریق اقداماتی که بیان‌گر رضایت‌شان باشد. اهمیت این اقدامات در مشارکت افراد برای ایجاد مشروعیت است. در این سطح متضاد کلمه‌ی مشروعیت می‌تواند "اعراض از مشروعیت" ۱۲ نامیده می‌شود. بیتام در پاسخ به این انتقاد که عنصر رضایت یک جزء یا شرط جدید مشروعیت است که بار ارزشی دارد و برخی از فلاسفه (مانند روسو) بر آن تأکید کرده و در تاریخ و سیاست معاصر بیش‌تر جوامع غربی مورد پذیرش قرار گرفته است و نمی‌تواند به فهم مشروعیت در دیگر جوامع کمک کند می‌گوید: "این که تمام بزرگ‌سالان باید ابراز رضایت کنند از ملاک‌های جوامع فردگرا و مدرن است. ولی این مساله به آن معنا نیست که در دیگر جوامع رضایت - البته به شکل مناسب با هر جامعه - اهمیتی نداشته است. در طول تاریخ در بیش‌تر جوامع تنها برخی از تابعان یعنی افراد آزاد در محدوده‌ی اجتماع و روابط اقتصادی و کسانی که اعضای جامعه محسوب می‌شوند واجد شرایط ابراز رضایت بوده‌اند. بنابراین معیار این که چه چیزی رضایت محسوب می‌شود و چه کسانی لازم است رضایت‌شان را ابراز کنند، خود یک مساله‌ی نسبی فرهنگی ۱۳ است. یعنی با فرهنگ و عقاید هر جامعه مرتبط است و امری نیست که به طور مطلق قابل دفاع باشد. با این همه لزوم اعلام پذیرش الزام آور بودن قوانین دست کم در میان بیش‌تر تابعان، آن هم از طریق اقدامات یا رسمی که به طور معمول بیان‌کننده‌ی رضایت موجه تعهدشان در برابر اقتدار برتر است، اهمیت دارد. پس اگر بیان رضایت در مشروعیت قدرت سهم دارد، اعراض و امتناع از رضایت نیز می‌تواند سهمی در نامشروع ساختن آن داشته باشد. بیتام نیز همانند فررو اهمیت زیادی برای نقش رضایت - خواه صریح، خواه ضمنی - در مشروعیت بخشیدن به حکومت قایل است. او برای اثبات این که رضایت خاص جوامع جدید و فردگرا نیست به ذکر چند نمونه می‌پردازد:

یاد کردن سوگند وفاداری (یا بیعت در جوامع اسلامی)، مشارکت در مذاکرات و رای‌زنی‌های حکومتی و بسیج و حمایت عمومی (در انقلاب‌ها و تظاهرات) صور دیگر بیان رضایت و قبول تعهد نسبت به حاکم به شمار آمده‌اند. ولی باید به خاطر داشت که ابراز حمایت عمومی فقط در مدت زمان محدودی که حمایت ابراز می‌شود معتبر است، مگر این که به طور مداوم ابراز گردد» (سرفراز، پیشین، صص، ۵۶-۵۵).

صرف نظر از دشواری‌های تحقق چنین شیوهی از ابراز رضایت، تاریخ یک صد ساله‌ی جهان ما حکومت‌های فاشیستی بسیاری را به خاطر سپرده است که در برهه‌های مختلف و از طریق سازمان‌های شبه نظامی، توده‌های میلیونی را به حمایت از خود به خیابان‌ها کشیده‌اند. تظاهرات و رژه‌های میلیونی در خیابان‌های برلین، آن گاه که هیتلر و سران حزب نازی در اوج غرور نظامی‌گری از آن‌ها سان می‌دیدند، بارها در رم موسولینی، پاریس پتن و دوگل، پیونگ یانگ کیم ایل سونگ، قاهره‌ی جمال عبدالناصر، آنکارای آتاتورک، بغداد صدام حسین، مادرید فرانکو، تهران محمدرضا پهلوی، تیرانای انور خوجه، پکن ماو، مسکوی استالین، و ده‌ها مورد مانسته‌ی دیگر به تکرار رخ داده است. کما این که در جهان معاصر دیکتاتورهای متعددی را سراغ داریم که بدون کم‌ترین "ابراز نارضایتی" مردم - که مؤید اعراض از مشروعیت تواند بود - خشن‌ترین روش‌های ضد حقوق انسانی را اعمال

می‌کنند. چنین حکومت‌هایی به هنگام انتخابات به طور معمول بیش‌ترین حجم مشارکت مردمی را به نمایش می‌گذارند. حجم ویژه‌ی از مشارکت سیاسی که در دموکراتیک‌ترین دولت‌ها نیز تحقق پذیر نیست. اگر مشارکت در انتخابات یکی از اشکال بروز رضایت تلقی و قلمداد شود، به اعتبار اعلام درصدهایی در حدود ۷۰، ۸۰ و گاه ۹۰، از سوی دولت‌های دیکتاتوری احتمالاً باید به میزان بالایی از رضایت و به تبع آن سطح قابل قبولی از مشروعیت این دولت‌ها می‌جواب شد. حال آن‌که نامشروع بودن دولت‌های خودکامه، حتی از منظر اندازه‌گیری واقعی میزان رضایت قلبی مردم، اظهار من الشمس است. این موضوع که چنان مشارکت‌هایی از طریق فشار، تهدید، زور و سایر ترفندهای تبلیغاتی - پلیسی صورت می‌گیرد چندان محتاج احتجاج نیست. اما اگر اظهار نظر پیرامون چنین امری در محافل مدنی - بیرون از قلمرو سلطه‌ی این دولت‌ها - به ساده‌گی امکان پذیر و ماهیت ایجابی آن پذیرفتنی است، در مقابل اثبات عملی چنین مدعایی به همان ساده‌گی غیر ممکن است. بستن مسیر بازدید نهادهای بین‌المللی حقوق بشر از اماکن مختلف سیاسی، اجتماعی - از جمله زندان‌ها - در کشورهای تحت سلطه‌ی دولت‌های غیرمشروع، ایجاد اختلال در چنین بازدیدهایی و با تطمیع افراد صاحب نفوذ و اراییه گزارش‌های مخدوش از یک سو و روی کرد سیاسی این نهادها و سوءاستفاده‌ی سیاسی قدرت‌های برتر از نتیجه‌ی بازدیدها از سوی دیگر، در مجموع مانع از افشای همه‌جانبه‌ی فقدان مشروعیت دولت‌هایی می‌شود که حقوق بشر را در استادیوم‌های شصت هفتاد هزار نفری تیر باران می‌کنند. (پیوشه) اما با این همه هیچ‌گاه از سوی قدرت‌های مدافع دموکراسی تحریم یا تهدید نمی‌شوند و همواره در عرصه‌ی روابط بین‌الملل حاضر و ناظراند. حتی در سازمان‌هایی مانند شورای امنیت ملل متحد دارای اعتبار و برخوردار از حق رای و داوری هستند و در مناسبات بازرگانی با دولت‌های لیبرال دموکرات حجم قابل توجهی از تراز مثبت را به خود اختصاص می‌دهند. در چنین بیغول‌های - معروف به "دنیا" - البته تشخیص مشروعیت نظام‌های سیاسی با محک رضایت شهروندان امری محال به نظر می‌رسد و معیار رضایت برای تعیین مشروعیت با هر میزان الحراره‌ی سنجیده شود باز هم به نتایج آن نمی‌توان خوش بین بود. با این حال و با وجودی که سال‌ها از عمر حکومت‌های خودکامه‌ی معاصر در شرایطی می‌گذرد، که حتی یک گزارش از شورش - یا هر شیوه‌ی دیگر از اظهار نارضایتی مردم - در یکی از شهرهای کوچک و بزرگ تحت سیطره‌ی این دولت‌ها موجود نیست، باز هم برخی (از جامعه‌شناسان سیاسی) بر این عقیده‌اند که "نبود مشروعیت و فقدان حمایت مردمی می‌تواند منجر به ضعف و سرنگونی حکومت‌ها شود. ۱۴ ایشان برای نقش مشروعیت در دوام حکومت‌ها اهمیت زیادی قایل‌اند. اما نگاه دیگر حاکی از این است که گرچه بسیاری از رژیم‌ها در میان مردم نارضایتی آشکاری ایجاد می‌کنند با این همه وقوع شورش به نسبت محدود است. گذشته از این شورش‌های موفقیت آمیز و انقلاب‌ها دست کم در مقایسه با وسعت نارضایتی‌ها نادرند. در اواخر سال ۱۹۸۹ شورش‌هایی که در اروپای شرقی (لهستان، رومانی، آلمان شرقی و...) رخ داد باعث سرنگونی چندین رژیم سیاسی گردید. اما باید به خاطر داشت که این رژیم‌ها مدت‌های طولانی پایدار بودند و احتمالاً اگر حکومت اتحاد جماهیر شوروی به طور مستقیم یا غیر مستقیم تغییرات زیادی را در این کشورها رواج نمی‌داد و فشارهای سیاسی تبلیغاتی غرب وجود نداشت چنین شورش‌هایی اتفاق نمی‌افتاد چه رسد به آن که منجر به پیروزی شود. بنابراین باید دانست که هر چند دیکتاتوری‌ها نمی‌توانند در محیطی کاملاً خصمانه پایدار بمانند، حمایت و اجبار دو جزء لاینفک زنده‌گی سیاسی است. سیستم‌های سیاسی بین دو قطب نهایی در

نوسان‌اند. در یک سو قطب دموکراتیک (مشارکت همه به طور برابر) و در سوی دیگر خودکامه‌گی (اتخاذ بیش‌ترین تصمیم‌های سیاسی توسط یک نفر) قرار دارد. البته در دنیای واقعیت هیچ یک از این دو حد نهایی وجود ندارد." (سرفراز، پیشین)

این نویسنده (فرشید سرفراز) سپس بی‌آن که نگاه خود را معطوف سبب شناخت بقای عمر حکومت‌های استبدادی و استمرار خودکامه‌گی زمام‌داران توتالیتر کند، و در نخستین گام چنین کاوشی لاجرم به انواع تبه‌کاری و اقسام جنایت و حذف و قتل عام درمانی و دگرپاش‌کشی به عنوان بیش‌ترین دلیل تداوم حاکمیت دولت‌های دیکتاتوری برسد، به طرح نکته‌یی می‌پردازد که فراتر از خوش‌بینی موید ناآگاهی او از سیاست‌های پلیسی غالب دولت‌های جنوب و پیرامون است. برخی از این دولت‌ها که در منطقه‌ی آسیای میانه، مرکزی و عربی و آفریقا به وفور پراکنده‌اند - از جمله پاکستان، ترکیه، عربستان، اردن، مراکش، الجزایر، مصر، تاجیکستان، آذربایجان، تونس، سوئد، سوریه و به ویژه اسرائیل - و البته مانند این دولت‌ها در آمریکای جنوبی، لاتین شمالی و مرکزی فراوان مشاهده می‌شوند، در مسیر اعمال سیاست خشونت‌آمیز و حذف اپوزیسیون سیاسی و غیر مسلح، تا آن جا پیش رفته‌اند که دیگر برای تکرار آدم‌کشی و حبس و شکنجه‌ی مخالفان نیازی به توجیه و پوشش و مخفی‌کاری نمی‌بینند. چنین رفتارهایی منجر به انفعال، افسرده‌گی و مرعوب شدن مردم، مشارکت‌های اجباری و از سر ناگزیری در انتخابات - که بدتر از سکوت و خاموشی و مقاومت مدنی است - و کناره‌گیری از دخالت مستقیم یا غیر مستقیم در مسایل سیاسی گردیده است و به تبع آن، فرصت بقا و استمرار دیکتاتوری‌ها را دوام و قوام بخشیده است. در شرایطی که یکی از کارویژه‌های مشروعیت دولت‌ها در حیطه‌ی نحوه‌ی کسب قدرت تعریف می‌شود، ما با دولت‌هایی مواجه هستیم که تحت عنوان صوری جمهوری هنوز هم قدرت در آن‌ها به شیوه‌ی موروثی جا به جا می‌شود و روسای جمهور به صورت مادام‌العمر در مسند قدرت نشسته‌اند و حتا برای حفظ ظاهر تسلیم انتخابات تشریفاتی (الکتروکراسی) نمی‌شوند و اگر انتخاباتی هم در این کشورها برگزار شود، با حضور یک داوطلب، نتیجه از پیش مشخص است. جمهوری آذربایجان، سوریه و کره‌ی شمالی نمونه‌یی از ریاست جمهوری‌های موروثی (پدر به پسر) را به نمایش می‌گذارند. در این کشورها پلیس امنیتی به گونه‌یی عمل کرده است که کم‌ترین نشانه‌یی از آلت‌رناتیو دیده نمی‌شود. با این حال فرشید سرفراز - که ما در مبحث مشروعیت به مقاله‌یی از او استناد کرده‌ایم - در جریان طراحی کلی مشروعیت دولت‌ها از ایده‌یی شگفت‌ناک سخن می‌گوید. به نظر او:

"بیش‌تر رژیم‌ها معمولاً تا اندازه‌ی زیادی مشروعیت دارند و همین سبب می‌گردد که روی کار باقی بمانند."
(پیشین)

واقعیت ماجرای مشروعیت دقیقاً بر خلاف این قضاوت رویایی است. قدر مسلم این است که به شهادت وجود زندان‌های متعدد و زندانیان فراوان سیاسی و به گواهی نقض مکرر حقوق بشر در بیش‌تر رژیم‌های فعلی دنیا، "روی کار باقی" ماندن آن‌ها به تنها پدیده‌یی که ارتباط ندارد مشروعیت آن‌ها - حتا مشروعیت حداقلی - و رضایت عمومی است. برای آن که ماجرای مشروعیت و رمز بقای بیش‌تر نظام‌های سیاسی موجود در دنیای کنونی به درستی و مستند به مدارک غیر سیاسی، منصفانه و بی‌طرف دانسته آید به یکی از گزارش‌های معتبر کمیساریای عالی ملل متحد برای حقوق بشر که تحت عنوان "گزارش فوق‌العاده" منتشر شده است و در اغلب کشورهای ذی‌نفع سانسور

با از انتشار آن پیش‌گیری گردیده است اشاره می‌کنیم. در این گزارش که در عین فشرده‌گی از جامعیت و اطلاعات جالب توجهی در زمینه‌ی عمل‌کرد دولت‌های غیر مشروع برخوردار است چنین آمده:

گزارش‌گران ویژه گاهی درخواست‌های تجدیدنظر فوری به حکومت‌ها ارایه می‌کنند. این اقدام در مواقعی صورت می‌گیرد که آن‌ها خبری درباره‌ی موارد نقض جدی حقوق بشر علیه افراد یا گروه‌های آسیب‌پذیر مثل پناهنده‌گان یا جوامع بومی دریافت کنند. در سال ۱۹۹۷ حدود ۴۰۰ مداخله‌ی فوری جهت پیش‌گیری از نقض احتمالی، به خصوص در موارد تهدید به ناپدید شدن یا وقوع آن، شکنجه‌ی احتمالی و اعدام‌های قریب‌الوقوع صورت گرفت. در سال ۱۹۹۵ گزارش‌گر ویژه‌ی شکنجه ۶۸ نام‌به ۶۱ حکومت درباره‌ی ۶۶۹ قضیه ارسال کرد و نیز ۱۳۰ درخواست تجدیدنظر فوری از طرف حدود ۵۰۰ نفر ارسال نمود. حدود ۴۲ کشور در ۴۵۹ مورد از موارد فوق‌الذکر واکنش نشان دادند. بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ گزارش‌گر ویژه‌ی اعدام خارج از رویه‌های قضایی، خودسرانه یا از طریق محاکمات اختصاری، ۸۱۸ درخواست تجدیدنظر فوری از سوی بیش از ۶۵۰۰ نفر به ۹۱ کشور ارسال و در مورد حدود نیمی از آن درخواست‌ها پاسخ دریافت کرد. گزارش‌گر ویژه‌ی مزبور در گزارش سال ۱۹۹۷ خود متذکر شد که موارد نقض حق حیات هنوز هم در حال افزایش است. در همان سال گزارش‌گر ویژه‌ی مزبور در ۹۶۰ مورد از اتهامات مربوط به نقض حق حیات اقدام کرده و ۱۲۲ درخواست تجدیدنظر فوری از سوی ۳۷۲۰ نفر ارایه نمود. (United Nations Priority. 2001, P.6 Human Rights Today A) ۶۱ حکومت "شکنجه‌گر"، ۹۱ کشور "متهم به اعدام خارج از رویه‌های قضایی و خودسرانه" و افزایش دامنه‌ی موارد نقض حق حیات.

این نکته بسیار بدیهی است که اعمالی از قبیل شکنجه و اعدام - که به طور مشخص درباره‌ی مخالفان سیاسی اعمال می‌شود - در هر حکومتی با هر گرایش ایده‌نولوژیک همواره در خفا و به صورت پنهانی انجام می‌شود. حکومت‌های فاشیست و توتالیتر مخالفان سیاسی خود را به انواع مختلف محو و نابود می‌کنند. از ترورهای خیابانی تا تصادف‌های ساخته‌گی اتوموبیل و تطمیع اجامر و اوباش به منظور قتل دگرپاشان با چاقو و سایر سلاح‌های سرد و گرم، تزریق پتاسیم و مواردی از این قبیل همه روزه در کشورهای تحت سلطه‌ی دیکتاتورها اتفاق می‌افتد و هیچ گزارش‌گری در جریان قرار نمی‌گیرد. با این همه حجم فربه گزارش‌هایی که از شکنجه و اعدام دگراندیشان حکایت می‌کند به عنوان مشت‌ی از خروار، حتا اگر موید سطح واقعی نقض حقوق شهروندی باشد، باز هم شرمساری بزرگی برای جامعه‌ی جهانی تلقی تواند شد.

به یاد داشته باشیم که برخورد دموکراتیک با اپوزیسیون و رعایت حقوق شهروندی، یکی از حلقه‌های اصلی مشروعیت دولت‌ها به شمار می‌رود. هم‌چنین به یاد بیاوریم که پیش‌تر بر این نکته تأکید کردیم رژیم‌ی که از پشتیبانی کافی برخوردار نباشد رژیم‌ی که با سطح شکننده‌ی بی‌از ناراضیاتی عمومی مواجه باشد ناگزیر باید به زور متکی شود و چنین رژیم‌ی را دیکتاتوری و غیر مشروع می‌نامند. ما از مشروعیت به مفهوم اقتدار قانونی و موجه یاد کردیم و شکنجه و اعدام آن هم خارج از رویه‌های قضایی و خودسرانه دست کم توسط ۹۱ کشور جهان معاصر موید وجود ناراضیاتی در میان شهروندان این کشورها و مبتنی بر فقدان مشروعیت اکثر دولت‌ها و نظام‌های سیاسی موجود است.

نگاه وبر و هابرماس به مشروعیت

از میان فیلسوفان سیاسی اندیش شاخص جهان معاصر یورگن هابرماس موضوع مشروعیت نظام سیاسی را از دریچه‌ی رضایت عمومی و اراده‌ی سیاسی مردم نگریسته است.

به عقیده‌ی آخرین باز مانده‌ی نسل منقرض شده‌ی شبه سوسیالیست‌های اصحاب فرانکفورت، مشروعیت به این معناست که در تأیید ادعای یک نظم سیاسی در مورد این که به عنوان نظمی درست و منصفانه مورد شناسایی واقع شده است استدلال‌های خوبی وجود داشته باشد. یک نظم مشروع مستحق شناسایی است. مشروعیت به معنای شایسته‌گی یک نظم سیاسی برای به رسمیت شناخته شدن است. به نظر هابرماس براساس اصل حاکمیت مردمی تمام اختیارات حکومتی منبعث از مردم است و هر فردی محق به داشتن فرصت برابر برای مشارکت در شکل‌گیری "اراده‌ی سیاسی" ۱۵ است. این اصل - چنان که هابرماس گوید - ارتباط دهنده‌ی نظام حقوقی و ساختار دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی است. (Habermas, 1996, P. 169). یعنی آن نظام حقوقی اعتبار دارد که بر آمده از خواست عمومی باشد و رضایت عامه‌ی مردم را در بر داشته باشد. به این ترتیب می‌بینیم که هابرماس اعتبار نظام حقوقی را در گرو اراده‌ی مردم می‌داند. دستگاه قضایی مستقل باید حمایت از افراد را تضمین کند و قوه‌ی مجریه نیز تحت نظارت قانونی (پارلمانی) و قضایی قرار گیرد. به نظر هابرماس قدرت خامی که از طریق کانال‌های ارتباطی نهادینه نشده باشد مخالف اصل حاکمیت مردمی و نامشروع است. (Ibid. P. 169). اصل حاکمیت مردمی بیان‌گر آن است که قدرت سیاسی از شهروندان ناشی می‌شود و اعمال اقتدار عمومی توسط قوانینی که شهروندان در یک ساختار گفت‌وگومانی شکل‌گیری اراده اتخاذ می‌کنند سازگار و مشروع است. از دید برخی تئوری‌های لیبرال نیز اراده‌ی مردم به اعمال قدرت عمومی مشروعیت می‌بخشد و نتیجه‌ی انتخابات مجوز به دست گرفتن قدرت توسط حکومت است. در این تئوری‌ها پذیرش مردمی به عنوان یک عنصر مهم و حتماً ضروری برای توجیه هنجارمندی‌های رژیم می‌تواند پیوندی نزدیک میان مشروعیت مردمی و مشروعیت هنجاری (قانونی) ایجاد کند. قوانین و حکومت‌هایی مشروع و قانونی تلقی می‌شوند که مردم به آن‌ها رضایت داده باشند. (Bodansky, 1999, P. 601). نکته‌ی جالب این جاست که هابرماس هم که خود از منتقدین لیبرالیسم است در این مورد به نتایج مشابهی با لیبرال‌ها رسیده است. به نظر او حقوق موضوعه مکانیزمی است که نتایج استدلال و گفت‌وگومان جمعی را به شکلی در می‌آورد که پی‌روی عمومی از آن تضمین می‌شود. هابرماس دموکراسی را نه به دلیل سودمندی آن برای نیل به اهداف دیگر بل که به این علت می‌خواهد که تنها نهادهای دموکراتیک می‌توانند قوانین را موجه سازند. (Habermas, 1996, P. 244). به نظر او دموکراسی و توجیه‌پذیری قوانین نوعی ارتباط درونی با هم دارند. او ملاک مشروعیت را یکی بودن ماهیت حقوق موضوعه و معیارهای اخلاقی مشروعیت نمی‌داند، بل که معتقد است که مشروعیت در روشی است که شکل‌های حقوقی، تولید معیارهای اخلاقی را ممکن می‌سازد. او دموکراسی را مقدم بر لیبرالیسم می‌داند و استدلال‌اش برای مشروعیت حقوق این است که شکل‌های حقوقی بنیادین تولید نظام حقوقی باید ذاتاً دموکراتیک باشند. یعنی قواعد ثانوی "تولید حقوق را به شیوه‌ی دموکراتیک انجام دهند. پس مطابق بینش او مشروعیت حقوق مستقیماً از دموکراتیک بودن‌اش نشأت می‌گیرد و ربطی به لیبرال بودن حکومت ندارد. هابرماس یکی از منتقدان سرسخت لیبرالیسم غربی است." (سرفراز، پیشین)

پیش تر گفتیم و اینک به تاکید یادآور می شویم که مبانی رضایت و مشروعیت مشخص منتج از آن پدیده‌یی جهان شمول نیست و مانند فرهنگ، از مجموعه‌ی باورهای ملی، هنجارهای بومی، ارزش‌های درون قومی و مقولاتی از این قبیل تاثیر می پذیرد و از یک جامعه به جامعه‌ی دیگر فرق می کند. به همین سبب اگر قرار باشد رضایت را به حوزه‌ی گرایش اعتقادی به قدرت و به تبع آن وفاداری اخلاقی و ایدئولوژیک به نظام سیاسی وارد کنیم آن گاه با طیفی گوناگون از قواعد سیاسی و مبانی فرهنگی خاص مواجه می شویم که شناخت آن‌ها نیازمند مطالعات و تحقیقات موردی است. مولفه‌هایی مانند تاریخ، آداب، رسوم، خلیقات، مذهب، قدمت تاریخی و چستی اعتقاد به سرچشمه‌ی قدرت، هر کدام می‌تواند در شکل‌بندی ماهیت اعتقاد به قدرت، رضایت یا نارضایتی از دولت و مشروعیت یا اعراض از مشروعیت نظام سیاسی، به اندازه‌های نامعین ایفای نقش کند. پیچیده‌گی روابط مادی و معنوی این عوامل به ویژه در جوامعی که هنوز اندیشه‌ی تحزب در آن‌ها نهادینه نشده است، از جامعه‌ی مدنی خبری نیست و رفتارهای اجتماعی و سیاسی قالب فردی دارند و از تغییرهای نامعلوم شکل می‌بندند در نهایت نتایج شگف آور و پیش‌بینی ناپذیری را به هنگام انتخابات رقم می‌زنند؛ و در مجموع از پیچیده‌گی‌های بن ساختی عوامل شکل دهنده‌ی رضایت حکایت می‌کنند. به همین سبب است که:

«دانشمندان علوم اجتماعی برخلاف فیلسوفان، مشروعیت را در سیاق جوامع خاص بررسی می‌کنند نه به طور انتزاعی و در سطحی جهانی، و به روابط واقعی بها می‌دهند نه به آرمان‌ها، و به این نکته توجه دارند که آن چه قدرت را در جامعه‌ی مشروع می‌سازد ممکن است در جامعه‌ی دیگر چنین کارکردی نداشته باشد و چه بسا ملاک و معیار مشروعیت یک جامعه در جامعه‌ی دیگر کاملاً با عدم اقبال عمومی موجه شود. ممکن است نظریه پرداز علوم اجتماعی به عنوان یک فرد به مشروعیت مذهبی اعتقاد نداشته باشد اما در مقام یک متفکر برای درک مشروعیت حکومت به آن توجه کند. به همین دلیل است که دانشمندان علوم اجتماعی قرن بیستم به پیروی از ماکس وبر مشروعیت را به عنوان اعتقاد به مشروعیت از دید جوامع مورد نظر تعریف کردند و روابط قدرت را هنگامی مشروع دانستند که تابعان و دارنده‌گان قدرت چنین تلقی‌یی از آن داشته باشند» (Beetham, 1991, P. 6).

مکتب اعتقاد به مشروعیت را می‌توان به دو دسته‌ی ذهنی نگر و عینی نگر تقسیم کرد. ذهنی نگرها بر این مقوله تاکید دارند که حکومت شونده‌گان باید مشروعیت قدرت حاکم را پذیرفته باشند و تنها به نظر و عقیده‌ی آن‌ها بها می‌دهند. در حالی که ره یافت عینی نگر تاکید را از جنبه‌ی سیاسی به جنبه‌ی اجتماعی - فرهنگی منتقل می‌کند و به ارزش‌های اجتماعی اهمیت بیش‌تری می‌دهد.

ماکس وبر در مقام پیش‌آهنگ نظریه پردازان علوم اجتماعی که مقدم بر هر متفکری وارد میدان بررسی و شناخت پدیده‌ی مشروعیت شده است با تاکید بر جای‌گاه تعیین‌کننده، موثر و موجه عقاید مردم، مشروعیت را مولود اعتقاد مردم دانسته است. به نظر وبر نظام اقتدار می‌تواند در نظر کسانی که تابع آن هستند از چند طریق به طور مشروع کسب اعتبار کند:

۱- "سنت؛ یعنی آن چه همیشه وجود داشته است معتبر تلقی می‌شود.

۲- به مدد تعلق خاطر عاطفی، که به آن چه به تازه‌گی اعلان شده یا قابل تقلید شمرده شده است، مشروعیت

می‌بخشد.

۳- بر مبنای اعتقاد عقلانی به ارزش مطلق آن یعنی آن چه مطلقاً معتبر می‌نماید اعتبار دارد.

۴- به خاطر نحوه‌ی اعلان و استقرارش که قانونی است آن را غیر قابل تردید می‌سازد. چنین قانونیتی را می‌توان به این دلایل مشروع دانست:

نخست این که افراد ذی‌ربط آزادانه با آن موافقت کرده‌اند.

دوم به این خاطر که چنین قانونیتی بر مبنای آن چه که اقتدار مشروع بعضی از مردم بر بعضی دیگر تلقی می‌شود تحمیل شده است، از این رو ادعا می‌کند که دیگران مطیع آن هستند» (ماکس وبر، ۱۳۷۱، ص ۹۹).
چنان که پیداست ماکس وبر نیز به نقش موافقت و رضایت افراد در ایجاد مشروعیت توجه دارد. او معتقد است، امروزه اعتقاد به قانونیت یعنی پذیرش مصوباتی که رسماً صحیح هستند و رویه‌ی معمول آن‌ها را تحمیل کرده است، رایج‌ترین شکل مشروعیت است...

در گذشته مشروعیت اقتدار منوط به این بود که به اتفاق آرا مورد قبول واقع شود اما «امروزه غالباً اقتدار توسط اکثر اعضا پذیرفته می‌شود و اقلیت تسلیم اکثریت می‌شود. گذشته از این گاهی اوقات اقلیتی خشن، بی‌رحم، یا صرفاً فعال اقتداری را تحمیل می‌کند که در نهایت از جانب مخالفان اولیه مشروع تلقی می‌شود. در رای‌گیری‌ها به کرات عقیده‌ی اقلیت بر اکثریت تسلط می‌یابد» (پیشین، ص ۱۰۱). اما تقسیم‌بندی دیگری که ماکس وبر در مورد سلطه‌ی مشروع به عمل آورده و شهرت بیش‌تری دارد عبارت است از: «مشروعیت عقلانی، سنتی و کریزمایی» (ماکس وبر، ۱۳۷۰، ص ۱۰۷).

سلطه‌ی عقلانی مبتنی بر اعتقاد به قانون‌مندی دستورها و عناوین کسانی است که فرمان‌روایی می‌کنند. سلطه‌ی سنتی مبتنی بر اعتقاد به تقدس سنن کهن و مشروعیت کسانی است که بنا بر سنت مامور اقتدار هستند. سلطه‌ی کریزمایی یا کراماتی یا فرهنگدانه مبتنی بر فداکاری غیرعادی برای کسی است که از نیرو و جذبه‌ی شخصی برخوردار است. (ریمون آرون، ۱۳۷۲، ص ۶۰۱)

«نباید فراموش کرد انواع اقتداری که توسط ماکس وبر مطرح می‌شوند، مفاهیمی انتزاعی هستند که بیان‌گر نوع عالی می‌باشند و برای درک واقعات و ارائه‌ی نظریاتی برای تبیین حقایق مورد استفاده قرار می‌گیرند. و گرنه واضح است که هیچ اقتداری نمی‌تواند تنها بر سنت، کریزما یا حتا عقلانیت متکی باشد. زیرا پذیرش اقتدار تقریباً به طور ثابت به وسیله‌ی ترکیبی از انگیزه‌ها، از قبیل نفع شخصی یا آمیزه‌ی از وفاداری به سنت و اعتقاد به قانونیت تعیین می‌شود. مگر آن که اصول کاملاً جدیدی مطرح باشد. در غالب مواقع آنانی که اقتدار را بدین سان می‌پذیرند، حتا نمی‌دانند که این کار را به خاطر رسم و قرارداد انجام می‌دهند یا برای حقوق. در نتیجه وظیفه‌ی جامعه‌شناس این خواهد بود که شاخص‌ترین مبنای اعتبار (نوعی آرمانی) را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد» (وبر، ۱۳۷۱، ص ۱۰۲، به نقل از "فرشید سرفراز، ۱۳۸۱، ص ۵۴ و سایر صفحات مقاله")

شایعه

در ماجرای بررسی و بازنمود مفهوم مشروعیت به جز مباحثی از جنس «اقتدار مشروع»؛ «اطاعت داوطلبانه و آگاهانه»؛ «فقدان کاربست زور و قدرت از سوی کانون‌های حکومتی برای جلب حمایت و پشتیبانی از نظام سیاسی»؛

"میزان رضایت مردم از دولت؟" پرهیز دولت از برخورد حذفی و دفاعی با اپوزیسیون و به رسمیت شناختن حقوق شهروندی مخالفان و ناراضیانی که به شیوهی سیاسی علیه نظام سیاسی مبارزه و مقاومت می‌کنند؛ "تقسیم بندی‌های مبتنی بر سنت، فرهنگدی (کرزما) و مدرن" و مقولاتی از این دست که تا حدودی نقد و ارزیابی شد، نکته‌ی دیگری که می‌باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، موضوع "شایعه" است که فراوانی بس آمد آن در حد "متوسط" یا "زیاد" می‌تواند مشروعیت اخلاقی - و فلسفی - دولت و نظام سیاسی را به چالش بکشد و در بروز "اطاعت" از "اقتدار مشروع" اختلال ایجاد کند.

شایعه برای ورود به متن جامعه نیازی به در و دروازه ندارد و حقوق هیچ دیوار و قفلی را به رسمیت نمی‌شناسد. با این حال و در همین مجال به این اجمال بسنده می‌شود که شایعه از جمله پدیده‌های اجتماعی است که گاهی از آن به عنوان ابزار سیاسی در راستای ایجاد تنش و نیل به اهداف خاص در جامعه استفاده می‌شود. به کمک شایعه می‌توان در عالم رویا و خیال دولت‌ها را عوض کرد و به جای آن تمایلات و امیال یک طبقه و گروهی اجتماعی را در قالب دولتی دیگر قرار داد.

"شایعه پیامی است که به گونه‌ی غیر رسمی - معمولاً دهان به دهان - انتقال می‌یابد و بیش‌تر به موضوع‌هایی مربوط می‌شود که تحقیق درباره‌ی درست یا نادرستی آن‌ها دشوار است. شایعه شامل اطلاعات و زمینه‌هایی می‌شود که برای برخی از گروه‌ها و افراد دارای اهمیت و جذابیت است." (هدایت‌الله ستوده، ۱۳۷۴، ص ۲۰۴) در ماجرای تبیین جامعه‌شناسی سیاسی تعلیل تولید و تحلیل پراکنش شایعه می‌توان به چند مولفه اشاره کرد: الف. ناراضیانی مردم از نظام سیاسی از عوامل موثر تولید و نقل و انتقال شایعه است.

ب. اختلال در روند اطلاع رسانی مستقیم و صحیح.

پ. فرافکنی از عوامل موثر در فرایند تولید، پذیرش و انتقال عمومی شایعه است. هر فردی به این دلیل ممکن است شایعه‌یی را بپذیرد و آن را مانند واقعتی قطعی برای دیگری تعریف کند که بخواهد ترس‌ها، آرزوها، دشمنی‌ها، ضعف‌ها و مشکلات خود را به دیگران نسبت دهد...

ت. فقدان شفافیت و علنیّت در قدرت، پنهان کاری سیاسی، اختلال در گردش آزاد اطلاعات و مخدوش شدن مرزهای خبر با مسایل حاشیه و تفوق حاشیه بر متن، ممکن است به تولید شایعه بیانجامد.

ث. بهره‌برداری سیاسی از تاثیرگذاری شایعه و دست‌آوردهای موثر شایعه در فرآیند پیچیده‌ی به هم ریختن نظم روانی جامعه به سود افراد و گروه‌های سیاسی می‌تواند این پدیده را به موجدی دل‌خواه برای ارسال پیام‌های مرموز طراحان جنگ‌های روانی سیاسی تبدیل کند. در چنین شرایطی نیروی سیاسی مولد شایعه بدون کم‌ترین هزینه‌ی بی‌نیاز از حضور علنی در صحنه‌ی کش مکش‌های سیاسی به راحتی شایعه را - منطبق بر هدف تعیین شده - تولید می‌کند و از طریق منفذهای فراوان جامعه، به متن اجتماع می‌فرستد. سرعت و شدت نقل و انتقال و داد و ستد اگر چه بسته‌گی به جذابیت و منافع منتج از شایعه دارد، اما به هر حال در این بخش همه‌ی کارها به صورت خودکار انجام می‌شود. (ژان نوبل کاپفر، ۱۳۸۰، صص ۳۶۹-۳۶۷)

در کنار سایر عواملی که به عنوان سازه‌های اصلی مشروعیت نظامی سیاسی گفتیم، می‌توان شایعه را نیز اضافه کرد و خاطر نشان شد در جامعه‌یی که شایعه وجود ندارد، و یا فراوانی بس آمد شایعه کم است، شایعات سطحی و

غیر سیاسی و غیر موثر هستند و یا، شکننده، ضعیف و به سرعت میرا هستند. همچنین سطح کم تری از مردم را پوشش می دهند. در جوامع توسعه یافته، شایعات زود قطع و فراموش می شوند، از مایه های جدی بی بهره اند و بیش تر جنبه ی لطیفه دارند تا امواجی روان شکن که می تواند امنیت سیاسی اقتصادی جامعه را به تلاطم بکشد. دست آخر در جامعه یی که مردم برای شایعه اعتبار قایل نیستند در جامعه یی که شایعه به همان سرعت تولید، محو می شود- به ویژه شایعات سیاسی که می تواند سطح بدینی مردم نسبت به نظام سیاسی را گسترش دهد - و... در چنین جوامعی می توان از اعتماد و رضایت نسبی مردم از دولت سخن گفت و اقتدار سیاسی ملی را به صفت زینده ی مشروعیت مزین کرد.

پی نوشت ها

۱- Legitimacy

۲- به موجب مدرک معتبری که پس از سقوط صدام در جراید منتشر شد، بیش از هشتصد نفر سیاست مدار فعال، بازنشسته، ماموران مخفی امنیتی، دولت مرد، نویسنده و روزنامه نگار، هنرپیشه و تیپ های دیگر به صورت روتین از صدام حسین مبالغ هنگفتی دریافت می کردند. به منظور تبلیغ او. شگردی که محمدرضا پهلوی نیز از آن غافل نبود.

۳- رابرت دال در باز تولید مفهوم اقتدار مشروع بر موضوع "اطاعت" تاکید می کند. به عقیده ی دال "الف" به "ب" فرمان می دهد و "ب" فکر می کند که "الف" کاملاً حق فرمان دادن دارد و او کاملاً مکلف به اطاعت از اوست. این نوع رابطه را اغلب مشروع می دانند. رابرت دال در یک برداشت دیگر اقتدار را نفوذ مشروع دانسته است. بنگرید به: دال. رابرت (۱۳۶۴) تجزیه و تحلیل جدید سیاست، برگردان حسین مظفریان، تهران: نشر نی، ص ۷۰.

۴- برای اطلاع بیش تر در مورد اختلاف بین پوزیتیویست های حقوقی با طرف داران حقوق طبیعی و برداشت های گوناگون از رابطه ی بین مشروعیت و اخلاق با قاتون و قانونی بودن ن.ک به: Justic (Foundations for a critical Philosophy of Otfried Haffe (1995) "Political jeffrey c.coben, cambridge, Policy Press, PP. law and state)" Translated by 70-79

۵- من نیز مانند پری اندرسون معتقدم در زمانه ی جهانی سازی امپریالیستی (گنبدیده گی سرمایه داری) سخن گفتن از "دولت ملی"، اگر رویا پردازی نباشد، باری خوش خیالی ساده لوحانه یی بیش نیست. درباره ی نظر پری اندرسون بنگرید به:

۶- درباره ی دولت های کینزی علاوه بر مقاله ی "کینزیسم به جای نئولیبرالیسم" از همین قلم مندرج در اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش: ۲۵۸-۲۵۷، بنگرید به کتاب: بحران (نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال) همین نویسنده، (۱۳۸۸) تهران: موسسه ی انتشاراتی نگاه.

Timegs Mirror center -v

۱۰- انتخابات به خودی خود نماد و مظهر دموکراسی نیست. کما این که در بسیاری از کشورها انتخاباتی برگزار می‌شود که تغییرات جدی و معناداری در وضع موجود به وجود نمی‌آورد. می‌توان از اصطلاح "الکتروکراسی" برای تشریح انتخابات تشریفاتی و صوری بهره برد.

۱۱- برای اطلاع بیشتر از عقاید راولز ن. ک به: Rawls John (1972) A Theory of justice, university press, first published London / oxford / Newyork, oxford .Delegitimation-۱۲

۱۳- صرف نظر از این که "اغلب گفته می‌شود نظریه‌ی پست مدرن نسبیست گراست یا به نسبیست گرای منجر می‌شود"، فهم موضوع مشروعیت یابی در فلسفه‌ی پست مدرن، مبحث قابل تاملی است که به سبب محدودیت حوصله‌ی بحث به همین چند کلمه قناعت می‌شود. نحوه‌ی اقتدار یافتن یک کالا، عمل کرد یا شکلی از دانش - به عنوان مثال سرمایه‌داری - به خود از طریق ایده‌های "عقل سلیم" مربوط به حقوق فردی، مسوولیت‌ها و آزادی انتخاب مشروعیت می‌بخشد. (این ایده‌ها خود باید از طریق مجموعه‌ی دیگری از اقتدارها مشروعیت یابند). لئوتار مدعی است که تمامی گفتمان‌ها از طریق روایت اعتبار می‌یابند. بنابراین علم مدرن با روایت‌های خود از دانش عینی، رهایی از خرافات و پیش رفت انسانی به خود مشروعیت می‌بخشد. به گفته‌ی لئوتار با فروشکستن ایمان به فراروایت‌ها پست مدرنیته با "بحران مشروعیت یابی" روبه‌رو می‌شود. امروزه بازی‌های زبانی به سختی می‌توانند از اصول ظاهراً فراگیر کسب اقتدار کنند. شکل‌های دانش به صورت روز افزون با عمل‌گرایی سودآوری و بهره‌وری مشروعیت می‌یابند. (گلن وارد، ۱۳۸۴، ص ۳۵۴)

۱۴- ما در ابتدای بحث یکی از دلایل سقوط رضاشاه و صدام حسین را به فقدان مشروعیت و عدم حمایت مردم از او و دولت‌اش بر شمردیم. با این وجود می‌توان فرض کرد اگر تهاجم نیروهای ائتلاف برای جنگ در کار نبود هم اینک صدام حسین به خود کامه‌گی و خیره‌سری و اعمال قدرت نامشروع خود ادامه می‌داد. نکته‌ی پیداست که قصد ما از طرح این موضوع دفاع از اشغال عراق نیست اما واقعیت این است که عدم رضایت مردم از صدام حسین، به شیوه‌ی انفعال در شرایطی حساس بروز کرد. گرچه سرکوب شورش‌های متعدد در شمال و جنوب موید عدم رضایت مردم و فقدان مشروعیت دولت عراق (صدام حسین) بود.

۱۵- formation Will

گزیده‌ی منابع

آرون. ریمون (۱۳۷۷) دموکراسی و خودکامگی، برگردان محمد مشایخی، تهران: شرکت سهامی انتشار بهار. محمدتقی (۱۳۶۳) تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، (انقراض قاجاریه)، تهران: امیرکبیر دال. رابرت (۱۳۶۴) تجزیه و تحلیل جدید سیاست، برگردان حسین مظفریان، تهران: نی سرفراز. فرشید (۱۳۸۱) مفهوم مشروعیت و رهیافت‌های گوناگون به آن [مقاله]، ماه نامه‌ی اطلاعات سیاسی اقتصادی؛ ش: ۱۴۶-۱۴۵

غنی. قاسم (۱۳۶۳) یادداشت‌های قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، لندن: غنی فراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) بحران (نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال)، تهران: موسسه ی انتشاراتی نگاه (۱۳۸۸) کینزیسم به جای نئولیبرالیسم [مقاله]، ماه نامه ی اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۲۵۸-۲۵۷ کاپفر. ژان نوبل (۱۳۸۰) شایعه، برگردان خداداد موقر، تهران: شیرازه کاتوزیان. محمدعلی همایون (۱۳۸۳) مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه [مقاله]، برگردان حمید احمدی، ماه نامه ی اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش: ۲۰۴-۲۰۳ کاستلز. مائول (۱۳۸۰)، عصر اطلاعات (جامعه‌ی شبکه‌ای...)، برگردان ا.علیقلیان، افشین خاکباز، تهران: طرح نو (۳ مجلد) کاسسه. آتونبو (۱۳۷۰) حقوق بین الملل در جهانی نامتحد، برگردان مرتضا کلانتریان، تهران: دفتر خدمات حقوق بین الملل مکی. حسین (۱۳۷۴) تاریخ بیست ساله ی ایران، تهران: علمی، مجلد ۲ و ۳ وارد. گلن (۱۳۸۴) پست مدرنیسم، برگردان علی مرشدی زاد، تهران: قصیده سرا ویر. ماکس (۱۳۷۰) دانشمند سیاستمدار، برگردان احمد نقیب زاده، تهران: دانشگاه تهران ویر. ماکس (۱۳۷۱) مفاهیم اساسی جامعه شناسی، برگردان احمد صدارتی، تهران: نشر مرکز

۲۳ اسفند ۱۳۸۸

سبز نئوکان / (میلتون فریدمن و عالی جناب سبز پوش)

نام و شهرت میلتون فریدمن به چند دلیل مشهور و جهانی شده است:

تاسیس مکتب شیکاگو و تئوری پردازی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی نئولیبرالی.

طراحی تئوری ضد انسانی دکترین شوک.

تاثیرپذیری مستقیم تاجریسم و ریگانیسم از دکترین پیش گفته.

تکمیل مباحث نظری مکتب لیبرالی وین (فون میسر - فون هایک).

عملیاتی‌سازی کودتای شیلی با استفاده از برنامه‌ها و حضور فعال شاگردان او.

تدوین کتاب "سرمایه‌داری و آزادی" در دفاع از بازار آزاد.

دریافت جایزه‌ی نوبل اقتصادی سال ۱۹۷۶ برای تنظیم سیاست‌های مونتاژیستی، تحلیل مصرف و مواضع ضد

کارگری.

مشاور اقتصادی ریچارد نیکسون و رونالد ریگان.

از همین معرفی اجمالی نیز پیداست که دست تئوری‌های میلتون فریدمن به خون میلیون‌ها کارگر و زحمت‌کشی آغشته است که در جریان کودتا، خصوصی‌سازی، بی‌کارسازی، تقلیل وضع معاش، انحلال اتحادیه‌های کارگری، پول‌سالاری و... قربانی نظام سرمایه‌داری نئولیبرال شده‌اند.

میلتون فریدمن - که هوادارانش او را عمو میلی می‌خوانند - یکی از اعضای مجمع مونت پلهرن سوئیس بود که در سال ۱۹۴۷ توسط وینستون چرچیل تاسیس شد. اعضای اصلی مجمع ۳۷ تن از راست‌ترین تئوریسین‌های لیبرالیسم بودند. کسانی همچون فون میسر، فون هایک، کارل پوپر، مایکل پولانی و... که رسماً علیه دولت رفاه - و به زعم خود "سوسیالیسم خزنده" - غداره کشیده بودند. (در این زمینه بنگرید به فصول مختلف کتاب "بحران" به همین قلم، و به ویژه فصل "نئولیبرالیسم در چالش با سوسیالیسم"، صص: ۱۴۴-۸۵، تهران: انتشارات نگاه).

آوازه‌ی فریدمن (۲۰۰۶-۱۹۱۲) زمانی از حلقه‌ی نئوکان‌ها گذشت و پنج سال بعد به دریافت جایزه‌ی نوبل - به تعبیر شاملو جایزه برای بهترین انشا در مدح آمریکا - ارتقاء یافت که دولت دموکراتیک سالوادور آلنده به اعتبار نظریه‌پردازی‌های مکتب شیکاگو و در جریان یک کودتای آمریکایی ساقط شد. از سوی دیگر به روایت ناثومی کلاین از "سرمایه‌داری فاجعه"، هنگامی که حمله‌ی تروریستی یازدهم سپتامبر صورت گرفت کاخ سفید از شاگردان میلتون فریدمن پر شده بود که در میان آنان می‌توان از دوست نزدیک فریدمن، دونالد رامسفلد یاد کرد. گروه کاری بوش، بی‌درنگ، به بهره‌برداری از بُهت و سردرگمی عمومی پرداخت. نه از آن رو که بنا به ادعای بعضی خودشان پنهانی فاجعه را پدید آورده بودند؛ بل که به این سبب که عناصر کلیدی این دولت [از دیک چنی تا پل ولفوویتز و جان بولتون] کارگزاران کهنه‌کار سرمایه‌داری فاجعه در آمریکای لاتین و اروپای خاوری بودند

به یک مفهوم اندیشه‌های فریدمن که در متن مکتب شیکاگو تئوریزه شده به اندازه‌ی تاریخچه‌ی ظهور و جان سخنی نئولیبرالیسم در هارترین ژائر سرمایه‌داری معاصر ریشه داشته و قدمتش به اندازه‌ی عمر تاجریسم - ریگانیسم تا مقطع علنی شدن بحران جاری اقتصاد جهانی ست. به عبارت دیگر حیثیت و دوام تئوری‌های فریدمن به اندازه جنایات نئوکسرواتیست‌هاست.

از طرف دیگر موسسه‌ی کیتو - اسپانسر جایزه‌ی فریدمن - یکی از چند محفل افراطی دست راستی است که با وجود به حاشیه رفتن تمایلات فاشیستی نئوکان‌های آمریکایی و انگلیسی، با بودجه‌های کلان تغذیه می‌شود و به نام دفاع از "آزادی" همچنان فعالیت می‌کند. دفاع رسوایی برانگیز این موسسه از پینوشه - آن هم زمانی که در سال ۲۰۰۶ به عنوان جنایت‌کار جنگی محکوم و دست‌گیر شد - موید عمق اندیشه‌های راست‌گرایانه‌ی این نهاد کثیف است. جایزه‌ی چرب و نرم "موسسه‌ی تحقیقاتی کیتو" - که به نام فریبنده‌ی "پیشبرد آزادی" تاسیس شده است - در سال جاری (۲۰۱۰) دو کاندیدای پر و پا قرص داشت. فرید زکریا سردبیر نیوزویک و یکی از مقتدایان مقدس اصلاح‌طلبان و لیبرال‌های ایرانی از غنی‌نژاد تا عباس عدی و اکبر گنجی. چنان‌که دانسته است جایزه پانصد هزار دلاری به عالی‌جناب اکبر گنجی تعلق گرفت. آن هم به خاطر پیش‌برد آزادی؟! جالب است. زمانی که فرهنگ لغات از درون‌مایه‌ی اصلی و هدف واقعی واضع لغت تخلیه و در مفاهیم دیگری استحاله می‌شود، البته چندان عجیب نیست که جایزه‌ی فریدمن نئوکان به گنجی سبز شبه فرمیست به اصطلاح سکولار شده تعلق بگیرد. به قول استاد و رفیق عزیزم احمد شاملو:

«آه، مختوم قلی

من گه گاه

سر دستی

به لغت‌نامه

نگاهی می‌اندازم:

چه معادل‌ها دارد پیروزی! (محشرا!)

چه معادل‌ها دارد شادی!

چه معادل‌ها دارد انسان!

چه معادل‌ها دارد آزادی!

مترادف‌هاشان

چه طنین پر و پیمانی دارد!

(احمد شاملو، ۱۳۸۰، صص: ۲-۸۶۱)

باری در جهان بنجل پروری که زی‌ما در آن سپری می‌شود، "انسان" برگزیده‌ی تایم از گن‌داب هنر بورژوازی لیدی گاگا و بیانسه بیرون می‌آید و رقیب‌شان هم تا حد موسوی و رهنورد ارتقاء می‌یابد.

روزگار عجیبی است نازنین.

در چنین روزگاری چندان شگفت نیست که جایزه‌ی "پیشبرد آزادی" از سوی یک موسسه‌ی نئوکنسرواتیست به یک لیبرال تازه جمهوری‌خواه شده‌ی فرو رفته در ژست سکولاریسم تقدیم شود. صرف‌نظر از مبلغ قابل توجه پانصد هزار دلاری - که پرداخت آن فقط از عهده‌ی نهادها و موسسات بورژوازی امکان‌پذیر است - نکته‌ی قابل تامل هم پوشانی اندیشه‌های نئولیبرالی و ضد انسانی فریدمن و مدیران کیتو با اصلاح‌طلبان ایرانی است.

از سوی دیگر اهدا این جایزه به اکبر گنجی و تبلیغ آن از سوی مدبای بورژوازی مفاهیم دیگری را نیز تلویحاً و تصریحاً به میان می‌کشد. تقدیس گنجی توسط ژورنالیست فرصت‌طلبی همچون مسعود بهنود چندان اتفاقی نیست!! من از سنت متداولی که برخی منتقدان در جریان افشای سابقه‌ی ضد انسانی اصلاح‌طلبانی همچون موسوی و کروبی... تا حجاریان و گنجی و جلالی‌پور پیشه کرده‌اند. پرهیز می‌کنم و به فرض ندامت، مرزبندی و پروسه‌مندی افکار این حضرات به مواضع کنونی‌شان اشاره می‌کنم:

۱. چهره‌ی محبوب فلسفی عالی‌جناب سبزشوش ما، کارل پوپر است. شخصیت سیاسی مورد علاقه‌ی او واسلاو هاول و چهره‌ی کارگری مورد نظرش لخ والساست. تبلیغ گنجی، به واقع ترویج منش و روش فلسفی، سیاسی و کارگری این سه مرد خبیث نیز هست. گیرم که با دریافت چنین جایزه‌ی عالی‌جناب سبزشوش ما، یابو برش دارد که فیلسوف هم شده و گویا قرار است "مانیفست [مهمل] جمهوری خواهی" اش، برای حل بحران اجتماعی ایران نسخه‌ی تجویزی باشد.

۲. برجسته‌سازی اکبر گنجی، به مثابه‌ی یکی از اعضای گروه پنج‌لندن؛ می‌تواند تراشیدن آلترناتیوی برای، رهبران لیبرال‌خیزش سبز (موسوی، کروبی، خانمی) قلمداد شود. طرح ولایت فقیه مشروط از سوی محسن کدیور و باز شدن پای مهاجرانی به موسسات نوکان آمریکایی، حضور مستمر در تلویزیون فارسی BBC، نوشتن سرمقاله‌های الشرق الاوسط یکی دیگر از شواهد این مدعاست. مضاف به این که عضویت عبدالکریم سروش در این گروه؛ - به عنوانی شبه فلسفه‌دانی که تفکر لیبرالی پوپر را نماینده‌گی می‌کند - در کنار فعالیت عبدالعلی بازرگان و پیوستن فرخ‌نگهدار به جمع لندن‌ها سخت معنادار است.

۳. حالا که جنبش اعتراضی خیابانی به دلایل قابل فهمی که طرح آن از حوصله‌ی این مجال مجمل بیرون است - از جمله غیبت طبقه‌ی کارگر - به بن‌بست رسیده و رهبران خود خوانده‌ی همچون موسوی، به پاسخ‌گو کردن احمدی‌نژاد و باز شدن روزنامه‌ی لیبرال خودی رضایت داده‌اند و عملاً فشارهای خیابانی به تغییر سیاست‌مداران نینجامیده است، سرمایه‌داری جهانی برای تحت فشار قرار دادن جناح نظامی حاکم بر ایران به برافراشتن لولوی سرخرمن گروه پنج‌لندن و گروه سه واشنگتن (سازگارا، نوری‌زاده، مخملباف) روی آورده است. آنان نگران از حوادث قرقیزستان - که کم‌ترین ربطی به مسایل داخلی ایران ندارد - تصاویر جدیدی از ساکاشویلی و باقی‌اف می‌گیرند و در قاب‌های بومی شده برای روز موعود حفظ می‌کنند. نگرانی بورژوازی جهانی از به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر ایران و عروج سوسیالیسم جدی است.

بعد از تحریر

چنان که دانسته است تئوری‌های نئولیبرالی فریدمن از طریق خصوصی‌سازی، بازار آزاد، مقررات‌زدایی، اقتصاد غیر مادی، بورس بازی، تقلیل دخالت دولت (حذف سوبسیدها) و شوک درمانی عملیاتی شده است. دولت دهم نیز طی چند سال گذشته این سیاست‌ها را - به توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی - عملیاتی کرده و با تصویب طرح هدف‌مندی‌سازی یارانه‌ها و نئولیبرالیزه کردن اقتصاد ایران، اجرائی ساخته و استراتژی ادغام در اقتصاد جهانی را هدف قرار داده است. موسسه‌ی نوکنسرواتیس کیتو، با اهدای جایزه‌ی فریدمن به اکبر گنجی به نحوی

سمبلیک راه‌حل پینوشه‌یی را برای حل بحران سیاسی اقتصادی ایران پیش کشیده و تلویحاً روی کرد دولت دهم به راه‌حل‌های نئولیبرالی را تایید کرده است. فلسفه‌ی اصلی این جایزه همین است.

منابع:

شاملو، احمد (۱۳۸۰) مجموعه آثار احمد شاملو، دفتر یکم، اشعار، تهران: انتشارات نگاه.

قراگوزلو، محمد (۱۳۸۸) بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال، تهران: انتشارات نگاه.

نظام دسپوتیک دستمزد کارگران

حالا دیگر آش حداقل دستمزد کارگران چندان شور شده است که صدای کارفرمایان را نیز در آورده است. خانه‌ی کارگر به طرزى سخت سخاوتمندانه دویست هزار تومان روی مبلغ تصویب شده‌ی "شورای عالی کارمزدی" می‌گذارد و برای اثبات "کارگر پناهی" خانه‌ی خود از مبلغ پانصد و اندی هزار تومان دفاع می‌کند. رئیس فراکسیون کارگری مجلس شورای اسلامی به منظور نجات کارگران از خطر مرگ ناشی از گرسنه‌گی سر کیسه‌ی بخشنده‌گی خود را چنین شل می‌فرماند:

«از زمان پایان یافتن جنگ هیچ‌گاه مزد کارگران بر مبنای سبد هزینه کالاهاى شاخص کارگران افزایش نیافته است. بر مبنای این سبد برای سال ۸۹ مزد حداقل کارگران باید از دو برابر حداقل مزد کنونی بیشتر باشد.»

رقم پیش‌نهادی دبیرکل خانه‌ی کارگر ۵۲۶ هزار تومان است. در همین راستا سایت ایلنا نیز برای تثبیت موضع "پرولتاری" خود به این شعار پر آب و لعاب؛ تب و تاب می‌دهد که: «کارگران نصف مزد واقعی را می‌گیرند.»

در آخرین روزهای سال ۸۸ شورای عالی کارمزدی پشت درهای بسته تشکیل جلسه می‌دهد و به استناد دو مولفه‌ی مطروحه در ماده‌ی ۴۱ قانون کار، یعنی نرخ تورم و نیاز زنده‌گی خانواده‌ی کارگری، مبلغ شگفت‌ناک ۳۰۳ هزار و ۴۸۰ تک تومان را به عنوان حداقل مزد کارگران به تصویب می‌رساند. شورا آخرین نرخ تورم اعلام شده توسط بانک مرکزی در بهمن ۱۳۸۸ در کل کشور را ۱۱/۳ می‌پذیرد. بر کسی پوشیده نیست که میزان نرخ تورم در ایران هیچ‌گاه به درستی دانسته نبوده است. وجه بارز صحت این مدعا مشاجرات پیرامون اندازه‌ی این نرخ در جریان مناظرات انتخاباتی ریاست جمهوری دهم است. جایی که موسوی آمارها و نمودارهای احمدی نژاد را "نقش مار" می‌خواند و آمار و نمودار دیگری به نقل از همان منبع احمدی نژاد (مرکز آمار ایران) اعلام می‌کرد و مهدی کروبی از "ننه جون" خود فاکت می‌آورد که برای فهمیدن نرخ تورم نیازی به آمار و نمودار نیست. همین که قیمت یک کیلو گوشت از سال ۸۷ به سال ۸۸ تقریباً دو برابر شده است، موید میزان نرخ تورم صددرصدی است. من حق را منصفانه و لاجرم به "ننه جون" جناب کروبی می‌دهم که درک آمپریک‌اش از نمودارهای مرکز آمار ایران برای مردم کنکرت‌تر است!!

در مورد ترکیب بی ربط شورای عالی کارمزدی نیز که هیچ‌گاه مدافع منافع کارگران نبوده است به همین اندک بسنده می‌کنم که در این میز سه ضلعی نماینده‌گانی از سوی دولت، کارفرمایان و "تشکل‌های کارگری" [دولت ساخته] حضور دارند و البته در جریان مذاکرات نماینده‌ی دولت با توجه به مواضع نتولیرالی روسای خود نسبت به دو عضو دیگر در خصوص تقلیل حقوق کارگران به مراتب تنگ‌مایه‌تر عمل می‌کند. باری برای تفکیک سطوح مختلف بحث و تعلیل مواضع طرفین دعوا (کار - سرمایه) به بخش بندی موضوع می‌پردازم.

اصلاحات غازان خانى خانه‌ی کارگر

فهم این نکته که در این نبرد طبقاتی، هر فرد و گروهی سنگ منافع طبقاتی و سازمانی خود را به سینه می‌زند، چندان دشوار نیست. رفتار، مواضع و روی کرد اصلاح طلبانه‌ی مدیران و کارگران خانه کارگر در همین راستا تعریف می‌شود و از یک منظر تاریخی تداعی کننده‌ی روی کرد اصلاح طلبانه‌ی غازان خان و الحاتبو است. این

امیران مغول معتقد بودند باید به گونه‌ی با رعایا و کشاورزان برخورد (مدارا؟) شود که توش و توان برده‌گی (کار مزدوری) خود را از دست ندهند. به عبارت دیگر زیر فشار طاقت فرسای کار از یک سو و گرسنه‌گی از سوی دیگر نمیرند. چرا که در این صورت نه فقط کل نظام تولید از بین خواهد رفت بل که اساساً قوم و قبیله‌ی ایلخانان نیز ناچار از تبعات قحطی صدمه خواهند دید و نان و شراب شان به مضیقه خواهد افتاد. به این نقطه رجوع معتبر تاریخی توجه کنید تا در قیاسی واقعی موضع عینی خانه‌ی کارگر به دست‌تان بیاید.

به طور کلی با شناختی که از جامعه‌ی طبقاتی نیم‌گناه تاریخ اجتماعی ایران (عصر مغول) داریم می‌توانیم رعیت را طبقه‌ی مولد، ندار، فرودست و به یک باور طبقه‌ی تحت ستم زندان سه‌گانه‌ی اصحاب قدرت به شمار آوریم. منظورم از سه ضلع قدرت به ساده‌گی عبارت است از: فتودالیسم شرقی (دهگانان)، قدرت نظامی ایلخانی و ایلغار. در حدود سال ۶۷۰ هـ.ق، رشیدالدین فضل‌الله همدانی که خود از نخبه‌گان عضو طبقه‌ی استثمارگر و وابسته به دربار قدرت حاکم بوده است وصف حال طبقه‌ی مولد (رعایا) را چنین به ثبت رسانده است: «در ولایت یزد یکی از ملاک به دیه‌ی رفت تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد. هر چند سعی نمود در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست آورد نتوانست و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشتبانی؛ و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده و به ریسمان درآویخته، می‌زدند، تا دیگران را به دست آورند.» (رشیدی ۱۳۳۸، ص ۱۰۳۰)

جالب است. دو نفر نیروی مولد در مقابل هفده نفر صاحب ثروت! و این یعنی رعایا تحت فشار سنگین استثمار تار و مار شده بودند. در همین دوران غازان خان به لشکریان خود دستور می‌دهد اگر می‌خواهند هم چنان از خوان تولید ببلغند باید که حقوق اولیه‌ی رعایا را رعایت کنند. توجه کنید: «تا امروز جانب رعیت مرعی می‌داشتیم. اگر مصلحت باشد بیاید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز را از امتعه و غیره بدیشان نگذاریم، اما به شرط آن که دیگر علوفه و مرسوم نظیید و اگر بعد از این یکی از این نوع التماس را از من کند، او را در حال به سیاست رسانم... ترتیب و جمعیت و جمیع مصالح ما و شما و آبادانی از سعی و کار رعایا باشد و از زراعت و کار و تجارت. و چون ایشان را غارت کنیم، آن زمان این چنین توقعات از که توان کرد؟ و شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانیم و غلات ایشان را بخورانیم، ایشان رابه ضرورت ترک زراعت باید کرد. بعد از آن که ترک زراعت کنند و محصول نباشد، شما چه خواهید کرد؟» (ارشاد الزراعه، نسخه‌ی خطی بانو ام‌پشچروا/ این عبارات در کتاب دو جلدی تاریخ عصر مغول پتروشفسکی نیز با تفصیل بیشتری آمده است. ن. ک به: مقاله‌ی مبسوط نظریه‌ی انحطاط از منظر سعدی و ابن‌خلدون، به همین قلم در مجموعه مجلدات سعدی شناسی، ج ۱۲، صص: ۱۵۸-۱۵۶)

بی‌تعارف بگویم که هیچ تفسیر هرمنوتیکی و اپیستمولوژیکی در کار نیست. این متن گویاترین و شیواترین وصف حالی‌ست که می‌توان از سیاست‌های خانه‌ی کارگر به دست داد. کافی ست ادبیات نثر را کمی امروزی و معاصر کنید و ضمن تعویض یا جای‌گزینی فاعل، واژگان جامعه‌ی صنعتی و سرمایه‌داری را معادل سازی نمایید. رعیت: کارگر. امتعه: نان و غذا (= بند ۲ ماده‌ی ۴۱ قانون کار: نیاز زنده‌گی خانواده‌ی کارگری). علوفه، مرسوم و محصول: کالا. آبادانی: توسعه. گاو و تخم: وسایل تولید. ترک زراعت: بی‌کاری اجباری. جمیع مصالح: پراگماتیسم. سعی و کار: کار. زراعت: صنعت.

بحث پیچیده‌یی در کار نیست. غازان خان مغول اصلاح طلب بود و خانه‌ی کارگر ما نیز ایضاً اصلاح طلب است. هر دو جریان در دفاع از سازمان قدرت حاکم و به تبع آن حفظ منافع طبقاتی خود به کارگزاران تحت امر یا همگرا، فرمان می‌دهند یا توصیه می‌کنند که با استثمار شدید، نیروی کار را نابود نکنند. یکی برای بهسازی نظام تولید فئودالی که بر اثر حمله‌ی پدران خود (چنگیز خان و دار و دسته‌اش) متلاشی شده بود، دیگری برای عبور از یک دوره‌ی جدید انباشت سرمایه و انکشاف سرمایه‌داری ایران، یکی دستور می‌دهد به رعیت امتعه عطا فرمایند و دیگری پیش نهاد می‌کند حقوق کارگران را تا پانصد هزار تومان (فقط ۵۰ درصد زیر خط فقر) افزایش دهند. اولی می‌داند که رعیت گرسنه به کوه و بیابان می‌گریزد و دومی نیز آگاه است که کارگر فرو غلنیده به ته خط فقر قادر به ایجاد ارزش اضافی مطلوب و بهره‌وری حداکثری نیست. رسانه‌ی اولی ارشاد الزراعه است و رسانه‌ی دومی سایت ایلنا!!!!

حداقل دستمزدها و چماق تورم

دولت و شورای عالی کارمزدی‌اش بر این باورند که افزایش حقوق کارگران، نرخ تورم را افزایش خواهد داد. ادعایی پوچ و واهی که چندان محتاج احتجاج نیست. با این همه اشاره به چند نکته لازم است. طرح نئولیبرالی تحول اقتصادی (حذف سوبسیدها) که به مناقشه‌یی میان مجلس راست و دولت اولترا راست تبدیل شده، قرار است، چهل میلیارد دلار از سوبسیدها را به صندوق دولت واریز کند و کلید دخل و خرج آن را به طور کامل در دست رئیس جمهوری اسلامی بگذارد. بخشی از اعضای مجلس (جناح توکلی - لاریجانی) متمرکز در هیات رئیسه و مرکز پژوهش‌ها، در کنار کمیسیون اقتصادی این مبلغ را به پنجاه درصد تقلیل داده و به بیست میلیارد رسانده‌اند. با همین روند نیز دست کم نرخ تورم بنا به ادعای مجلس به رقم ۴۵ درصد در سال جاری (۱۳۸۹) خواهد رسید. گذشته از تورم انتظاری و صرف نظر از این که آمارهای دولت و مجلس هیچ‌گاه منطبق بر واقعیت نبوده است و در میان مدیران ارشد نظام نیز چنان که گفتیم این آمار همواره محل مناقشه بوده است نکته‌ی واقعی دیگر این است که وقتی امکان هزینه‌سازی و توزیع دلخواه حداقل بیست میلیارد دلار در اختیار دولتی قرار می‌گیرد که بودجه‌ی سال ۸۹ آن، به شدت انبساطی است؛ سخن از تورم زا بودن افزایش حقوق کارگران مطایبه‌یی بیش نیست. دولتی که نظام بانکی‌اش نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار وام به سرمایه‌داران پرداخته، و تاکنون یک سنت آن را پس نگرفته است، در شرایطی از تورم زا بودن صعود حجم نقدینگی سخن می‌گوید که خود عامل اصلی این انبساط پولی است. چاپ میزان نامعلوم تراول چک بدون بلوک کردن معادل اسکناس توزیع این تراول‌ها در میان افراد وابسته؛ افزایش سرسام آور بودجه‌ی ارگان‌های نظامی و امنیتی در کنار کاهش شدید حمایت از نیازهای اولیه‌ی مردم (استمرار طرح تعدیل اقتصادی رفسنجانی به شیوه‌ی آزادسازی پر فشار قیمت‌ها)، نه فقط به بهبود معیشت مردم نینجامیده است؛ بل که بر اساس یک برنامه‌ی تجربه‌شده‌ی نئولیبرالی هر جا که سیاست‌های مونتاریستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی عملیاتی شده است به شیوه‌ی وحشتناکی فاصله‌ی طبقاتی عمیق‌تر گردیده است با تاکید بر همین سیاست‌ها، حتا اگر تخمین مرکز پژوهش‌های مجلس را بپذیریم و نرخ تورم سال جاری را همان ۴۵ درصد بدانیم سوال اساسی این است که اگر قرار است کارگران با این دستمزد جدید (۳۰۳ هزار تومان) در سالی امرار معاش کنند که تورم آن ۴۵

درصد است، آن‌گاه با افزایش حقوق مبتنی بر تورم به اصطلاح ۱۱ درصدی سال گذشته چه گونه معنادار خواهد بود؟

این منطق دولت است: با حداقل حقوق بخور و بمیر سال ۸۹، اجناس خود را به قیمت سال ۸۸ بخرید؟! رویایی است! متناقض نیست! به عبارت دیگر با دستمزد و پول بی ارزش شده و تورم زدهی امروز اجناس مورد نیاز خود را به قیمت دیروز بخرید!! با این استدلال دولت باید نرخ دلار را همان ۷ تومان حساب کند و برای مثال اتوموبیل پیکان را به قیمت ۳۰ هزار تومان در اختیار مردم قرار دهد!!

بنا به استدلالی که کردیم واضح است که حتا افزایش چهار برابری دستمزد کارگران (یک میلیون و دویست هزار تومان) با اندکی تمهید به تورم بیشتر و مستمر نمی‌انجامد. به اعتبار یک محاسبه‌ی دیگر و بر اساس اعلام وزارت صنایع میزان متوسط سرمایه‌گذاری برای اشتغال یک کارگر ۱۰۰ میلیون تومان محسوب شده است. با در نظر گرفتن تورم سال گذشته حداقل ۲۶ درصد و لحاظ کرد سود حداقلی ده درصدی سرمایه، که کم‌ترین میزان این سود است باید گفت که میزان سود صد میلیون تومان دست کم ۳۶ میلیون تومان خواهد بود. هر چند که در بسیاری از کارگاه‌ها و بنگاه‌های اقتصادی ایران با توجه به دستمزد ناچیز، ساعت کار زیاد و استهلاک شدید نیروی کار میزان ارزش اضافی سرمایه تا حد ۵۰ درصد نیز بر آورده شده است. از سوی دیگر کل مبلغ سالانه‌ی دستمزد اعلام شده از سوی شورای عالی کارمزدی در سال جاری سه میلیون و سیصد و شصت هزار تومان خواهد بود، که دو برابر حداقل ارزش اضافی ایجاد شده به رقم ۲/۵ خواهد رسید. به عبارت دیگر افزایش ناچیز دستمزد کارگران نشان می‌دهد که در فروردین ماه فقط و حداکثر ۲/۵ درصد به نرخ تورم اضافه خواهد شد. به یاد داشته باشیم که با افزایش تورم در طول سال به ویژه از ابتدای تابستان که اثرات تورمی آزادسازی قیمت‌ها آشکار خواهد گردید، این رقم نیز سیر نزولی طی خواهد کرد.

امرار معاش یا نیاز خانواده‌گی کارگری

بند دوم ماده‌ی ۴۱ قانون کار، حداقل دستمزد کارگران را بر مبنای نیاز زنده‌گی خانواده‌ی کارگری (احتمالاً ۴ نفری) قرار داده است. بد نیست ابتدا موضوع نسبت حداقل دستمزد کارگران با نیاز زنده‌گی یا لوازم امرار معاش را در سنت‌های مارکسی جست و جو کنیم.

انگلس در مقاله‌ی "مزد روز عادلانه، برای کار روزانه عادلانه" نوشت:

«بر اساس اقتصاد سیاسی چه چیزی مزد روزانه‌ی عادلانه و کار روزانه‌ی عادلانه نامیده می‌شود؟ خیلی ساده سطح مزد و شدت کار روزانه که به وسیله‌ی رقابت میان کارفرمایان و کارگران و در بازار آزاد تعیین می‌گردد. خوب حالا که آن‌ها به این نحو تعیین می‌گردند، چیستند؟ مزد روزانه‌ی عادلانه تحت شرایط عادی مبلغی است که برای امرار معاش کارگر ضروری باشد. معیشتی که او بر اساس سطح زنده‌گی و موقعیت کشور خود لازم دارد تا قادر به ادامه‌ی کار و بقای نسل خود باشد.» همه می‌دانند که کارگران خود تولیدکننده‌ی ثروت سرمایه‌داران هستند و کم‌ترین حق‌شان استفاده‌ی کافی از همان سرمایه‌ی بی‌ست که خود با نیروی کار خود تولید کرده‌اند. انگلس در این باره نوشت:

«کار تنها منبع ثروت است. سرمایه چیزی نیست جز انبوهی از محصول کار... مزدکار به وسیلهی خودکار پرداخته می‌شود کارگر دستمزدش را از محصول کار خودش دریافت می‌کند. طبق آن چه معمولاً عدالت نامیده می‌شود مزد کارگر باید عبارت از محصول کار او باشد.» (همان) در مقاله‌ی «سیستم دستمزد» بار دیگر اقتضای سطح زنده‌گی و تامین مخارج اشیای ضروری به عنوان میانگین سطح کارمزدی طرح شده است. مارکس در «دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴» به مزد کار پرداخته است:

«مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر میان سرمایه‌داری و کارگر مزد را تعیین می‌کند. در این مبارزه پیروزی ناگزیر از آن سرمایه است... **پائین‌ترین و ضروری‌ترین سطح دستمزد** آن است که **معاش کارگر** را برای دوره‌یی که کار می‌کند. تامین نماید. این سطح تا آن اندازه است که برای نگهداری یک خانواده و بقای نسل کارگران ضروری می‌نماید. [همان هدف مورد نظر غازان خان و الجاتیو و خانه‌ی کارگر]. بنا به نظر آدام اسمیت [ثروت ملل، ج. اول انتشارات: Every man Library] مزد معمولی، پائین‌ترین مزدی است که با زنده‌گی انسانی عادی یعنی حیات حیوانی منطبق است.»

با این منطق و در شرایطی که حتا آدام اسمیت نیز مزد معمولی را با عبارت «حیات حیوانی» توصیف کرده است، به نظر شما روی کرد شورای عالی کارمزدی با کدام منطق توجیه پذیر است؟ و اساساً محاسبه‌یی که پائین‌تر از «حیات حیوانی» باشد، چه‌گونه منطقی است که از درون آن رقم ۳۰۳ هزار تومان و چهل و هشت تومان؟! (دوتومن کم تر از پنجاه تومن) بیرون می‌آید؟

چه باید کرد؟

از بررسی‌های آماری و اثبات این نکته‌ی بسیار بدیهی که حداقل دستمزد سال ۸۹ دست کم یک سوم خط فقر رسمی است، عبور می‌کنیم و به این سوال کلیدی می‌پردازیم که چه باید کرد؟
گفتیم که مارکس تعیین میزان دستمزد را ناشی از سطح مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر و همیشه جاری میان سرمایه‌دار و کارگر (کار - سرمایه) دانسته است:

«در این مبارزه پیروزی ناگزیر از آن سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار بدون کارگر بیشتر می‌تواند زنده‌گی کند تا کارگر بدون سرمایه‌دار. اتحاد میان سرمایه‌داران امری است متداول و کارآمد. حال آن که اتحاد کارگران ممنوع

است و عواقب دردناکی برای شان دارد.» (دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴)

بسیار خوب پس موضوع اصلی مبارزه‌ی طبقاتی پیرامون اتحاد و چه‌گونه‌گی شکل بندی این اتحاد در هر یک از دو طبقه‌ی درگیر است. سرمایه‌داران پول دارند، ابزار تولید دارند؛ بانک و مدیا دارند؛ پلیس و زندان و سود دارند، در نتیجه در چنین مبارزه‌یی دست برتر هم دارند. کارگران به جز کار (نیروی کار) خود چه دارند؟ و چه‌گونه می‌توانند از این ظرفیت در راستای تحقق اهداف کوتاه و بلند مدت خود بهره بگیرند. پاسخ را از انگلس بشنویم. انگلس با تاکید بر اهمیت تشکیلات و سازمان دهی در امر پیش برد امور مختلف مبارزه‌ی طبقاتی دلیل پائین بودن دستمزد نسبی بخشی از طبقه نسبت به بخش دیگر را در مساله‌ی به غایت حساس تشکیلات حل می‌کند و به درست یادآور می‌شود:

«فقط به این دلیل که به یک **تشکیلات قوی** گروهی از آنان [کارگران] را قادر می‌سازد که بتوانند بر طبق موازین جاری که دستمزدها بر اساس آن تعیین می‌شوند سطح زنده‌گی بالاتری را مطالبه کنند. در حالی که گروه دیگر که غیر متشکل و ناتوان است باید نه تنها به تجاوزات الزامی بل که ظالمانه‌ی کارفرما نیز تن دهد... به هر صورت دستمزدها می‌تواند به وسیله‌ی چک و چانه زدن‌ها تعیین شوند. در این چک و چانه زدن‌ها، طرفی که بتواند مدتی طولانی و به نحوی موثرتر استقامت نماید شانس بیشتری برای آن خواهد داشت که بیش از آن چه به او می‌رسد، به دست بیاورد. اگر کارگران بخواهند به طور انفرادی با سرمایه‌داران مبارزه کنند به ساده‌گی مغلوب شده و مجبورند تسلیم نظر آنان گردند.» (سیستم دستمزد)

واضح است که تحقق عملی نظریه‌ی انگلس به مثابه‌ی یکی از دستورالعمل‌های فوری جنبش کارگری ایران مستلزم عملیاتی سازی چند راه کار ساده است:

مبارزه برای ایجاد تشکل مستقل (از دولت) که بتواند خواستن به تنهایی کافی نیست مدافع منافع طبقاتی کارگران هر کارخانه و در مجموع و تا حد امکان هم پیوند با سایر کارگران باشد. چک و چانه زدن با کارفرما بدون بهره‌مندی از چنین سازمانی عملاً امکان پذیر نیست و حرکت کارگران را به صورت فردی و اتمیزه تقلیل می‌دهد و به شکست می‌کشاند.

حتا پیروزی حداقلی نماینده‌ی تشکل‌های کارگری در اداراتی همچون "شورای عالی کارمزدی" نیازمند دو فاکتو شدن مذاکرات و تغییر ساختار این ادارات است. هرگونه حضور نماینده‌ی مستقل کارگران در سازمان‌هایی که دو نماینده در جبهه‌ی سرمایه دارند؛ مطلقاً به زیان کارگران است و در هر صورت بی‌نتیجه است. برای دو فاکتو شدن چک و چانه‌ها وجود تشکل نیرومند ضروری است. دو فاکتو شدن شوراهای کار - سرمایه می‌تواند به تحقق بخشی از مطالبات حداقلی کارگران فی‌المثل منشور ده ماده‌یی پاسخ مثبت دهد. شرط متشکل شدن کارگران و عقب راندن دولت کارفرمایان اتحاد طبقاتی است.

بعد از تحریر

انگلس با تاکید بر ضرورت شکل بندی تشکل‌ها و اتحادیه‌های کارگری گفته بود:

«فقط وحشت از اتحادیه‌های کارگری، سرمایه‌داران را مجبور می‌کند که ارزش نیروی کار در بازار را به کارگران بپردازند. (پیشین). واضح است تشکیل اتحادیه‌های کارگری منتزع از دولت بلافاصله با مقاومت و واکنش کارفرمایان و دولت حامی آنان مواجه خواهد شد. تجربه‌ی دو سندیکای هفت تپه و شرکت واحد برای جنبش کارگری آمریک تر از آن است که نسبت به ایجاد بدون دردسر تشکل خود خوش بین باشند. گیرم که بدبینی نیز نمی‌تواند کارگران را در مسیر حرکت به سوی اتحاد و هم‌بسته‌گی منفعل کند. وزارت کار و سایر دستگاه‌های دولتی ذی ربط از به رسمیت شناختن تشکل‌های مستقل کارگری کماکان سرباز خواهند زد. سهل است با برگزاری مراسم ۱ مه سال جاری نیز برخورد پلیسی خواهند کرد. در نخستین گام و به منظور مقابله با هرگونه اقدام سرمایه‌داران، کارگران می‌توانند در میان خود تشکیلاتی به وجود آورند و ضمن جمع آوری و ذخیره سازی مبلغی هر چند اندک خود را برای مقابله با بی‌کارسازی‌ها و حل مشکلات مالی رفقای خود آماده کنند. چنین تشکیلاتی می‌تواند تمرین مفیدی در حد گرم کردن به منظور حرکت به سوی مقابله با سرمایه‌داران تلقی شود.»

تحولات داغ قرقیزستان، تایلند و یونان، مویذ این نکته‌ی بسیار بدیهی است که هر بحران اقتصادی، به طور بالقوه و سخت پُر توان، قابلیت تبدیل شدن به یک بحران سیاسی انقلابی تمام عیار و بالفعل را دارد. این که از درون شیفت بحران اقتصادی به شرایط انقلابی، کدام آلترناتیو یا کدام طبقه شانس پیروزی دارد، البته به وضع قدرت طبقات وابسته است. نگفته پیداست که قدرت واقعی هر طبقه در میزان عینی تشکل و سازمان دهی آن طبقه نهفته است. دقیقاً به همین سبب است که از درون وقایع قرقیزستان و به زیر کشیدن دولت فاسد و دست نشانده قربان باقی‌اف دولتی انقلابی - که تنها شکل آن از برآمد مبارزه‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر و از درون یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی قابل تصور است - بیرون نمی‌آید. و ایضاً به همین دلیل است که افق به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر از بطن حوادث جاری تایلند و یونان چندان روشن نیست. این یادداشت بی آن که محتوای مطالبه محور داشته یا توصیه‌ی به دولت‌ها باشد، به چند ضلع بحران اقتصادی سیاسی یونان پرداخته و به اعتبار مانسته‌گی دو برنامه یا طرح موسوم به ریاضت اقتصادی دولت پاپاندرو و تحول اقتصادی یا هدف‌مندسازی یارانه‌ها به روایت دولت دهم جمهوری اسلامی ایران، حدالمقدور نقیبی به عوارض سیاست‌های نئولیبرالی بانک جهانی نیز زده است. بازگشت تاجریم به قدرت دولتی انگلستان بیانگر این واقعیت قطعی است که دولت لیبر از نظر بورژوازی این کشور برای غلبه بر کلاف سردرگم بحران اقتصادی، کارآمد نیست. از هم اکنون پیداست که دولت کنسرواتیست دیوید کامرون برای تعدیل بدهی ۱۶۰ میلیارد یوروئی انگلستان سیاست‌های نئولیبرالی گسترده‌ی را به کار خواهد بست و ضمن تقلیل خدمات عمومی، افزایش قیمت‌ها، بی‌کارسازی‌های جدید و... خواهد کوشید تا آن جا که ممکن است کمربند معیشت فرودستان را به سود فربه‌ی شکم سرمایه‌داران ورشکسته تنگ‌تر ببندد. سیاست بستن کمربندها در یونان به برنامه‌ی ریاضت اقتصادی مشهور شده و دولتی اجرای آن را به عهده گرفته که با وعده‌ی افزایش دستمزدها و ارتقای خدمات اجتماعی به قدرت رسیده است. دولتی که اینک در آستانه‌ی سقوط به ریسمان دولت‌هایی آویزان شده است که هر یک از آنان خود در گیر بحران‌هایی مشابهی هستند. این دولت‌ها - به ویژه آلمان (با کومک ۲۲ میلیارد و چهل میلیون یورو) فرانسه و حتی انگلستان - از وحشت سرایت بحران اقتصادی یونان به منطقه‌ی آسیب‌پذیرتر یورو (اسپانیا، ایرلند، ایتالیا، پرتغال) به تکاپو افتاده‌اند. به غیر از اوراق قرضه، وعده‌ی وام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به مبلغ ۱۱۰ میلیارد یوروئی که قرار است ظرف سه سال اقتصاد در حال فروپاشی یونان را احیا کند، در راه است. اما در این ورشکسته‌گی دولت یونان تنها نیست. دولت اسپانیا نیز با ۲۸۰ میلیارد یورو کسری بودجه حوادثی مشابه یونان را به انتظار نشسته است. در شرایطی که دلار ایالات متحده نیز حال و روز چندان خوبی ندارد، همه‌ی چشم‌ها - از جمله دولت ایران که بخش قابل توجهی از ذخایر ارزی خود را به یورو تبدیل کرده است - نگران یورو است. آیا بحران یونان - و به دنبال آن بحران‌های قابل انتظار در اسپانیا و پرتغال - تیر خلاص دوران شکوفایی یورو را شلیک کرده است؟

یورو که به عنوان پول واحد ۱۶ کشور اروپایی در سال ۱۹۹۹ به وجود آمد در سال ۲۰۰۲ رسماً به عنوان پول رسمی اتحادیه‌ی اروپا در مقابل دلار ایستاد. مقررات زدایی‌های نئولیبرالی که در داخل کشورهای سرمایه‌داری بزرگ تا حدودی به رشد اقتصادی (شما بخوانید رشد بادکنکی حساب‌های بورس) انجامیده بود، نه در حوزه‌ی واحد پولی یورو - و نه در حوزه‌ی دلار - به صدور همسان‌سازی قوانین مشترک نائل نیامد و جهانی‌سازی‌های نئولیبرالی با تمام بوق و کرنای سرسام‌آور در زمینه‌ی ایجاد یک نظام واحد مقررات زدایی جهانی ناکام ماند. رشد حساب وار یورو که ظرف سه چهار سال نخست ظهور خود از مرز ۸۰۰ میلیارد در جریان فراتر رفت با علنی شدن بحران جهانی اقتصادی در سال ۲۰۰۷ به نحو ملموسی متوقف ماند. ترکید!

دولت یونان زمانی به عضویت اتحادیه‌ی پولی اروپا درآمد که دست کم ۱۰۴/۴ درصد تولید ناخالص داخلی خود مقروض بود. این عضویت ظرف سه سال به چند شکل برای یونان سود و زیان داشت: استفاده از نرخ بهره‌ی پائین بازارهای یورو و دریافت وام‌های کلان. این وام‌های ارزان به نحو نامعلومی در اقتصاد مصرفی و پرهزینه‌ی دولت خرج شد و اگرچه رشدی معادل ۵/۴ درصد را به ارمغان آورد، اما اختلالات مالیاتی، کاهش درآمدهای دولت و تأثیر بحران اقتصاد جهانی سرانجام کار را به جایی رساند که کسری بودجه این کشور به ۱۲/۷٪ تولید ناخالص داخلی افزایش یافت و بدهی دولت به رقم وحشت‌ناک ۳۰۰ میلیارد یورو صعود کرد. مبلغی به مراتب بیشتر از کل تولید ناخالص داخلی و بالغ بر ۱۲۰٪ از این تولید.

میزان دریافت وام‌های ارزان قیمت به خاطر استفاده از نرخ بهره‌ی کم - ظرف پنج سال گذشته سبب شده است که بدهی بخش خصوصی ۲۷ میلیارد یورو افزایش یابد و دولت به طور متوسط سالانه با ده میلیارد یورو کسر بودجه مواجه شود و بدین ترتیب هر سال ۱۲ میلیارد یورو به بدهی دولت اضافه شود.

بی‌اعتمادی به اقتصاد بحران زده‌ی یونان - که ظرف سال‌های گذشته واقعیت‌های ناشی از کسری بودجه‌ی خود را پنهان نگه داشته بود - دولت این کشور را در معرض بی‌ثباتی بیشتر و تنش‌های فزونی‌تر قرار داده است. ولفگانگ شویل وزیر اقتصاد آلمان در مقاله‌ی تحت عنوان بزرگ‌ترین بحران یورو در نشریه‌ی زود دوپچه سایتونگ - ضمن تأکید بر ضعف‌های ساختاری دولت‌های حوزه‌ی یورو و اشاره‌ی موزیانه به از بین رفتن سلامت بازارهای نیروی کار، دولت یونان را به دست‌کاری در آمارهای اقتصادی متهم کرده و امکان اخراج این کشور از اتحادیه‌ی اروپا را پیش کشیده است. این بی‌اعتمادی و تزلزل تا آن‌جا ریشه دوانده است که فیگارو (۷/۰۵/۲۰۱۰) از آن به عنوان نامفهومی هویت نهاد اتحادیه اروپا یاد می‌کند و از سستی و ناپایداری اتحادیه سخن می‌گوید. به نوشته‌ی فیگارو بلا تکلیفی دولت‌های بحران زده‌ی یونان، اسپانیا و پرتغال به دلیل بی‌اعتمادی بازار مالی جهانی نسبت به نقش آفرینی موثر و مفید اتحادیه‌ی اروپاست. فیگارو به دولت تأکید کرده است که با وجود تصویب وام ۱۱۰ میلیارد یورویی هنوز آرامش به این یونان باز نگشته است. به نظر فیگارو دلیل این امر همانا در عدم اعتماد بازارهای پولی بین‌المللی نهفته است. به دنبال همین بی‌اعتمادی بازارهای مالی، اعتبار مالی یونان از سوی موسسات ارزیابی به کم‌ترین حد ممکن سقوط کرده و به تبع آن نرخ بهره‌ی بدهی‌های این کشور تا حد ناتوانی از کارسازی بدهی‌ها بالا رفته است. در نتیجه‌ی تب بالای بحران اقتصادی پیکر جامعه در آستانه تشنج عمومی قرار گرفته و به سمت التهاب و شورش و غلیان رفته است.

به بحران یونان باز خواهیم گشت. در دستگاه تئوریک علمی سوسیالیسم مارکسی، بحران‌های سیکلیک سرمایه‌داری به طور مشخص از دو عامل اصلی اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود سرچشمه می‌گیرد و در مجموع موید تضاد نظام تولید بورژوازی است. ما، در کتاب فشرده شده‌ی!! بحران تا حد امکان مبانی نظری بحران اقتصادی جاری را بر مبنای نظریه‌ی علمی اضافه تولید برسیده‌ایم. به نظر می‌رسد ریشه‌ی بحران اقتصادی یونان در مولفه‌ی گرایش نزولی نرخ سود قابل جست و جو باشد. علاوه بر آمارهای پیش گفته، اشاره به چند نکته‌ی نظری باهوده است.

واقعیت این است که فعال شدن و عینیت یافتن گرایش نزولی نرخ سود ویژه‌گی انفکاک ناپذیر تضاد و تناقض ذاتی سرمایه‌داری است که به شکل واقعی در فراگرد انباشت سرمایه شکل می‌بندد. چنان که دانسته است، همه‌ی پایه‌ی ایجاد ارزش اضافه و در نتیجه کسب سود از نیروی کار پرولتاریا مایه می‌گیرد. انکشاف سرمایه‌داری و به تبع آن گسترش امکانات ناشی از تکنولوژی‌های پیچیده و جدید در روند پیشرفت ابزار تولید به طور مستقیم از میزان نیروی کار - نیروی کار استفاده شده در تولید چه به صورت زمان و چه به شکل سخت افزاری - نسبت به وسایل تولید می‌کاهد. به تبع این فرایند از ارزش و مقدار سود قابل انتظار نیز کاسته می‌شود. در نتیجه نرخ سود در قیاس با سرمایه‌گذاری صورت گرفته، رو به افول و نزول می‌نهد. در چنین شرایطی سرمایه‌داری برای مقابله با بحران و سودآورسازی حداکثری سرمایه، دست دزدی به معیشت طبقه‌ی کارگر می‌برد و چند اقدام جنایت‌کارانه انجام می‌دهد. [در افزوده: من این واژه‌ی "جنایت کارانه" را احساسی و اتفاقی به کار نمی‌برم. کسی که با زنده‌گی کارگران بی‌کار شده به شکل ملموس ارتباط داشته باشد به عمق این جنایت پی می‌برد. پیشرفت تکنولوژی که گویا قرار بوده از ساعت کار کارگران بکاهد و به سود یک جامعه‌ی انسانی رفاه عمومی را به ارمغان بیاورد، حالا به بی‌کارسازی کارگران؛ و انتقال نیروی کارگران بی‌کار شده به کارگران شاغل - یعنی استثمار چند باره - انجامیده است.]

بی‌کارسازی کارگران.

تقلیل دستمزد، تشدید استثمار، تحدید محیط و شرایط کار.

حذف خدمات عمومی از جامعه و خصوصی سازی امکاناتی که به اعتبار منابع، سرمایه‌ی ملی و نیروی کار طبقه‌ی کارگر در اختیار جامعه قرار گرفته است. مانند حمل و نقل، بهداشت، درمان، آموزش، بیمه، مسکن، آب، برق، مخابرات. (در افزوده: این هم لابد از شگفتی‌های روزگار است که صنعت مخابرات ایران که همه‌ی امکاناتش از درآمد نفت "سرمایه‌ی ملی" و پیش پرداخت مردم تعبیه گردیده به گروه خصوصی یا اختصاصی سازی‌های سپاه واگذار شده است. با مبلغ ۸/۵ میلیارد دلار. این که دولت با کدام حق و کالت از مردم می‌تواند چوب حراج بر دارائی‌های عمومی را به سود شرکت‌های خصوصی و سرمایه‌داران بزند، لابد سوال بی‌پاسخی است. بی‌هوده نیست که موسا غنی نژاد و عباس عبدی از خصوصی سازی صنعت نفت ایران دفاع می‌کنند و تئوری بی‌بنیاد و تئولیرالی دولت رانت حذف مزایا، پاداش، حقوق بازنشسته‌گی، بیمه بی‌خوار نفتی را نشخوار می‌فرمایند.) کاری و...

افزایش بهای کالاهای اساسی مورد نیاز مردم، آزادسازی بازار، رهاکردن زنجیر قیمت‌ها در یونان تمام این اقدامات ضد انسانی در دستور کار دولت قرار گرفته و برای تصویب و عملیاتی شدن به مجلس آن کشور رفته است. به موجب سیاست‌های مالی جدید ریاضت اقتصادی این موارد به شدت ضد انسانی مقرر شده است:

قطع پاداش‌های کارگران بخش عمومی.

قطع پاداش‌های مربوط به تعطیلات سالانه.

توقف تمامی افزایش دستمزدها و حقوق بازنشسته‌گی در بخش خدمات عمومی برای سه سال.

افزایش مالیات بر درآمد از ۲۱ درصد به ۲۳ درصد.

افزایش ۱۰ درصدی مالیات‌ها بر سوخت، الکل و تنباکو.

وضع مالیات برای ساخت و سازهای غیرقانونی.

در نتیجه‌ی این صرفه جویی؟! کم و بیش ۳۰ میلیارد یورو به جیب دولت واریز خواهد شد. محل این صرفه‌جویی‌های جنایت‌کارانه که مستقیماً زنده‌گی و معیشت طبقه‌ی کارگر و سایر زحمت‌کشان جامعه را هدف گرفته، دربنده‌های پیش‌گفته روایت شده است.

ریاضت اقتصادی یونانیان در واقع تعبیر دیگری از هدف‌مندسازی پارانه‌ها یا طرح تحول اقتصادی‌ست که شیپور آن از به قدرت رسیدن دولت پنجم (دولت سازنده‌گی) به شیوه‌ی تعدیل اقتصادی دمیده شده است. طراحان و مدافعان اصلی این برنامه‌نهادی برآمده از معاهده‌ی پرتون وودز یا همان دو موسسه‌ی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هستند.

این دو نهاد که از زمان ظهور نئوکنسرواتیست‌های انگلیسی - آمریکایی (تاچریسم - ریگانیسم) سیاست‌موتناریستی بازار آزاد را به شکلی وحشیانه در صدر برنامه‌های خود قرار داده و با بوق و کرنای جهانی سازی اقتصاد، کیسه‌ی وام‌های کلان را به سوی دولت‌های ورشکسته باز کرده‌اند، مشخصاً برای اعطای این بذل و بخشش، آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی سازی و به یک عبارت حذف تمام عیار خدمات عمومی دولت را پیش شرط قرار داده‌اند.

صندوق بین‌المللی پول اعطای وام اضطراری به دولت یونان را مشروط به عملیاتی سازی این سیاست‌های مالی کرده است.

در سال ۲۰۰۳ (نیمه دوم دولت خاتمی) عین همین نسخه برای دولت ایران از سوی همان نهادهای نئولیبرالی پیچیده شد. در حالی که دولت ایران از سال ۱۳۶۸ به سمت همین سیاست (ادغام در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی) پیش رفته و برای جلوگیری از شوک به تدریج از خدمات دولتی کاسته و به بخش خصوصی مجال مانور داده بود، دولت دهم با اتکا به پشتوانه‌ی نظامی خود و بی‌محابا از شوک و ناراضی‌تی گسترده‌ی عمومی اجرای تمام عیار همان سیاست‌ها را - با شعار "عدالت" - در دستور کار خود قرار داده است. مبلغ ۳۰ میلیارد یورو صرفه جویی دولت یونان، در ایران با اصرار نماینده‌گان اقتصاد خوانده‌ی مجلس شورای اسلامی از ۴۰ میلیارد دلار به ۲۰ میلیارد دلار تنزل یافت و قرار است به زودی - گویا از اول خرداد - ریاضت اقتصادی به مردم تحمیل شود. ریاضتی که از ابتدای

سال با افزایش صد تومانی قیمت شیر یارانه‌ی شروع شده و کلید سوء تغذیه‌ی بیشتر خانواده‌های کارگری را چرخانده است.

در کشوری که دولت قادر نیست فقط ۳ درصد مالیات بر درآمد طلا فروشان بیفزاید؛ در کشوری که به اعتراف مقامات ارشد دولتی کم‌تر از صد نفر دست‌کم، بیش از ۴۸ میلیارد دلار از نظام بانکی وام گرفته و یک درهم آن را پس نداده‌اند. (تیتز اول روزنامه‌ی "جهان صنعت" روز ۱۳۸۹/۲/۱۹ این بود: تا پایان سال معوقات بانکی به ۷۰ میلیارد دلار می‌رسد). در کشوری که همه دولتمردان همدیگر را به فساد اقتصادی متهم می‌کنند، اما نه لیستی از مفسدان اقتصادی رو می‌شود و نه وام‌های تادیه نشده، مصادره می‌گردد...

و... در این لیست سیاهی که ادامه‌ی آن مثنوی هفتاد من خواهد شد، سرانجام، در کشوری که طی سی و یک سال گذشته با وجود هشتصد میلیارد درآمد نفتی، مردمش در حسرت خانه‌ی کوچک و شغلی بخور و نمیر می‌سوزند؛ البته موشک و ماهواره و برج میلاد و زیردریایی و ثروت‌های میلیاردی باد آورده خوب تولید می‌شود. صدها آقازاده در لندن مشغول تحصیل هستند. برج‌ها تورو تنو و ونکوور بماند. در چنین وضعی دولت هم استاد صرفه جویی ۲۰ میلیارد دلاری ست. کارگر هم برای ۳۰۳ هزار و چهل و هشت تومان حقوق باید خدا را شکر کند و سرمایه‌دار را سپاس گوید که یک سال حقوقش را به تاخیر نینداخته است. و بالاتر از همه ابزار تولید و زمین کارخانه را که در جریان خصوصی‌سازی مفت به چنگ آورده به ویلا تبدیل نکرده و زحمت تولید پوشاک و کفش و لاستیک و شیر مرغ و جان آدمیزاد را به کارگر ارزان قیمت چینی سفارش نداده است...

جان سختی نئولیبرالیسم و ریاضت اقتصادی کارگران

بخش دوم

طی دهه‌ی گذشته و به ویژه پس از علنی شدن بحران اقتصاد سیاسی نئولیبرالی، نگارنده کوشیده است در هر فرصت ممکن به نقد و ارزیابی ساختارهای متناقض نظام سرمایه‌داری بپردازد و با تاکید بر دو نظریه‌ی علمی مارکسی "اضافه تولید" و "گرایش نزولی نرخ سود" ابعاد بحران اقتصاد نئولیبرالی را تشریح کند. پس از رو شدن عمق بحران (سپتامبر ۲۰۰۸) دامنه‌ی این نقدها از سوی افراد و گروه‌های صاحب‌نظر چپ ضد سرمایه‌داری در سطوح جهانی گسترش یافت. صاحب این قلم در آخرین مقاله‌اش (یونان در بن‌بست طرح تحول اقتصادی) کوشید در کنار طرح و شرح بن‌مایه‌های بحران اقتصادی جاری در یونان؛ ردپای سیاست‌های نئولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی را ترسیم کند و نشان دهد که این سیاست‌ها چه گونه تا عمق استخوان زنده‌گی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان را درهم می‌شکند.

تحقیقاً همه‌ی چپ‌های ضد سرمایه‌داری از بحران اقتصادی جاری تحت عنوان "پایان نئولیبرالیسم" یاد کرده‌اند. تا آن‌جا که صدها مقاله با همین عنوان از سوی جریان‌ات و گرایش‌ات مختلف چپ منتشر شده است. من نیز در مقالات خود به دفعات از "پایان عمر نئولیبرالیسم" - به مصداق سقوط هارترین ژانر سرمایه‌داری - سخن گفتم و فصل موجزی از کتاب "بحران" را به همین عنوان اختصاص داده‌ام. اینک دوستان زیادی می‌پرسند:

الف. آیا سقوط دولت حزب لیبر در انگلستان و به قدرت رسیدن نئوکنسرواتیست‌ها (همان تاجریست‌ها) ناقض

نظریه‌ی پایان نئولیبرالیسم نیست؟

ب. اتخاذ سیاست‌های افراطی‌تر نئولیبرالی موسوم به **"ریاضت اقتصادی"** توسط دولت‌های عضو حوزه‌ی

یورو به مثابه‌ی "اعتلای مجدد برنامه‌های نئولیبرالی" چه گونه تفسیرپذیر است؟

این موضوع وقتی اهمیت بیشتر می‌یابد که در نظر داشته باشیم تصویب برنامه‌های ریاضت اقتصادی در اروپا با

اجرای همان سیاست‌ها تحت عنوان **"هدف‌مندسازی یارانه‌ها"** در ایران مصادف شده است. از یک منظر واقعی

می‌توان گفت - و پذیرفت - که دو برنامه‌ی پیش گفته در حوزه‌ی یورو و ریال ترجمان دیگری از اجرای

سیاست‌های نئولیبرالی‌ست. طرح‌هایی که از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی به عنوان تنها راه‌حل بحران

اقتصادی به همه‌ی دولت‌ها تحمیل شده است. سیاست‌هایی که با تفاوتی ناچیز از آتن تا تهران، از لندن تا پاریس، از

لیسبون تا رم و... در دستور کار دولت‌ها قرار گرفته و نتیجه‌ی جز فقر و فلاکت روزافزون برای کارگران و

زحمت‌کشان نداشته است. مساله این است: نئولیبرالیسم جان سخت در راه سقوط، مقاومت می‌کند. در این مقاله

خواهم کوشید به اجمال ابعاد مختلف جان سختی نئولیبرالیسم را در چند کشور بحران زده (در آستانه‌ی بحران؟)

نشان دهم و تا حد امکان پاسخ مناسبی برای دوستانی که به صورت مختلف نگارنده را مخاطب پرسش‌های پیش گفته

قرار می‌دهند بیابم. بدیهی است ارزیابی دقیق این مهم در چنین مجال مجملی نمی‌گنجد. بدین اعتبار در این مقاله

جنبه‌های کلی بحران نئولیبرالی در کشورهای مختلف مطرح خواهد شد و اگر "دست تقدیر" امان دهد در آینده

تبعات این سیاست‌ها در زنده‌گی کارگران شکافته خواهد شد و آلترناتیوهای موجود مورد بررسی قرار خواهد

گرفت. این مقاله جنبه‌ی "تفسیری" دارد. قسمت "تغییر"ی آن را در آینده پی خواهیم گرفت.

استمرار بحران نئولیبرالی و تمهیدات کنترلی

یک دولت نئولیبرال واقعی به منظور غلبه بر بحران اقتصادی، کاهش تورم و حفظ توازن مالی خود - که همواره

با کاهش شدید مخارج عمومی و افزایش نرخ بهره‌ی سرمایه صورت می‌بندد - به چند اقدام کلی دست می‌زند:

- بازار کار متغیر. (ملغا کردن قوانین بازار کار. در ایران: **قراردادهای سفید و موقت کار**).

- آزادسازی تجاری و تکیه بر بنیادگرایی بازار. (سپردن قیمت‌گذاری اجناس مورد نیاز مردم به دست بازار آزاد).

- خصوصی‌سازی خدمات عمومی و اعمال سیاست‌های مونتاریستی.

- ارزان‌سازی نیروی کار. (به حقوق پایه‌ی ۳۰۳ هزار تومانی کارگران ایرانی توجه شود).

- حذف سوبسیدهای دولتی و به صفر رساندن حمایت‌های مالی دولت از مراکز و امکانات مورد نیاز اکثریت

فرودست جامعه مانند بهداشت، درمان، آموزش، آب، برق، سوخت، بیمه، غذا و حمل و نقل. (در مورد وضع درمان

و بیمه در ایران دست کم بنگرید به دو مقاله‌ی اخیر نگارنده: "از زخم قلب محمود صالحی؟" در نکوهش

اصلاح‌طلبان و ستایش از همبسته‌گی کارگران").

(در افزوده: روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ رونالد ریگان در مقام عملی دکترین مکتب شیکاگو و در مقام رئیس

جمهوری آمریکا اعلام کرد "دولت راه‌حل مشکلات ما نیست بل که دلیل وجود مشکلات است و دوران آن به پایان

رسیده... هدف ظاهری ریگان کوچک کردن دولت از طریق حذف خدمات عمومی و تقویت سرمایه‌داری بازار آزاد و بخش خصوصی بود. اما تجربه‌ی ۳۰ سال سلطه‌ی سیاه دولت‌های نئولیبرال عملاً نشان می‌دهد که اگرچه حمایت دولت از خدمات عمومی محو گردیده اما هزینه‌های دولت - به ویژه در بخش پلیسی، نظامی و امنیتی - به مراتب فربه‌تر از گذشته - دولت‌های کینزی - شده است.

- پیش‌گیری از فعالیت‌های سندیکائی و مبارزه با اتحادیه‌ها و شوراهای مستقل کارگری، با هدف تلاشی اتحاد و همبستگی طبقه‌ی کارگر.

- اتخاذ سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی نظامی در مواجهه با هرگونه اعتراض دموکراتیک و تحدید حداکثری آزادی‌های حداقلی!

- تکیه بر اقتصاد غیرمادی، بورس‌بازی، اقتصاد کازینو، مقررات‌زدائی از بازار و بانک‌ها، توزیع دارائی رو به بالا ... (در تشریح تمام موارد پیش گفته بنگرید به کتاب "بحران" به همین قلم. ۱۳۸۸، تهران: موسسه‌ی انتشاراتی نگاه).

سیاست سوبسید گرفتن دولت از مردم (نئولیبرالیسم) که صدای انتقادی اقتصاد خواننده‌های لیبرالی همچون ژوزف استیگلیتز (مشاور سابق برونو وودز) را نیز در آورده است با عناوین پرطمطراق و شادمانه‌ی نام‌گذاری شده است که طرح و اجرای آن فقط از عهده‌ی راست‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری بر می‌آید. باری عبارت صوفیانه‌ی **ریاضت اقتصادی** - که دولت‌های بحران‌زده‌ی حوزه‌ی یورو در بوق کرنا کرده‌اند - هیچ ربطی به منازل هفت‌گانه‌ی درویش و عارفان ندارد. در دنیای ریاضت اقتصادی قرار نیست انسان‌ها از طریق وادی‌های صوفیانه‌ی توبه، زهد، ورع، رضا، خشوع و... به کمال برسند. ریاضت اقتصادی ترجمان عوام‌فریبانه‌ی همان سیاست‌های نئولیبرالیستی است که از سال ۱۹۷۹ و متعاقب شکست اقتصادهای کینزی در دستور کار سرمایه‌داری قرار گرفت و اجرای آن در انگلستان به مارگارت تاچر واگذار شد و دو سال بعد رونالد ریگان در ایالات متحده وظیفه‌ی عملیاتی‌سازی وحشیانه‌ترین و کثیف‌ترین برنامه‌های سرمایه‌داری را به قصد کنترل بحران به عهده گرفت. تنها تفاوت ماجرا در تشدید فشاریست که دولت‌های نئولیبرالی با اتخاذ برنامه‌ی ریاضت در پیش گرفته‌اند.

تبلیغات مغلوب واقعیت

این هم لابد از همان دست جن‌گیری‌های سرمایه‌داریست که در اوج علنی شدن بحران نئولیبرالی (۲۰۰۸) انواع و اقسام رسانه‌های گوشه به فرمان از کنترل بحران، بهبود شاخص‌های بازار بورس و عبور صنایع و بانک‌ها از مرز ورشکستگی سخن گفتند - و می‌گویند - و تبلیغات پر سر و صدائی به راه انداختند که به موجب آن گویا کومک‌های مالی دولت‌های امپریالیستی به صنایع و موسسات مالی ورشکسته مفید واقع شده و به رونق بازار انجامیده است. در تمام این مدت دو رقمی شدن نرخ بی‌کاری و اخراج دسته جمعی کارگران چندان جدی تلقی نشد. در چنین شرایطی و درست در زمانی که مفسران فاینشال تایمز و گزارشگران داو جونز اسناد مهار بحران را با استشهاد محلی گنگستران عضو سندیکای قماربازان حرفه‌ی پُر می‌کردند، حباب یونان ترکید. برای پیش‌گیری از سقوط یونان کل اتحادیه‌ی اروپا بسیج شد. وام‌های کلان صندوق بین‌المللی و بانک جهانی به سوی کیسه‌های گشاد دولت

این کشور سرازیر گردید. هیچ یک از این وام‌ها برای نجات زنده‌گی کارگران و زحمت‌کشان نبود. از وام ۷۵۰ میلیارد دلاری دولت آمریکا به موسسات مالی و صنایع ورشکسته تا وام ۱۱۰ میلیارد یورویی اتحادیه‌ی اروپا و نهادهای برتون وودز به دولت یونان حتا یک سنت به جیب کارگران بی‌کار شده و بازنشسته‌گان به فقر نشسته نرفت. وام خانه‌هایی که بر اثر افضاح "ساب پرایم" حراج شده بودند، پرداخت نشد. بیمه‌ی بی‌کاری، حقوق کارگران مهاجر، صندوق بازنشسته‌گی و سایر خدمات عمومی مشمول این وام‌ها نشد. تمام این پول‌ها برای این پرداخت گردید که از یک سو موسسات و نهادهای سرمایه‌داری از گرداب بحران خارج شوند و از سوی دیگر بهره‌ی آن‌ها از سفره‌ی فرودستان تادیه گردد. ریاضت اقتصادی یعنی همین. دولت‌های سرمایه‌داری با تزریق این پول‌های کلان به صنایع و بانک‌ها در صدد مهار آتش بحران برآمدند. حالا پس از دو سال صورت حساب کنترل آتش به مراتب بیش از تبعات آتش‌سوزی دولت‌ها را بدهکار کرده است. رمز کسری بودجه را از همین معادله‌ی ساده می‌توان باز گشود.

شرایط کنونی

نگارنده در مقاله‌ی "یونان در بن‌بست طرح تحول اقتصادی" به اختصار بحران اقتصادی این کشور را بررسی کرده و احتمال شیفت شدن این بحران به یک بحران سیاسی تمام عیار و به تبع آن به وجود آمدن شرایط انقلابی و ظهور بستر مناسب برای جمع کردن بساط سرمایه‌داری حاکم بر آن کشور را ارزیابی کرده و تنها جهت‌گیری تماماً مثبت پیروزی این انقلاب احتمالی را در گرو حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر یونان دانسته است. سرمایه‌داری جهانی که با تمام قوا می‌کوشد فائق آمدن تبلیغاتی بر بحران اقتصادی را به شاخی زیر چشم سوسیالیست‌های چپ تبدیل کند حالا نه فقط در حل بحران یونان در مانده بل که با چشمان تمام باز به سرایت بحران به اقتصاد سایر کشورهای حوزه‌ی یورو می‌نگرد و مثل همیشه به عنوان اولین و آخرین راه‌حل ضد انسانی؛ معیشت کارگران را هدف گرفته است. مرور اجمالی بحران در چند کشور در گیر به تصریح گوشه‌ی بی‌از این مهم یاری خواهد رساند.

فرانسه

فرانسوی‌ها در تظاهرات خیابانی استادند. تاریخ معاصر فرانسه به لحاظ ثبت انقلاب‌های کارگری بی‌نظیر است. با این حال در این کشور بعد از انقلاب‌های دهه‌ی ۶۰ همواره سوسیال دموکرات‌های راست، گلیست‌ها یا کنسرواتیست‌ها به قدرت رسیده‌اند. هم اینک نیز با وجود حضور قدرت‌مند ده‌ها اتحادیه‌ی کارگری و جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی، قدرت سیاسی کماکان در اختیار راست‌ترین جریان محافظه‌کار است. در نیمه‌ی دوم مه سال جاری (۲۰۱۰) نیکلا سارکوزی برای مقابله با بحران طرح اصلاح نظام بازنشسته‌گی را با هدف "کاهش بودجه‌ی صندوق بازنشسته‌گی" به میان کشید. به موجب این طرح مقرر شده سن بازنشسته‌گی کارگران شرکت‌های حمل و نقل عمومی، گاز و برق از ۶۰ سال به ۶۲ افزایش یابد. هدف اصلی دولت از ارائه‌ی این طرح تعویق پرداخت

حقوق بازنشسته‌گی است. آوار ریاضت اقتصادی به سبک فرانسوی قرار است بر سر کارگران و زحمت‌کشان کهن سال ویران شود.

به لحاظ بی‌کارسازی دولت راست‌گرای فرانسه رکورد قابل‌تاملی به جای گذاشته است. به گزارش I.L.O در سال ۲۰۰۹ ماهانه ۲۵۶ هزار و ۱۰۰ فرصت شغلی در این کشور حذف شده است. رقمی برابر یک‌ونیم درصد مشاغل این کشور. پس از جنگ جهانی این رکورد، رکورد عجیبی است؟! در همین سال ۲۰۰۹ صنایع فرانسه به طور متوسط به تعدیل ماهانه ۱۶۸ هزار فرصت شغلی اقدام کرده‌اند و فاجعه **بارتر از همه افزایش نسبی بی‌کاری زنان کارگر است.**

ایتالیا

دولت راست‌گرای برلوسکونی نیز که در مسیر سونامی بحران اقتصادی قرار گرفته به جمع مریدان ریاضت اقتصادی پیوسته است. در ایتالیا طرح گسترده‌ئی از سوی دولت برای کاهش خدمات دولتی، تقلیل دستمزد کارگران و افزایش مالیات‌ها در دستور کار قرار گرفته است. در فرانسه اتحادیه‌ی کارگری CGT تظاهرات و اعتصاب کارگران را سامان می‌دهد. در ایتالیا اتحادیه‌ی کارگری CGIL تاکنون ده‌ها اعتصاب را با مشارکت کارگران حمل و نقل عمومی سازمان داده است.

اسپانیا

دولت اسپانیا که از مقروض‌ترین و آسیب‌پذیرترین دولت‌های عضو حوزه‌ی یورو به شمار می‌رود در نخستین گام اجرای برنامه‌ی ریاضت اقتصادی، طرحی را تحت عنوان "توافق توسعه‌ی حرفه‌ئی" در پیش گرفته که به موجب آن هزاران نفر از کارگران شرکت‌های حمل و نقل و انرژی بی‌کار خواهند شد. به گفته‌ی ژان کلود تریکت (رئیس بانک مرکزی اروپا) دولت‌های حوزه‌ی یورو برای جبران کسری بودجه‌ی خود باید طرح ریاضت اقتصادی را بی‌کم و کاست به اجرا بگذارند.

کارگران آلمانی، ایتالیائی، فرانسوی، اسپانیائی و... که طی چند ماه گذشته دست به تظاهرات و اعتصاب زده‌اند همواره و به درست بر سه شعار کلیدی تاکید کرده‌اند: **"بحران کنونی، بحران کاپیتالیسم است"**، **"از آتن تا برلین، بانک‌ها و موسسات مالی باید خسارات بحران را بپردازند"** و **"کارگران قربانی بحران هستند"**.

در اسپانیا نرخ بی‌کاری به ۲۳ درصد افزایش یافته است. بیش از ۴۰ درصد ارتش بی‌کاران از جوانان شکل گرفته است. همین بی‌کاری فزاینده به کارفرمایان فرصت طلائی انعقاد قراردادهای موقت را عطا کرده است. در این قراردادها، دستمزد ماهانه حداقل ۵ درصد سقوط کرده و امکان منجمد کردن یک ساله‌ی دستمزدها پیش‌بینی شده است. به پیش‌نهاد صندوق بین‌المللی و بانک جهانی، دولت اسپانیا ۱/۷۵ درصد (تقریباً ۱۲۲ بیلیون یورو) از بودجه‌ی خدمات عمومی و اجتماعی کاسته است. این کاهش‌ها قرار است ادامه یابد نکته‌ی جالب درمانسته‌گی بحران اقتصادی اسپانیا و یونان - علاوه بر گرایش نزولی نرخ سود به عنوان دلیل اصلی بحران - در یک طنز شگفت‌ناک

نهفته است. هم دولت جوزا پاتروس (اسپانیا) و هم دولت پاپاندرو (یونان) با پرچم احزاب به اصطلاح "سوسیالیست" به قدرت رسیده‌اند و حالا شمشیر داموکلس خود را بر گردن کارگران و زحمت‌کشان نهاده‌اند. و البته نکته‌ی جالب در این میان لو رفتن دام چاله‌ی این "سوسیالیسم" کذائی و افشا شدن ماهیت بورژوائی آن برای طبقه‌ی کارگر هر دو کشور است. مقاومت کارگران اسپانیائی در برابر دولت بورژوائی و اعتصاب گسترده‌ی ۲۸ مه ۲۰۱۰ کارگران راه‌آهن سراسری و به دنبال آن اعتصاب دو میلیون نفری کارگران و زحمت‌کشان در شهر مادرید، به وضوح مویذ این نکته است که طبقه‌ی کارگر به ماهیت بورژوائی دولت حاکم پی‌برده و عزم خود را برای تغییر شرایط حاکم جزم کرده است. بی‌تردید میزان، عمق و چگونگی این تغییرات در گرو سطح عمل‌کرد و گستره‌ی اتحاد و نفوذ تشکل‌های کارگری است.

یکی دیگر از خصلت‌های مشابه مقاومت طبقه‌ی کارگر اسپانیا و یونان، اعتراض گسترده به خصوصی‌سازی در بخش صنعت حمل و نقل است. این دولت‌ها برای جبران بخشی از بدهی‌های خود اقدام به خصوصی‌سازی همه‌جانبه‌ی خدمات عمومی کرده‌اند. کامیون‌داران به برنامه‌ی دولت برای خصوصی‌سازی صنعت حمل و نقل معترضند و به درست معتقدند که ایجاد تسهیلات در صدور مجوز برای خرید تاکر به افزایش رقابت و به تبع آن کاهش قیمت حمل و نقل منجر خواهد شد. (معتراضان که پیش از این با قیمت‌های هنگفت مجوز گرفته‌اند، برای پرداخت بدهی‌های خود ۵ سال وقت خواسته‌اند، اما دولت از طریق خصوصی‌سازی آنان را برای تسویه‌ی بدهی‌های خود تحت فشار قرار داده است.)

انگلستان

همه می‌دانند که بحران جاری ابتدا گریبان موسسات مالی آمریکا را گرفت و زمانی که از حیطه‌ی بانک‌ها عبور کرد و به یک بحران تمام عیار اقتصادی تبدیل شد به سایر دولت‌های سرمایه‌داری هم‌پیمان ایالات متحده و به طور مشخص اتحادیه‌ی اروپا و ... - و به طور مشخص تر انگلستان - نیز سرایت کرد. این نیز لابد از محسّنات جهانی‌سازی نئولیبرالی و مقررات‌زدائی عنان گسیخته است که مانند ایدز عمل می‌کند. عالی جناب تریکت اگرچه می‌پذیرد ناتوانی دولت‌های یونان، پرتغال و اسپانیا در بازپرداخت بدهی‌های کلان خود امری واقعی است اما با نخوت تمام به پیمان ماستریخت می‌نازد. به نظر وی برای خروج از این بحران بانک مرکزی اروپا می‌باید ضمن دخالت در بازار اوراق قرضه و رفع نگرانی سرمایه‌گذاران بازارهای مالی بین‌المللی مانع از سرایت بحران به سایر اعضای حوزه‌ی یورو شود. اما اکسل ویر رئیس بوندس بانک آلمان با تأکید بر همان پیمان ماستریخت اقدام بانک مرکزی اروپا را باعث افزایش ریسک سیستم مالی اروپا دانسته و یادآور شده مگر نه این که به موجب پیمان، هیچ کشور اروپائی حق اعطای کمک مالی به کشورهای عضو حوزه‌ی یورو را ندارد؟

سرمایه‌داری در اعماق یک افسرده‌گی وحشتناک اقتصادی تلو تلو می‌خورد و یکی از مراکز مهم این رکود بزرگ انگلستان است. حالا دیگر انگلستان مهد و مرکز اصلی پرورش نوزاد ناقص‌الخلقه‌ی ریاضت اقتصادی است. پزشکان و پرستاران جدید از راه رسیده‌اند و هم‌پالکی‌های الدنگ خود در حزب لیبر را کنار زده‌اند و با جادو و جنبلی که از مرشد پیر و بزرگ‌شان (مامان تاجر) آموخته‌اند مانند شغالان بر سفره‌ی کارگران و زحمت‌کشان یورش برده‌اند. تغییر دولت و به قدرت رسیدن نئوکسنروایتست‌ها معنائی جز ورود بحران اقتصادی به سیکل جدید و به تبع

آن اتخاذ افراطی سیاست‌های فاشیستی تاجریستی ندارد. سرمایه‌داری انگلستان به فراست دریافته که با مماشات لیبرها و سیاست‌های منسوخ **لیبرالیسم لیبر تو** نمی‌توان بر کسر بودجه‌ی هنگفت دولت غلبه کرد. در نتیجه باید با تمام قوا بر فرودستان فشار آورد. نئوکنسرواتیست‌ها راه اعمال چنین فشارهایی را بهتر از دوستان لیبرال و لیبرتر خود بلدند. دولت تاجریست دیوید کامرون در اوج معرکه‌ی چنین بحرانی متولد شده است و از قرار مصمم است با همان نسخه‌های آشنای نئولیبرالی تمهیدات لازم را برای کنترل بحران و عبور از یک دوره‌ی جدید انباشت فراهم کند. اما ماجرا به این ساده‌گی هم نیست. اعضای ضد کارگری دولت نئوکنسرواتیست کامرون که در شروع کار با سخاوت‌مندی سخت بی‌نظیری از ۲ تا حداکثر ۵ درصد از حقوق‌های کلان خود چشم پوشیده‌اند و این روی کرد را استارت شروع سیاست ریاضت اقتصادی جا زده‌اند، نه فقط با مشکلات پیچیده‌ی مالی، بل که با یک بحران اقتصادی تمام عیار در آینده مواجه خواهند شد. اکونومیست - که انگلستان را کشور بحران‌زده‌ی بعدی خوانده و از آغاز قطعی بحران اقتصادی انگلیسی به سبک یونانی سخن گفته است - ابتدا توجه خود را معطوف به بدهی‌های دولت انگلستان ساخته است. (درست مانند بدهی‌های دولت یونان و ارجح بر آن بدهی‌های کلان دولت آمریکا).

- در انگلستان تا پایان سال ۲۰۱۰ کسری بودجه‌ی دولتی به حدود ۱۳ درصد تولید ناخالص داخلی خواهد رسید. چنین نسبتی برای اقتصاد بحران‌زده‌ی یونان ۱۲/۵ درصد بوده است.

- در اواسط ژوئن ۲۰۱۰ بدهی دولت انگلستان به ۶۸ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور رسیده است. در حالی که در سال ۲۰۰۷ این نسبت در حدود ۴۰ درصد برآورد شده بود. روند صعودی و شکل تعمیق بحران به وضوح پیداست.

- به نظر می‌رسد بدهی عمومی انگلستان تا سال ۲۰۱۳ از مرز صددرصد تولید ناخالص داخلی این کشور نیز عبور کند. نگفته پیداست دولت انگلستان قادر نخواهد بود برای ترمیم این شکاف وحشت‌ناک بر پشت و روی افزایش مالیات‌ها حساب ویژه‌ی باز کند.

- حجم اقتصاد یونان تقریباً ۱۶ درصد اقتصاد انگلستان است. با این اوصاف بروز یک بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی - مانند بحران یونان - بنیه‌ی اتحادیه‌ی اروپا و کمر حوزه‌ی یورو را در هم خواهد شکست و شوک بزرگی به جهان سرمایه‌داری وارد خواهد کرد. وقتی حوض متلاطم یونان می‌تواند، بالانس اقتصادی اروپا را به هم بزند معلوم است که سونامی در شبه جزیره چه‌گونه به بنیادهای سرمایه‌داری یورش خواهد برد. دولت دیوید کامرون در نخستین اقدام عملیاتی به طور جدی سیاست ریاضت اقتصادی را در دستور کار قرار داده است. جورج آذربورن (وزیر دارائی انگلستان) یک راه کار تا حدودی کارساز را **افزایش مالیات** بر ارزش افزوده دانسته است. این میزان قرار است از ۱۸ درصد به ۲۸ درصد افزایش یابد. وضع مالیات بر درآمد بانک‌ها از ژانویه ۲۰۱۱ عملی خواهد شد. در چنین صورتی آذربورن به نحوی خوش‌بینانه - و به تعبیر ما ابلهانه - مدعی شده است که کسری بودجه‌ی عمومی کشور از ۱۴۹ میلیارد پوند (۱۷۹ میلیارد یورو) در حال حاضر به ۲۰ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۵ کاهش یابد. آذربورن به عنوان طراح سیاست‌های تاجریستی دولت کامرون "بودجه‌ی اضطراری" سال‌های آینده را هزینه‌ی ناتوانی‌های

گذشته خوانده و گناه آن را گردن لیبرها انداخته است. به زعم وی دولت بلر و براون با دست‌ودلبازی حقوق پرداخت کرده‌اند.

هنوز امضای حکم دولت کامرون خشک نشده است که گاردین خبر می‌دهد تعداد **کارگران بی‌کار** شده در سه ماهه‌ی نخست ۲۰۱۰ به بیش از ۲/۵ میلیون نفر رسیده و رکودی کم نظیر بعد از دسامبر ۱۹۹۴ بر جای گذاشته است. افزایش پیش‌بینی‌ناپذیر نرخ تورم به طور قطع با واکنش اتحادیه‌های کارگری انگلستان مواجه خواهد شد و این اعتراضات در تلفیق با سایر برنامه‌های ضد کارگری ریاضت اقتصادی، به امکان ظهور یک بحران تمام عیار سیاسی دامن خواهد زد.

آلمان

اگرچه رسانه‌های سرمایه‌داری آلمان این کشور را بهشت طبقه‌ی کارگر و جزیره‌ی جدا افتاده از بحران اقتصادی جاری خوانده‌اند، اما واقعیت چیز دیگری است. طی چند سال گذشته دولت آلمان کوشیده است از طریق سیاست‌های مبتنی بر نوعی لیبرالیسم لیبرتر، به افزایش تولید و فزونی عرضه‌ی کالا اقدام کند و ضمن بالابردن قدرت خرید مردم و تشویق به مصرف، مالیات‌ها را نیز افزایش دهد. اما افزایش سن بازنشسته‌گی از ۶۵ سال به ۶۷ سال یکی از دلایل فشار دولت بر فرودستان است. دولت آلمان که مدعی ست از بحران اقتصادی لطمه نخورده، فقط در حیطه‌ی صنعت تولید دو خودروی پورشه و بنز نه فقط ساعت کار را به تناسب بخش‌های مختلف افزایش داده است، بل که مانند سایر دولت‌های بورژوائی اتحادیه‌ی اروپا سیاست ضد انسانی استخدام کارگران موقت و افراد بی‌کار - به منظور کاهش دستمزد - را عملیاتی کرده است. بی‌کاری وسیع کارگران کارخانه‌های کوچک شهر اشتوتگارت و ایسلنگن و سایر شهرهای صنعتی نشانه‌های بروز بحران اقتصادی در امن‌ترین دولت حوزه‌ی یوروست. در راستای بی‌کارسازی‌های ناشی از بحران، فقط شرکت زیمنس، از مارس ۲۰۱۰ بیش از دو هزار نفر از کارمندان خدماتی خود را اخراج کرده است. به گفته‌ی مقامات زیمنس به دلیل **کاهش شدید نرخ سود**، این شرکت قصد دارد ۴۲۰۰ نفر دیگر از کارمندان خود را اخراج کند. با احتساب این نکته که شرکت فوق کلاً ۳۵ هزار نفر مستخدم دارد، میزان فاجعه‌ی بی‌کارسازی به وضوح پیداست.

به جز آلمان، تنفس مالی ژاپن نیز به شماره افتاده است. حال و روز اقتصاد ایالات متحده نگفته پیداست. استقرار کلان و انتشار پول در حد مُسکن کوتاه مدت هم موثر نخواهد بود و به سقوط ارزش پول و افزایش نرخ تورم، رکود و بی‌کاری خواهد انجامید. چاره‌ی بی‌پولی و کسری بودجه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری استقرار نیست. این دولت‌های ورشکسته که پایه‌های خود را در معرض توفان خشم کارگران و زحمت‌کشان به شدت متزلزل می‌بینند، مثل سی سال گذشته دست به چند اقدام مشخص - همان ریاضت اقتصادی - خواهند زد.

۱- بی‌کارسازی کارگران برای جبران ارقام میلیاردری کسر بودجه. (نامردی را ببین!)

۲- انتقال نیروی کارگران بی‌کار شده به کارگران شاغل و به عبارت دیگر تشدید استثمار و وخامت شرایط کار.

۳- کاهش یا تثبیت دستمزدها بی‌توجه به افزایش نرخ تورم.

۴- اخراج کارگران غیر بومی در کنار اخراج کارگران زن.

۵- انحلال تشکل‌های مستقل کارگری.

۶- تحمیل قرار دادهای موقت و سفید.

۷- استفاده از نیروی کار کودکان.

۸- حذف سوبسید خدمات عمومی از سبد کالای فرودستان و خصوصی سازی.

۹- حذف مزایا و پاداش حقوق بازنشسته‌گی، تاخیر در سن بازنشسته‌گی، افزایش مالیات و...

و... این برنامه‌های یک‌سره ضد انسانی که تحت عنوان "ریاضت اقتصادی" در دستور کار دولت‌های

سرمایه‌داری قرار گرفته، ترجمان و قیحه‌نمایی از ریگانسیم - تاجریسم یا نئولیبرالیسم افراطی است.

در این جا و برخلاف نامه و سوال چند تن از دوستان، مساله‌ی اصلی بازگشت یا عروج مجدد نئولیبرالیسم نیست.

این روند فقط در راستای جان سختی و مقاومت نئولیبرالیسم قابل توجیه است.

بعد از تحریر ۱

ابتدای سخن مان این بود: هر بحران اقتصادی... قابلیت تبدیل شدن به یک بحران سیاسی انقلابی تمام عیار را

دارد... این جمله را برای پند گرفتن دولت‌ها نگفتیم. درس‌های تاریخ را مرور کردیم.

بعد از تحریر ۲

واضح است که شعار عدالت اقتصادی و مبارزه با مفسدان اقتصادی احمدی نژاد از ابتدا نیز جدی نبوده است.

اگر دولت "عدالت پرور مهرگستر" کم‌ترین عزمی برای استقرار عدالت داشت در نخستین گام می‌باید دست به

مصادره‌ی اموال همه‌ی کسانی می‌زد که همین ۴۸ میلیارد دلار ناقابل را به بانک‌ها پس نداده‌اند. با چنین پول

هنگفتی می‌شود خیلی کارها کرد. ایجاد اشتغال و بیمه‌ی بی‌کاری، افزایش دستمزد و خانه سازی از کارهای پیش پا

افتاده است.

بعد از تحریر ۳

شبحی در سراسر جهان در حال گشت‌وگذار است. این شبح از آسمان‌های یونان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، ایرلند،

چک، آلمان، انگلستان، هلند، اتریش، اسلواکی، قبرس، فنلاند، دانمارک تا ایالات متحده سایه‌ی خود را پراکنده

است و قدرت‌های اروپایی و آمریکایی - و آسیایی‌هایی همچون چین و ژاپن و... - برای تاراندن این شبح اتحاد

مقدس تشکیل داده‌اند.

ما برای به هم زدن بساط اتحاد مقدس سرمایه‌داری مبارزه می‌کنیم.

از زخم قلب محمود صالحی

اردی بهشت ۱۳۸۹. تهران به سختی نفس می کشد. حتا هوای بامدادی نیز کم ترین تازه گی و طراوتی ندارد. ریه ها پنداری در انبانی از قیر تمنای اکسیژن می کنند. این فقط آبریزان خلیج مکزیک نیستند که قربانی سودجویی سیری ناپذیر بریتیش پترولیوم (BP) شده اند. از هیروشیما تا چرنوبیل، از قطب شمال تا حلیجه و... هر کجای دیگر که سرمایه داری چنگ و دندان خود را برای حل بحران اضافه تولید و سایر منجلا ب هایش به اندام انسان و طبیعت کشیده، صلح و محیط زیست و حیات انسانی را به مخاطره افکنده است. خرس ها و پنگوئن های قطبی مانند مردم شهر من تهران مرعوب آلوده گی و گرمایش طاقت فرسائی شده اند که تنها مسبب آن سرمایه داری است. سرمایه داری کمر به قتل انسان و طبیعت بسته است و در نهایت بربریت بدوی ترین حق حیات (تنفس) را نیز به رگبار دود و سود بیشتر بسته است. این دیگر پیش بینی فلان رمال یا جن گیر نیست. اگر تا یکی دو دهه دیگر سوسیالیسم بر جهان حاکم نشود، دور نیست که توحش سرمایه داری تنها زیست گاه انسان را به ورطه ی نابودی کامل بکشد.

شنبه ۲۵ اردی بهشت. ساعت ۶ صبح. میدان آزادی. آخرین باری که از این میدان به تجریش رفتم و بعد در بند و شیرپلا و توچال؛ سال ۱۳۵۵ بود به گمانم. با دو چرخه. به همراه تنی چند از بچه های قدیمی. و بعد زندان ساواک بود و چند ماهی اسارت و بعد هم انقلاب و آغاز سرگردانی. از میدان آزادی تا تجریش را بیست دقیقه می گویدیم. گاهی اوقات نیز از میدان انقلاب (۲۴ اسفند) یا ابتدای تئاتر شهر کورس می گذاشتیم. شب های در بند تا صبح بیدار بود و روشن بود. به یاد عارف قزوینی و فرخی یزدی، روزهای مشروطه را ورق می زدیم و دوره می کردیم و شاملو می خواندیم. شنیده بودم فرخی - به پی روی از عارف - دوستی را مامور کرده بود تا غزل های ضد استبدادی اش را در رهگذر عابران، با صدای خوش بخواند و دوست دیگری او را با سه تار همراهی کند. تاثیر موسیقی در بسیج توده یی حیرت انگیز بوده و هست. حالا تجریش خاموش است. حتا از امامزاده ی آن نیز نوری ساطع نمی شود. در گرمای شلوغ میدان یک عده می روند و یک عده باز می گردند. از کنار برج میلاد که می گذشتیم یک لحظه با خود اندیشیدم که چگونه دولت می تواند برجی با این عظمت بسازد اما جمعیت عظیمی از مردم ایران بی خانه و بی کار بمانند؟ اتوموبیل های آخرین مدل لکسوس و بنز و بی ام و که هر از چند گاه با فخر و قاطعیت، پراید مسافر بر خط آزادی تجریش را تحقیر می کنند؛ صدای غرولند راننده را در آورده اند. راننده، مردی میان سال است که مرتب تاکید می کند "تمام دار و ندار ما به طرف و تیرهای این ماشین ها به طرف." و بعد زیر لب فحشی نثار... می کند و از اینه به واکنش مسافران عقب می نگیرد. اگر روز دیگری بود حتماً در صحبت را باز می کردم. اما حالا حال و حوصله ی درست و حسابی ندارم. ماشین فکسنی ام را در گوشه یی از خیابان صادقیه گذاشته ام. خسته از چند شب (با ماه ها؟) بی خوابی، اعصاب راننده گی ندارم. پایم نیز قدرت کلاچ گیری ندارد.

ساعت ۷ صبح. بیمارستان شهدای تجریش. نه نگاهان و نه هیچ کس دیگری نمی برسد: کجا؟ مستقیم به بخش اورولوژی می روم. ابتدا خود را به سرپرستار بخش معرفی می کنم و اجازه ی حضور بر بالین بیمارمان را می گیرم. با احترام تمام می گوید: "شما صاحب اختیارید؟!" نمی دانم چرا و این "اختیار" از کجا و چگونه به من هیچ کاره تفویض شده است. اتاق یک. تخت چهار. اتاقی با چهار تخت. بی شباهت به اتاق بیمارستان های جنگی و صحرائی نیست. آش و لاش، گوشه ی اتاق، سمت چپ خوابیده است. نخوابیده. افتاده است. و همسرش مضطرب به نظر

می‌رسد. نزدیک می‌شوم. دستمال خیس داغ را از صورتش بر می‌دارم و پیشانی‌اش را می‌بوسم. انگار لبم به گوشه‌ی تور خورده است. عوارض تب ۳۹/۵ درجه را می‌دانم. تشنج. دست به کار می‌شوم. برای پاشویه. نه از گاز خبری هست و نه از ظرفی تمیز. پرستار بخش عذرخواهی می‌کند، از کمبود امکانات. کارگر بخش را می‌بینم. با یک روز دستمزد حداقل می‌توان وسایل ابتدایی پاشویه را تهیه کرد و تب را شکست. این دیگر رشوه یا پول جای و زیر می‌زی نیست. نمی‌دانم چیست. نجیبه (همسرش) کومک می‌کند تا به سرعت گازها، خیس و تعویض شود. پیشانی، زیر بغل، پشت گوش، کمر، پا و شکم مثل کوره می‌سوزند. شکم برآماسیده است. سخت وحشت ناک برآماسیده است. کلیه‌های عفونی و خون ریزی شدید بر حجم شکم چندین برابر افزوده‌اند. درد امان بیمار را بریده است. تب، اما افتاده است. به اتاق سرپرستاری برمی‌گردم و تقاضای مسکن می‌کنم. جواب رد یعنی که پزشک باید بنویسد. پرونده‌ی بیمار را می‌بینم. نوشته است مسکن PRN می‌گویم: "خانوم جان! PRN به گمانم یعنی هر وقت مریض درد داشت مسکن بزنی." می‌گوید: "بله. اما مسکن نداریم. یعنی شما از کجا می‌دانید که...". می‌گویم: "در کیهان بچه‌ها خوانده‌ام دوست عزیز." معلوم می‌شود مسکن دارند. مسکن تزریق می‌شود و هنوز بیست دقیقه نگذشته است که بیمار ما برمی‌خیزد و روی تخت می‌نشیند. حالا دیگر می‌توان محمود صالحی را شناخت!

در بیمارستان دولتی از پزشک متخصص خبری نیست. بیمارستان در قرق زیدنت‌هایی ست که به تبع غرور جوانی و فقدان کنترل و مدیریت یک پزشک باتجربه؛ رفتارشان آمانور و گاه توام با گستاخی ست. و تشخیص‌شان محل تردید. جلوی آوانگاردشان را می‌گیرم. نمی‌ایستد. شتاب زده و پا شکسته از زیر ابتدائی‌ترین سوال من می‌گریزد. لاجرم یادآور می‌شوم که طی سال‌های گذشته هزاران تن همچون او - گیرم در رشته‌های دیگر - از من آموزش علمی و مشاوره گرفته‌اند. کتاب‌ها و مقالات من را خوانده‌اند و به سخن‌رانی‌هایم گوش داده‌اند. می‌ایستد. می‌گوید: "استاد من! باور کنید ما نیز شرمنده‌ایم. شما که بهتر می‌دانید..." می‌گویم: "می‌دانم. اگر به من "استاد" نگویند سوالم این است که چه باید کرد؟" می‌گوید: "بیمار شما باید همین امروز سریعاً سونوگرافی شود، اما متخصص سونوگرافی این بیمارستان فقط ۳شنبه‌ها می‌آید. یعنی چهار روز دیگر. یعنی که... من الان زنگ می‌زنم به دکتر... کلینیک خصوصی... خیابان شریعتی. مشکلی که نیست؟ فقط کمی هزینه..."

کیسه‌ی ادرار پر از خون شده است. خون. زیدنت می‌گوید: "عجله کن. ولی ما آمبولانس نداریم؟! رفتی اونجا بگو من رو فلانی فرستاده معطل نمی‌شوی. همین بیرون آژانس هست..."

کلینیک غلغله است. چند تن از بیماران به ویزیت زود هنگام، اعتراض می‌کنند. نوبت آنان است. حق دارند. یکی از دیگری بدحال‌تر و رنگ پریده‌تر. حال محمود از همه بهتر است؟! دکتر... پزشکی جنتلمن با روابط عمومی خوب. حین سونوگرافی از شغل من می‌پرسد و بلافاصله وارد دیالوگ می‌شود و چندمین سوالش این است: "چرا این جا مانده‌ی؟ چرا نمی‌روی؟" می‌گویم: "همین بیمار اگر اراده کند، CGT فرانسه و صدها تشکل کارگری بین‌المللی برایش حرکت می‌کنند. از او بپرس چرا نمی‌رود. من چی کاره‌ام. جز یک نویسنده‌ی منزوی با چندین کتاب چاپ شده و غیرمجاز و خمیر شده؟! این بار با اشتیاق بیشتری به محمود می‌نگرد و اسمش را از روی معرفی‌نامه‌ی بیمارستان می‌خواند: "محمود صالحی چی کاره است؟ نمی‌شناسم." می‌گویم: "اگر محسن سازگارا یا علیرضا نوری زاده بود می‌شناختی؟ ما چه کنیم که سرمایه‌داری و رسانه‌هایش را دشمن کارگران می‌دانیم." در حین

معاینه - که به نظر می‌رسد با دقت بیشتری صورت می‌گیرد - می‌گوید: "بین دکتر جان! کلیه‌های این دوست عزیز ما به پایان خط رسیده‌اند. تمام. و باید هر چه سریع‌تر به فکر پیوند باشید. دی روز دیر است."

۲۸ اردی‌بهشت. درد کنترل شده است. خون ریزی نیز کم و بیش. شکم هنوز متورم است. حالا نوبت MRI است و بیمارستان به جای این تجهیزات اولیه تا دلت بخواهد سردخانه‌ی فعال دارد. پشت پنجره‌ی اتاق یک بخش اورولوژی کارگران مشغول حفاری‌اند. صدای گوش‌خراش بیل و کلنگ! روی تخت ۲ و ۳ مجموعاً چهار نفر خوابیده‌اند. فقط یکی لباس بیمار به تن دارد. سه نفر دیگر با شلوار لی و کفش روی تخت ولو شده‌اند. کاشف به عمل می‌آید این "دوستان" تازه وارد میهمان بیمار تخت ۲ هستند و چون شب‌ها جائی برای خواب ندارند به این مکان امن و آرام قناعت می‌کنند! یکی از "برادران مهمان" همین که چشمش را باز می‌کند سیگاری می‌گیراند. می‌گویم: "خاموش کن" نگاهی به چاقوی ضامن دارش می‌کند که در دست من باز و بسته می‌شود. سیگارش را خاموش می‌کند. می‌گویم: "مثل این که عزیزان این جا را با یتیم خانه یا گاراژ شمس العماره عوضی گرفته‌اند... اگر جا ندارید، ما کلبه‌ی در دروازه غار داریم..." از پرسنل بیمارستان خبری نیست. یکی از دوستان محمود را برای MRI می‌برد. کجا؟ بخش خصوصی. "برادران لومین" نیز زحمت شان را کم می‌کنند.

ساعت ۱۱ صبح. هنوز محمود برنگشته برای تخت ۳ بیمار آمده. جوانی از جمهوری آذربایجان. با عمو و مادرش. نارسایی هر دو کلیه اندام جوان را درهم شکسته است نیم ساعت بعد عمویش او را برای انجام سونوگرافی و MRI به بیرون می‌برد. حالا من مانده‌ام و مادری حدوداً پنجاه ساله از شهر باکو که به علی‌آباد خرابه‌ی ما پناه آورده است. نه یک جمله‌ی انگلیسی می‌داند و نه یک کلمه‌ی فارسی. از حافظه‌ام کومک می‌گیرم. ترکی شکسته‌ی بسته‌ی من واقعاً شنیدن دارد. گاه با کلمات کردی، لری و بلوچی مخلوط می‌شود و معجونی به کلی شگفت‌ناک تولید می‌کند. جمع بندی فشرده‌ی آن چه خانم آذر ماریووا می‌گوید چنین است:

"آذربایجان یعنی علی‌اف‌ها. مردم باید حیدر و الهام علی‌اف را همچون بُت بپرستند. اگر به دولت نزدیک باشی وضعت خوب است. و گرنه مثل ما آواره‌یی. ما که دقیقاً یادمان نمی‌آید، اما پدرم می‌گوید بهترین دوران زنده‌گی، همان زمان کمونیست‌ها بود. اگر چه کوتاه بود. حالا رشوه بیداد می‌کند. برای یک آمپول زدن باید ۵ دلار بدهی. هیچ کس دفترچه‌ی بیمه ندارد. همه چیز خصوصی شده است. اجاره‌ی یک خانه‌ی دو اتاقه در باکو ماهی دو هزار دلار است. بیمارستان نداریم. پزشکان خوب خیلی گران هستند و..."

آهی می‌کشد و به پنجره چشم می‌دوزد. به قول شاملو "نزدیک‌ترین خاطره‌اش / خاطره‌ی قرن‌هاست." شخصیت مورد علاقه‌اش لنین است و از گورباچف و یلتسین تصویر زشت و مشتمزکننده‌ی بی‌دست می‌دهد. انگار از همان اوان خاطره‌ی قرن‌ها او را می‌شناختم. چقدر زود میان ما ارتباط و تعاطف و اعتماد برقرار شد. از کیفش شکلات در می‌آورد. نوشته‌های روسی شکلات برایم جالب است. می‌گوید "خواهرش از مسکو سوغاتی آورده است. "دعوتش می‌کنم به خانه. می‌پذیرد. می‌گوید "پسرم که خوب شد می‌آیم."

از این که من نیز رهبر محبوب او را ستایش می‌کنم به وجد آمده است. چشمان آبی‌اش مثل دریا می‌خروشد. ما از طریق آب‌های خزر بارها باغچه‌ی همدیگر را آبیاری کرده‌ایم. می‌گویم "این دوست بیمار ما خودش یک پالنین است." با شگفتی می‌خندد. نخستین خنده بر افسرده‌گی‌اش غالب شده است. به شوخی می‌گوید "اما قیافه‌ی مریض

شما شبیه استالین است!" بی چاره محمود! اگر بشنود... برای آذر یکی از آب میوه‌ها را که ملاقاتی‌های محمود آورده‌اند، باز می‌کنم. و او از فلاسک همراهش برای من چای می‌ریزد.

ساعت ۱۳/۰۰، محمود می‌آید. با همسرش و یکی از همراهان. MRI به کلیه‌اش فشار آورده است. درد دارد. می‌رود دست شویی. من هم به دنبالش. و طرف ادراک از خون پُر می‌شود. تمام گفت و گو با خانم آذر ماریووا را برایش تعریف می‌کنم. با تشبیه استالین می‌زند زیر خنده! به وجد می‌آید. انگار نه انگار که لحظه‌یی پیش درد امانش را بریده بود. هزینه‌ی ام. آر. آی با وجود دفترچه‌ی بیمه‌ی تامین اجتماعی ۳۲۰ هزار تومان شده است. ناقابل است... و این یعنی هفده هزار تومان بیشتر از حداقل دستمزد ماهانه‌ی کارگر؟! این همان بهداشت و درمان رایگان موعود انقلاب ۱۳۵۷ است؟ خصوصی سازی نئولیبرالی مگر شاخ دم دارد؟

متصدی توزیع غذا می‌آید. بسته‌های غذا را گوشه‌ی اتاق می‌گذارد و می‌رود. به این می‌گویند خدمات بیمارستانی؟ به گفته‌ی محمود اول صبح یکی از پرستاران با چهار ملحفه ناگهان وارد اتاق شده و به بیمار حکم کرده است که: "برخیزید و ملحفه‌هایتان را عوض کنید." آن دو سه "دوست لومین" که خواب بوده‌اند هیچ، اما محمود به اعتراض درآمده است که: "خانوم پرستار! شما فکر می‌کنید این جا پادگان است؟ و ما سربازیم؟ پس وظیفه‌ی شما چه می‌شود؟" و پرستار خود را جمع و جور کرده است. این هم شاهد دیگری بر آن جمله‌ی طلایی مارکس که "اخلاق حاکم بر هر جامعه، اخلاق طبقه‌ی حاکم است." در ایران هر کسی اندک قدرتی دارد به دیگری در حکم برده می‌نگرد. گویا همه برده‌اند، حتی اگر خلافش ثابت شود!!

خانم آذر نگران تاخیر پسرش به محمود چشم دوخته است. محمود از من می‌خواهد به او بگویم مرکز MRI شلوغ بوده و پسرش در نوبت است! روکش غذا را که کنار می‌زنم حالت تهوع تمام وجودم را می‌گیرد. نجیبه نان و ماست می‌خورد و محمود می‌گوید "اشتها ندارم!". دوغ برای او کافی است!

محمود صالحی از جنس خالص سوسیالیسم کارگری است. مردی از تبار کمونارها که در سال ۱۸۷۱ برای رهایی طبقه‌ی کارگر و آزادی همه‌ی انسان‌ها از یوغ سرمایه‌داری جان فشاندند. محمود صالحی برخلاف چپ‌های سکتی، به فرد گروه یا حزب خاصی تعصب نمی‌ورزد. دشمنی آنتاگونیستی‌اش با سرمایه‌داری تا آن جاست که روزی به بازجویش گفته است: "من برای آزادی پدر کارگر تو نیز مبارزه می‌کنم." کارگر گُرد و ترک و بلوچ و عرب و افغانی نزد محمود عبارت یاوه‌یی بیش نیست. تنها پشتوانه‌ی محمود صالحی پشتیبانی کارگران و زحمت‌کشان است. او نه مانند اکبر گنجی از جایزه‌ی نیم میلیون دلاری موسسه‌ی نئوکسنرواتیست کیتوی آمریکا، کم‌ترین بهره‌ی برده است و نه مانند سرکرده‌گان لیبرال خیزش سبز از قدرت مدیای سرمایه‌داری جهانی برخوردار شده است. در تمام این مدت از فاکس نیوز و CNN و BBC و VOA و رادیو زمانه و فردا و پس فردا و غیره خبری درباره‌ی وخامت حال او منتشر نشده است. در حالی که اگر یکی از اعضای خوار و بی مقدار سبز عطسه‌یی کند فوراً خبرش در تمام دنیا منتشر می‌شود. دلایل این را هر دانش آموزی می‌فهمد. پس چندان عجیب نیست. و ما به خود نمی‌گیریم. یک ایرانی برای محبوبیت نزد آمریکا و سایر بلوک سرمایه‌داری باید حتماً قلابه‌ی سبز به مچ خود ببندد. درست مثل سازگارا. یا نماینده‌ی اصلاح طلب مجلس ششم باشد. مانند موسوی خوئینی‌ها و حقیقت جو. یا عضو تحکیم وحدت باشد. مانند افشاری و عطری و داودی مهاجر. یا ژورنالیست دلقکی باشد، مانند

ابراهیم نبوی. در این صورت به جز حقوق ماهانه و حق مسکن، هزینه‌ی بورس تحصیلی نیز به حسابش واریز خواهد شد و احتمالاً اگر قریحه‌ئی داشته باشد در نوبت دریافت جایزه‌ی پولیتزر یا صلح نوبل خواهد ایستاد. و خانم الهه هیکس مدیحه‌ئی به قافیه‌ی کشک و اشک و مشک و رشک برایش خواهد سرود. اما آنان کجا و محمود صالحی کجا؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ نام محمود صالحی - چون یک ناوای زحمت‌کش است - هرگز در جشنواره‌ی کن مطرح نشده و نخواهد شد. اگر خلافتی حقوقی یا سیاسی مرتکب شود هرگز شیرین عبادی و باند به اصطلاح حقوق بشری‌اش و کالت او را نخواهند پذیرفت. کسی برای اهدای کلیه به او نخل طلائی‌اش را گرو نخواهد گذاشت و ژولیت بینوش تصویری از او به دست نخواهد گرفت و برایش اشک نخواهد ریخت. روبرت دیرو و مارتین اسکورسیسی نیز محمود صالحی را نمی‌شناسد و کیارستمی که نان فرانسوی دست پخت دوشیزه بینوش را به نان خمیر یا برشته‌ی محمود صالحی حتماً ترجیح می‌دهد، هرگز برای او و به یاد او فیلمی نخواهد ساخت. نه از جنس "طعم گیلاس" و نه از جنس "رونوشت برابر اصل". حتا بهمن قبادی نیز - که زمانی اسب‌هایش در کردستان مست کرده‌اند - دوست دارد، دل خانم‌هایی همچون رکسانا صابری را برآید. محمود صالحی با آن سبیل‌های استالینی و چهره‌ی ساده‌ی کارگری‌اش کجا و لبخند جذاب رکسانا صابری دو رنگه کجا؟ رکسانا صابری از سوی هیلاری کلینتون حمایت می‌شود اما حامیان محمود صالحی عده‌ی کارگر فرودست هستند که به نان شب‌شان محتاجند. در نزد آنان محمود صالحی یکی از گربه‌های ایرانی نیست! اگر محمود صالحی یک کارگر خوش تیپ - در حد مسعود بهنود یا ترجیحاً تونی بلر (لیدر سابق حزب لیبر) - بود شاید گشایشی در کار بود. در این صورت حتماً برای صرف قهوه‌یی با شیر داغ به ضیافت گرم و باشکوه عطاالله مهاجرانی و ابراهیم گلستان دعوت می‌شد؛ با هزینه چه کسی؟ معلوم است: جرس! همانان که عبدالعلی بازرگان را نیز در جمع خود دارند و ما از زبان پدرش به یاد داریم که در انقلاب بهمن ۵۷، ما باران می‌خواستیم اما سیل آمد! از محمود صالحی ویدئوهای ده دقیقه‌یی در یوتیوب موجود نیست. محمود نه متکلم است. نه متفلسف و نه مانند حاج آقا عبدالکریم سروش و شیخ محسن کدیور می‌تواند ساعت‌ها درباره‌ی تفاوت سکولاریسم سیاسی و فلسفی، مهمل بیافد. اعتبار او به این نیست که آنتی دورینگ را خوانده (یا نخوانده) و قادر نیست از مبحث "کنترل اجتماعی" برنشتاین تا "انبوه خلق" تونی نگری و مایکل هارت سخن بگوید. او یکی از اعضای ۵۳ نفر نیز نیست. محمود صالحی برخلاف مرتضا محیط سبز سوسیال لیبرال نیز نیست و برای موسوی و خاتمی هم سینه نمی‌زند. محمود صالحی "چپ" آمریکائی شده‌ی امثال فرخ نگهدار و علی کشتگر را در زباله دان تاریخ چال کرده است. اتحاد جمهوری خواهان حالش را به هم می‌زند. سلام سکولارها را پاسخی نمی‌دهد. برای او شاید توضیح "سرشت و راز بت‌واره گی کالا" یا بحث پیرامون چستی ماجرای پادشاهی ولگردان - در اواسط سده‌ی هفدهم فرانسه - و غیره دشوار باشد. اعتبار او در متن جنبش کارگری اما بیش از این هاست. یک گام کوچک او به تمام کتاب‌های دانشگاهی و مقالات آکادمیک من می‌ارزد. اعتبار او به اسلحه و بمب و نارنجک نیست. او از زمانی محمود صالحی شده که با گذشته‌ی میلینانت خود مرز کشیده است. تغییر جهان برای او نه از گلوله‌های پازو کا و آرپی جی هفت، بل که از مسیر مبارزه‌ی طبقاتی کارگران عبور می‌کند و در نهایت به آزادی و رفع استثمار می‌انجامد.

همه‌ی اعتبار او در این جمله مشهور مارکس است که "سوسیالیسم از وقتی علمی می‌شود که به جنبش کارگری پیوندمی‌خورد." تمام کرسی‌های دانشگاهی برکلی و استنفورد و میشیگان و هاروارد و کمبریج و موسساتی مانند NED و شیکاگو با هزینه‌های هنگفت برای این تاسیس شده‌اند که پنبه‌ی سوسیالیسمی را بزنند که محمود صالحی یکی از پیشروان آن است.

کسانی که علیه لغو کارمزدی شعار می‌دهند، کسانی که در نفی مالکیت خصوصی شعر می‌نویسند، کسانی که برای اعدام عبدالحمید ریگی اعلامیه می‌دهند- اما کارگران را فراموش می‌کنند-؛ کسانی که برای حمله‌ی ارتش عراق به اردوگاه اشرف بیانیه صادر می‌فرمایند؛ کسانی که در لاک نخبه‌گرایی ژست کارگر پناهی به خود می‌گیرند... همه‌ی این کسان با این همه ادعای چپ‌گرایی، با تمام اتحادیه‌های آزاد و استبدادی‌شان، وقتی که در همدردی با محمود صالحی سکوت پیشه می‌کنند، به طور عینی خود را با جنبش واقعی کارگری بی‌ربط نشان می‌دهند و تا حد یک محفل یا محفل سکتی ساقط می‌شوند. بحث بر سر اهدای یک کلیه از نوع اُمنفی (-O) به محمود صالحی نیست. سخن بر سر اتحاد کارگری و تطور (تکامل) طبقه‌ی کارگر از طبقه‌ئی در خود به طبقه‌ئی برای خود است.

شاملو در جایی گفته بود "باید از جنس زر بود تا مورد پرستش قرار گرفت. حتا اگر گوساله‌یی بیش نبود." این منطق جهان سرمایه‌داری ست. بازار آزاد فقط به اندازه‌ی پولی که می‌توانی بسلفی برای تو اعتبار قائل است. ما پول چندانمی نداریم. مدت‌هاست که از کارهای نسبتاً درآمدزا بی‌کار شده‌ایم. پس انداز ما کفایت تهیه‌ی یک پیانوی کوچک برای گوشه‌یی از خانه‌ی شصت متری مان را نمی‌دهد. هزینه‌ی تعویض کلیه به چند ده میلیون سر می‌زند. محمود صالحی پس از دو هفته بستری در بیمارستانی بی‌در و پیکر؛ مرخص می‌شود و به دیار خود می‌رود. با درد و خون ریزی. یک لحظه با خود می‌اندیشم ثروتی که طبقه‌ی کارگر تولید می‌کند اگر در خدمت رفاه جامعه قرار گیرد، آن‌گاه دیواری فروریخته بر جای نخواهد ماند و هیچ کودکی برای تأمین هزینه‌ی تحصیل کار نخواهد کرد و دختران زیبای سرزمین من برای امرار معاش خانواده‌ی فقیر خود به تن فروشی در کشورهای عربی تسلیم نخواهند شد. این‌ها اتوپی نیست. با هشتصد میلیارد دلاری که ظرف ۳۱ سال گذشته از عواید نفت به دست آمده می‌توانستیم ایران را گلستان کنیم. می‌پرسید هزینه‌ی تحصیل ده‌ها آفازاده در لندن چه می‌شد؟ اتوبان‌ها و برج‌های ونکوور و تورنتو؟ ویلاهای قبرس و هاوایی و قناری؟ میلیاردرهای اتاق بازرگانی؟ اسپانسرهای کارگزارانی سبزه‌ها و موسوی؟! خانه‌های چندصد میلیارد تومانی زعفرانیه و نیاوران؟ می‌گویم خیلی ساده است: مصادره!

کشور مثل ده‌ها واقعه‌ی دیگر سه روز پی در پی تعطیل مطلق است. ویلاهای شمال برای عیاشی پول‌داران و کنار خیابان‌ها و پارک‌ها برای اتراق تهی‌دستان. مهم نیست که همسر یا دخترت جایی برای رفتن به توالت نداشته باشند، جای خواب هم مهم نیست. چادر چینی ۳۰ هزار تومانی جور خانواده‌ات را می‌کشد. در چنین مواقعی خیابان‌های رامسر و انزلی و بابلسر و... پر می‌شود از کیسه پلاستیک حاوی مدفوع. من بارها شاهد چنین صحنه‌های ضد انسانی بوده‌ام. مردم در پارک‌ها می‌لولند. چند تن از دوستان ما را به میهمانی فرا می‌خوانند. رشت ساری لاهیجان و... نمی‌پذیرم. پنداری دل و دماغ خوش گذراندن ندارم. ساعت ۱۲ شب ماشین را روشن می‌کنم به قصد سفر. همسرم تماپلی ندارد. می‌گویم شما به مادر پیر و رنجورم سری خواهی زد و ما نیز... محمود را خواهیم دید.

رسم معرفت و رفاقت حکم می کند که برویم. می رویم. راننده گی در شب برایم آسان تر است. مثل نوشتن در شب... جای می نوشیم و گپ می زنیم. و صدای ساز فواد که ما را تا دنیای پیچیده‌ی جان لنون و جیمی هنریکس و جیمز هیئتفیلد می برد. ساعت از ۳ بامداد گذشته است. نه سرعتی و نه عجله‌یی. ناگهان "گارد ریلی" عجیب، تازه تاسیس شده و غیر منتظره در مکانی جدید و غیر منتظره پیش روی مان سبز می شود. (به عکس‌ها بنگرید) ده متر آن طرف تر - پس از گارد ریل - نوشته است، بیچار ۳۵. و تا آن نقطه نه چراغی، نه تابلویی نه علامتی؟! با همان سرعت به گارد ریل می‌گوییم... باقی ماجرا در چند تیترا خلاصه از این قرار است.

- پلیس با نیم ساعت تاخیر می‌رسد.

- کشف همسر مشکسته است اما در بیمارستان دولتی زنجان از پزشک خبری نیست. آمبولانس هم ندارند.

- دنده‌ی من به شدت ضرب خورده و نفس‌ام بالا نمی‌آید. اما بخش خصوصی در جاده‌ی بیچار شعبه‌ی درمان ندارد؟!

- بروکراسی کثیف بیمه چند میلیون خسارت ما را نمی‌پردازد.

- بخش خصوصی با پول چرب و چیلی وظیفه‌ی درمان شکسته‌گی را به عهده می‌گیرد.

- اتوموبیل‌مان قراضه شده است. (فدای سر وزارت راه؟!)

- ما اکنون در خانه و با درد فراوان "دوره می‌کنیم شب را / روز را / هنوز را"

و این حکایت مردمی‌ست که قرار بود، دست کم از سی سال پیش دولت رفاه داشته باشند. سو سیالیسم پیش کش.

بعد از تحریر ۱

چند اتوموبیل می‌ایستند. حتا در تاریکی شب نیز خونی که از صورت همسرم جاری‌ست به وضوح پیداست. من منتظر آمبولانس به این و آن زنگ می‌زنم. مسافران از من سراغ جاده‌ی بانه را می‌گیرند. پیداست برای چه؟ کسانی که از ابتدای ورودی بیچار، نه نجف آباد، نه دیواندره و نه حتا مسیر سقز را جو یا نیستند و مستقیماً سراغ جاده‌ی بانه را می‌گیرند. ناگفته معلوم است که برای اتباع اضافه تولید "برادران چینی" عازم سفر شده‌اند و به دل جاده‌های کردستان زده‌اند. LCD و کولرگازی و کباب پز و تله‌ی موش‌گیری و سایر وسایل لوکس و بنجل سرمایه‌داری چین که از طریق "قانونی" با کامیون از مرز می‌گذرد و به بانه سراریز می‌شود، به "انکشاف سرمایه‌داری در کردستان؟!!!" دامن زده است!! استثمار شدید و دستمزد ناچیز کارگر چینی؛ کارگر ایرانی را نیز به فلاکت و بی‌کاری کشیده است. به این می‌گویند جهانی‌سازی سرمایه‌داری. اگر کارگر نساجی و الکترونیک و... ایران به دلیل شکست در رقابت تولیدی، بی‌کار شده است، می‌تواند به دستمزد ارزان‌تر، قرارداد سفید؛ حقوق معوقه‌ی سالی یک بار؛ محرومیت از بیمه‌ی بی‌کاری و بهداشت و... تن دهد یا به قاچاق مواد مخدر بپردازد. اگر بر و رؤی داشت درهای تن فروشی نیز باز است! می‌تواند کلیه‌اش را هم به فلان توله‌ی سرمایه‌دار بفروشد...

بعد از تحریر ۲

ما برای جمع کردن این بساط مبارزه می‌کنیم.

انتشار مقاله‌ی روائی از راقم این سطور تحت عنوان "از زخم قلب محمود صالحی" مانند سایر مقالات من واکنش‌های متفاوت، متخالف، رفیقانه و البته خصمانه‌ی درپی داشت. انتظار همدردی انسان دوستانه با جراحی خون‌باری که بر تن و جان من و خانواده‌ام وارد آمده بود؛ کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید، اما دریافت هم‌زمان ده‌ها فحش‌نامه‌ی الکترونیکی (ای میل)؛ حتا برای گرگ باران دیده‌ی همچون من تا حدودی شگفت‌ناک بود. زمانی که آدرس علی خود را ذیل مقاله می‌گذاشتم گمان می‌بردم که با حجم قابل توجهی از نظرات متباین و ای بسا متخاصم مواجه شوم. اما بی‌تعارف بگویم چنین تهاجمی برایم کاملاً غیرمنتظره بود. به‌طور کلی و مستقل از اظهارنظرهای کوتاه و بلندی که در ذیل این مقاله آمده و غالب آن‌ها سرشار از لطفی صادقانه و نجیبانه از سوی شهروندان ایرانی منتشر در همه‌سوی دنیاست - و من به‌همه‌ی آن‌ها ارج می‌گذارم و از این که قادر به پاسخ‌گوئی به تک‌تک آن‌ها نیستم شرمندهم - نامه‌ها دریافتی در صندوق پستی من به‌طور کلی به دو بخش تقسیم می‌شود:

الف. رفیقانه و انسان دوستانه و فارغ از هرگونه گرایش ایده‌ئولوژیک به احزاب سیاسی.

ب. خصمانه و کینه‌توزانه و از موضع دفاع ایده‌ئولوژیک، سکتی و عصبی از جبهه‌ی اصلاح طلبان، لیبرال‌ها، سکولارها، جمهوری خواهان و امثال ایشان.

بگذارید از دومی (ب) شروع کنم.

من پیش و پس از انتخابات موضع کاملاً مشخص و روشنی درباره‌ی کل جریانات و گروه‌های سیاسی موسوم به اصلاح طلب اعم از دولتی و غیره - گرفته‌ام و در متن ده‌ها مقاله این موضع را با استناد به نظرات این طیف گسترده و همسو مطرح کرده‌ام. در تمام این مقالات گفته‌ام با توجه به رشد سرمایه‌داری در مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران؛ طبقه‌ی بورژوازی به طبقه‌ی تماماً ارتجاعی و ضد انقلابی تبدیل شده است. گفته‌ام از جبهه‌ی اکبر هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی، میرحسین موسوی و مهدی کروبی به عنوان اصلاح طلبان دولتی تا اتحاد جمهوری-خواهان و فدائیان اکثریت و توده‌ی‌ها و سکولارها و سلطنت طلب‌ها و ناسیونالیست‌ها و فدرالیست‌ها و ملی مذهبی‌ها و نهضت آزادی‌چی‌ها و هکذا، جمله‌گی - صرف نظر از اختلافات نظری و ایده‌ئولوژیک - جناحی از بورژوازی ایران را نماینده‌گی می‌کنند که آمال و آرمانش در بازار آزاد و تثبیت نظام سرمایه‌داری خلاصه می‌شود. گفته‌ام قبله‌ی آقایان سروش و مهاجرانی و سازگارا و کذا (گروه ۵ لندن و ۳ واشنگتن)، به استناد گفته‌های خودشان "جامعه باز" کارل پوپر است و نوشته‌ام که این "جامعه باز" تفاوت چندانی با جامعه‌ی فاشیستی هیتلری ندارد. شاهد این مدعا را در مقاله‌ی "سبز نوکان" آورده‌ام و به وضوح گفته‌ام که دریافت جایزه‌ی نیم میلیون دلاری موسسه‌ی نوکان کیتو از سوی اکبر گنجی به مثابه‌ی مشارکت مستقیم در خون‌هایی است که به واسطه‌ی عملیاتی شدن تئوری‌های میلتون فریدمن (مکتب شیکاگو) - موسوم به دکترین شوک - در شیلی و عراق و افغانستان و... صورت پذیرفته است. (درافروده: این نکته چندان اتفاقی نیست که اکبر گنجی هنگام دریافت جایزه‌ی خون آلود کیتو، آموزه‌های انسان دوستانه‌ی مارکس را مروج خشونت می‌خواند و با سخافت و فضاحت کم نظیری با جنایات نوکان‌ها مرز مشترک می‌بندد و محسن سازگارا در برنامه‌ی جمعه شب ۲۸ خرداد VOA با

رذالت هر چه تمام تر به فاکنی از پوپر استاد می کند که از قرار "مارکسیسم بزرگ ترین فاجعه‌ی بشری برای رسیدن به آزادی بوده است." این نکته که میزبانان این رسانه از سوی CIA گزینش می‌شوند بر بقال سر کوچه‌ی ما نیز پوشیده نیست!) جایزه‌ی نوبل شیرین عبادی را برای مردم زحمت‌کش ایران بی ارزش تر از یک خروس قندی دانسته‌ام. کشف حجاب ابلهانه‌ی فریبا داوودی مهاجر در VOA و دلکک بازی‌های ابراهیم نبوی و تحلیل‌های آبکی و مایک هامری نوری‌زاده در همان رسانه را مصداق هم نظری رسانه‌های قدرتمند امپریالیستی با سبزه‌ها خوانده‌ام و بسیاری از نهادهای سرکوبگر و آدمکش آمریکائی را پاتوق اعضای سابق دفتر تحکیم وحدت دیده‌ام و به "دموکراسی خواهی" کذائی ایشان ریشخند زده‌ام. تصویر روشنی از این اهدای دموکراسی آمریکایی را در عراق و افغانستان می‌توان دید. جشنواره‌های سینمایی امثال کن و ونیز و غیره - را اهرمی برای فشار به جناح محافظه کار و میلیتانت حاکم دانسته‌ام و گفته‌ام اگر سینمای مدعی آزادی خواهی - به مثابه‌ی یک هنر متعهد - برای انسان‌های گرفتار استبداد دل می‌سوزاند، چگونه است که رخشان بنی اعتماد و عباس کیارستمی و محسن مخملباف و همپالکی‌های فرنگی ایشان برای کارگران و زحمت کشان ایرانی اشک نمی‌ریزند و از مصائب بی‌شمار زنده‌گی آنان فیلم نمی‌سازند؟ مگر میان جعفر پناهی و فلان کارگر افغانی در بند ۱۱ اردیبهشت ۸۸ به عنوان یک انسان تفاوتی هست؟ چگونه است که برای آزادی فلان روزنامه نگار دو خردادی کمپین جهانی راه می‌افتد و از گوگوش و حمید دباشی و گنجی و حسن شریعتمداری و مهرداد مشایخی و غیره ذیل آن کمپین امضا می‌گذارند اما برای آزادی مثلاً علی نجاتی همه‌ی این "آدم‌ها خفقان می‌گیرند؟ باری گفته‌ام و معتقدم که بخش عمده‌ی بی‌افصله‌ی طبقاتی موجود در ایران از ۱۶ سال حاکمیت اصلاح طلبان - از دولت‌های پنجم و ششم رفسنجانی به اضافه‌ی دولت‌های هفتم و هشتم خاتمی و مجلس ششم کارگزارانی، مشارکتی و روحانیون مبارزی - ناشی شده است. از رانت‌خواری کلان آقا‌زاده‌های این حضرات اصلاح طلب یاد کرده‌ام. از بودجه‌ی بنیاد باران و حضور افراد دست پرورده‌ی رژیم شاه مانند احسان نراقی و داریوش شایگان در آن بنیاد. از همکاری اقتصاد خوانده‌های فون‌هایکی مانند موساغنی نژاد و مسعود نیلی با باند محمد خاتمی که برای خصوصی سازی صنعت نفت ایران نیز کمین کرده‌اند. از رسانه‌هایی که جوچه مفتش‌های فرهنگی مانند محمد قوچانی مسوولیت آن‌ها را به عهده داشته‌اند و تنها رسالت شان تخریب چپ به موازات تبلیغ هایک و پوپر و نوزیک و پولانی بوده است... از این‌ها گفته‌ام و تکرار نمی‌کنم. خیلی خوب. این‌ها اگر به قول "آقایان و خانم‌ها" مواضع "استالینی" است، بی‌انید با ادبیات منطقی و مستدل جواب بدهید. این که هر کجا می‌نشینید من را پارازیت "جنبش سبز" می‌خوانید که نشد بحث منطقی. این که "میل" می‌زنی و من را "نوکر کیهان" می‌خوانی که نشد استدلال. پای این استدلال شما که هر که با سبزه‌ها نیست دشمن "آزادی" (لیبرالیسم) است، نه چوبی که کاغذی است. راستش این منطق شما دقیقاً منطبق با روش‌هایی است که بریا - ژدانف برای یک دوره‌ی سیاه در شوروی حاکم کردند و ضمن تحمیل شکست به ظرفیت سانترالیسم دموکراتیک سوسیالیسم جماعتی انسان انقلابی را به ساده‌گی کشتند. هر کسی با فلان برنامه استالین مخالفت کرد، او را به عناد با برنامه‌های سوسیالیستی "رفیق کبیر" متهم فرمودند و چنین مخالفتی را معادل همکاری یا موافقت با فاشیسم هیتلری خواندند و نتیجه گرفتند طرف دشمن "سوسیالیسم" است پس خوش حلال است و آبرویش مستحب. بوخارین و تروتسکی فقط مشت‌ی از خروار بودند. کاری که اصلاح طلبان مدعی پلورالیسم می‌کنند عیناً از

همان رویه پی روی می‌نماید با این تفاوت که "خدا را شکر" فعلاً این جماعت در قدرت نیستند و گرنه معلوم نبود که در پاسخ یک نقد بنده از میلیاردی‌های اتاق بازرگانی چند سال حبس و تبعید به سبیری - کوپر لوت - می‌بریدند؟! "دوستان" اصلاح طلب. اگر شما واقعاً لیبرال هستید، دست کم خود را دویست سال ارتجاعی کنید و از روی دست جان لاک و بنتام و منتسکیو و دوتو کویل بنویسید. روسو پیش کش. آخر چگونه می‌توان نان میلتون فریدمن فاشیست را خورد و از جامعه‌ی مدنی لاک سخن گفت؟

باری در پاسخ به کل اعضا و گروه‌های لیبرال و اصلاح طلب که در واکنش به نقدهای ما شیوه‌ی توهین و هجو پیشه کرده‌اند و در ای میل‌های "مجتب آمیز" خود از همدستی ما با جناح احمدی نژاد اورتگا - داسیلوا - مورالس - جاوز - کاسترو افسانه‌ها بافته‌اند، فقط به چند نکته اشاره می‌کنم و می‌گذرم.

۱. دست کم از دو خرداد ۱۳۷۶ تمام جریانات و افراد لیبرال و اصلاح طلب - اعم از سکولار، ملی مذهبی، مشارکتی، کارگزارانی تا اکثریتی و جمهوری خواه - با تکیه بر دو شبه استراتژی "تبدیل دشمن به مخالف، و مخالف به دوست" و "تنش زدایی با ۱+۵" به سرمایه‌داری غرب تکیه زدند.

۲. در حال حاضر بخش گسترده‌ی از عناصر این گرایش در نهادهای سیاسی، رسانه‌ی و حتا امنیتی آمریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و... به فعالیت علنی و رسمی مشغولند و بی آن که این موضوع را کتمان کنند از این مراکز پول و بورس تحصیلی و غیره دریافت می‌کنند. (درازوده: باهوده است که آقای مجتبا واحدی، مشاور ارشد کروی و سردبیر قدیمی روزنامه‌ی اصلاح طلب آفتاب یزد به محض خروج از ایران به مفسر ثابت و دائمی VOA تبدیل می‌شود و با آن هوش کمی تا حدودی متوسط تحلیل‌های درخشانی از اوضاع جاری ارائه می‌فرماید).

۳. در میان اصلاح طلبان و لیبرال‌ها، آدم‌های آکادمیک و به عبارتی درس خوانده کم نیستند. از جامعه شناس ماکس وبری و مرتبط با هابرماس تا متفلسف مفتخر به قرقره‌ی تئوری‌های کارل پوپر. این "استادان" حتماً می‌دانند دولت‌های پیش گفته - و اصولاً هر دولت بورژوائی دیگری - بدون انتظار واقعی به افراد و گروه‌های سیاسی کومک نمی‌کند. زمانی هم که این کومک‌های مالی تحت محمل‌های مختلفی همچون جایزه‌ی نوبل و حقوق بشر و پولیتزر و نخل طلایی و واسلاو هاو و لنخ والسا و قلم نقره‌ی و شیر و خرس حلبی و غیره عرضه می‌شود، بی‌تردید در قفای آن دولت‌ها قرار دارند. و باز هم حتا اگر این کومک‌ها مشروط به همکاری مستقیم و غیر مستقیم نباشد، مساله این است که مستقل از ایده‌نولوژی‌های ارتجاعی ناسیونالیستی و استقلال خواهی و غیره؛ اساساً سازمان‌های سیاسی مدعی بر خورداری از قدرت بسیج توده‌ی و متکی به یک جنبش اجتماعی فراگیر مردمی نه فقط کمترین نیازی به دریافت صور مختلف این کومک‌ها ندارند، بل که به محض قرار گرفتن در چنان شرایطی، از جبهه‌ی کارگران و زحمت کشان و فرودستان حذف می‌شوند. چنان که سبزا شده‌اند. (درباره‌ی دلایل به بن‌بست رسیدن تظاهرات خیابانی و از دست رفتن سرمایه‌ی اجتماعی بورژوازی لیبرال سبز اگر در آینده فرصتی دست دهد سخن خواهم گفت).

باری در مقاله‌ی روانی "از زخم قلب" در واقع به نکاتی پرداختم که شاهد عینی بخشی از آن‌ها را در نامه‌ها و تلفن‌ها و تماس‌های رفیقانه دیدم. (به این نکته در ادامه باز خواهم گشت). به طور خلاصه جمع بندی از وقایع کنکرت خرداد ۸۹ - که بر من رفته است - در چند فاکتور خلاصه می‌شود:

- فاصله‌ی طبقاتی در ایران معاصر به بیشترین حد آن در طول تاریخ سرمایه‌داری ایران رسیده است.

تحقیقاً تمام اعضای طبقه‌ی کارگر و زحمت کش ایران در زیر خط فقر مطلق و نسبی به سر می‌برند. برای این که به تشویش افکار عمومی متهم نشویم خواننده را به گفته‌های عادل آذر (رئیس مرکز آمار ایران) ارجاع می‌دهم. به گفته‌ی وی "۱۰ میلیون نفر در زیر خط فقر مطلق و ۳۰ میلیون نفر در زیر خط فقر نسبی‌اند" (دنیای اقتصاد، شنبه، ۸ خرداد ۱۳۸۹). در مصاحبه با آرش ۱۰۴ گفتم و یک بار دیگر تاکید می‌کنم در شمال تهران خانه‌هایی وجود دارد که فقط با تخلیه آب استخر یکی از آن‌ها کل مردم یافت‌آباد و زورآباد و مفت‌آباد و خانی‌آباد می‌توانند استحمام کنند و هر یک از آن‌ها قابلیت اسکان دهی به دست کم ده خانوار کارگری ۵ نفره را با تمام امکانات پیشرفته‌ی اروپای غربی دارا هستند. هزینه‌ی نگهداری سگ‌ها و گربه‌ها و اسب‌ها و قاطرها و خوک‌های این کاخ‌ها به تنهایی و بی‌اغراق از مخارج ده‌ها خانوار کارگری فزون‌تر است. هر یک از جانوران این خانه‌ها دارای پزشکان خصوصی و رژیم غذایی و ساعات استراحت و ورزش ویژه هستند و مرتب چک می‌شوند. این که صاحبان این خانه‌ها چقدر پول دارند (ثروت بورژوازی ایران با میزان تجمع ثروت در دست یک الیگارش‌ی مالی) به درستی دانسته نیست و قرار هم نیست که دانسته شود. وقتی که اسامی چند میلیاردر عضو اتاق بازرگانی در سطح رسانه‌ها منتشر شد، سرمقاله نویسن روزنامه‌ی دنیای اقتصاد با وقاحت هر چه تمام‌تر "گناه" فضای تند به وجود آمده علیه این حضرات را به گردن چپ‌ها انداخت و مدعی شد که چپ‌ها طی چند دهه‌ی گذشته کوشیده‌اند از طریق باز کردن یک جبهه‌ی ضد سرمایه‌داری مانع توسعه‌ی اقتصادی کشور شوند. ما البته از مدل این توسعه‌ی اقتصادی که "سردار کبیر سازنده‌گی" نماد و الگوی آن است چیزهایی می‌دانیم!

- حذف تقریباً تمام و کمال خدمات نیم‌بندی که دولت در گذشته به بخش‌های آموزش و بهداشت و حمل و نقل و انرژی و غذا و فرهنگ و غیره می‌داد و خصوصی‌سازی (یا خودی‌سازی) مراکز حساسی همچون بیمارستان‌ها به راستی مترادفی جز جنایت ندارد. در مورد محمود صالحی من فقط شاهد دو نمونه از این مدل اقتصادی ضد انسانی نتولیرال بودم. با دارا بودن دفترچه بیمه‌ی تامین اجتماعی در عرض سه روز نزدیک به پانصد هزار تومان فقط برای دو قلم مخارج MRI و سونوگرافی هزینه شد. در مورد سانحه‌ی بی که برای من و همسرم در نیمه شب ۱۳ خرداد پیش آمد، از آن جا که بیمارستان دولتی زنجان آمبولانس نداشت، فقط ۳۱۰ هزار تومان بابت کرایه‌ی یک آمبولانس قراضه‌ی خصوصی پرداخت شد تا بیمار به صد و چهل کیلومتر آن طرف‌تر منتقل شود. بیمارستان دولتی زنجان نه فقط از تزریق یک مسکن ساده - ناکوتیک پیش‌کش - امتناع ورزید، بل که بابت یک عکس معمولی کتف و دست مبلغی را دریافت فرمود. مضاف به این که بیمارستان به طور کلی از حداقل پرسنل پزشکی و پرستاری نیز بی بهره بود. جایی شبیه خانگی اشباح. به قول اخوان "از تهی سرشار." امداد خودرو بابت یک جابه‌جایی ساده‌ی اتوموبیل سانحه دیده و انتقال به پارکینگ ۲۴۰ هزار تومان نقد (پول رایج) گرفت. تمام این‌ها در شرایطی انجام شد که اگر یکی از پزشکان متخصص (از رفقای قدیمی من) وارد جریان نمی‌شد و ابتکار عمل را به دست نمی‌گرفت نه فقط دست راست همسرم از ناحیه‌ی شانه قطع می‌شد بل که خودم نیز تا اطلاع ثانوی به زمین میخ کوب شده بودم. این‌ها و ده‌ها مورد دیگر اگر تاچریسم نیست پس چیست؟ عدالت محوری دولت ایران یعنی این که اگر پول به

اندازه‌ی کافی داری می‌توانی در بیمارستان ایرانیان پارسانیان ونک و کذا بستری شوی و برای ماساژ دادن هر قسمت از اندامت چند پرستار تمام وقت استخدام کنی. و پزشکان خبردار نیز! من پول دارم پس هستم و حال می‌کنم!!

- من به هیچ وجهی از الیتسیم (نخبه سالاری. عقیده‌ای که جامعه یا نظام باید به وسیله‌ی نخبگان اداره شود). کمترین اعتقادی ندارم. سوء استفاده نشود. اما در همین جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران وقتی امکانات اولیه‌ی یک زنده‌گی متعارف برای نویسنده‌ی شناخته شده‌ی همچون من از اندازه‌ی خدمات به اسب فلان آفازاده نیز به مراتب کمتر است، به راستی چه باید کرد؟

- برای آن که ما به "دنده" خریدن و تعویض "دست شکسته" و "کلیه خری" (به طور کلی ارگان خری بورژوازی) متهم نشویم کلیه‌ی مزایا و محرومیت‌های "الیتسیم کارگری" را از حساب "بدعت‌های" خودی پاک می‌کنیم و در کارنامه‌ی آن دوست ناسازگار و خیلی "چپ" به ثبت می‌رسانیم. خیال تان راحت شد. (درافزوده: یکی از همین قماش "چپ"ها چندی پیش به من گفت شما که با کارمزدی و بازار و مالکیت خصوصی مخالفید پس چرا برای افزایش دستمزد چانه می‌زنید؟ این سندیکالیسم است!) از این رفع تکلیف که بگذریم واقعیت تلخ چیزی دیگری ست. جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران کم و بیش ۵۰ میلیون کارگر را در خود جای داده است. به جز لایه‌ی بسیار نازکی از اریستوکراسی کارگری و کارگران متخصص و نورچشمی بعضی شرکت‌های استراتژیک اکثریت قریب به اتفاق این کارگران در خط فقر مطلق و نسبی به سر می‌برند. اشاره‌ی رئیس مرکز آمار ایران به وجود چهل میلیون فقیر احتمالاً نباید کنایه از برج سازان و دلان بورس و ساکنان "مستضعف" فرمانیه و زعفرانیه باشد. می‌دانیم که بسیاری از این کارگران بی‌کار شده برای امرار معاش خود و خانواده‌شان دست به فروش کلیه می‌زنند. در بازار آزاد. فروش جسم و زیبایی (روسی‌گری) چهره‌ی زشت دیگری از همین روند است. حالا اگر یکی از همین کارگران - با فرض دریافت بی‌تعویق حقوق سیصد چهارصد هزار تومانی خود - به بیماری محمود صالحی یا بیماری‌های پر هزینه‌ی قلب و مغز و تعویض عضو و غیره مبتلا شود چه باید کرد؟ بخش قابل توجهی از کارگران ایران در اوج بی‌کاری و گرسنه‌گی به خرده‌فروشی مواد مخدر و کوله‌کشی و باربری و کلیه‌فروشی روی می‌آورند. تعداد این افراد به درستی دانسته نیست. حال با این اوصاف و در شرایطی که یکی از چهره‌های شناخته شده‌ی جنبش کارگری برای درمان خود، آن هم پی از تعلل فراوان و در آستانه‌ی خطر مرگ؛ به چنان روزی می‌افتد پیدا است که بر کارگران ساده‌ی این "مرز پر گهر"؟ چه می‌رود. پاسخ آن آقای "ضد بدعت" و "نماینده‌ی غیر قابل تغییر و دائمی قاطبه‌ی اهالی اپوزیسیون چپ ایران" را بنده‌ی خدایی داده است. اما من برای روشن شدن موضوع شرافت سیاسی و قلمی خود را شاهد می‌گیرم تا بگویم در بیمارستان تجریش چند بار به محمود صالحی پیش نهاد کردم اجازه بدهد تا ما از طریق بازار آزاد اقدام به تهیه‌ی کلیه کنیم. آخرش این است که کتابخانه مان را حراج می‌کنیم. گیرم که کارگران شریف ما به محض اطلاع تا ریال آخر این جراحی را تحمل خواهند کرد. پاسخ او هر بار و به تأکید قاطعانه نه بود. یعنی "نع" بود. او بارها در پاسخ من که هر انسانی می‌تواند با یک کلیه‌ی سالم تمام عمر زنده‌گی کند، اما تو در آستانه‌ی مرگ ایستاده‌ی، یک سانت عقب ننشست و بر "نع" خود پای فشرد. من البته خود نیز شخصاً به پیش نهاد خود باور نداشتم و ندارم و نه از برای آزمون محمود بل که در شرایطی استثنایی به طرح آن تن دادم. پس "دوستان" مخالف "بازار آزاد" بدانند که برخلاف قضاوت شتابزده‌ی ایشان اساساً معامله‌ی در بازار

آزاد در کار نیست. این "برادران" اگر خنکای مرهمی بر زخم‌های طبقه‌ی کارگر ایران نیستند، لطف بفرمایند کلرور سدیم (همان نمک) نیز نپاشند. و نمک خود را برای آشپزخانه‌شان صرفه‌جویی کنند.

تماس‌های تلفنی و نامه‌های رفیقانه

در تمام این مدت نامه‌ها و ای میل‌های فراوان دیگری نیز دریافت کردم. تلفن‌های بسیار هم. نگفته پیداست جمله‌گی سرشار از محبتی وصف ناپذیر و ستودنی. و نگفته‌تر پیداست از سوی کارگران و زحمت کشان. از سوی کسانی که دل در گرو رهایی طبقه‌ی کارگر دارند و خوب می‌دانند که فقط در متن یک جنبش فراگیر اجتماعی سوسیالیستی با هژمونی مطلق طبقه‌ی کارگر است که جامعه آزاد می‌شود و با لغو مزد و انحلال بازار و اضمحلال مالکیت خصوصی تولید هیچ انسانی برای تهیه‌ی نان شب، نه کلیه‌اش را می‌فروشد و نه شرافت و وجدانش را شیریه‌های حاکمیت سرهنگان یونانی و ژنرال‌های اسپانیایی می‌کند. در تمام این ارتباطات - که هر لحظه بیشتر شرمسارم می‌کند - از اهدای کومک مالی تا دارو به ترزی سخاوت‌مندانه و رفیقانه مطرح شده است. دست کم این است که دوستان از سلامتی ما و فرار از مهلکه شادمان شده‌اند و با ادبیاتی سخت صمیمانه این شادی خود را با ما به اشتراک نهاده‌اند. در این جا جز این که با احترام تمام در برابر همه‌ی این انسان‌های شریف و آزاده برخیزم و کلاهم را بردارم چه می‌توانم کرد؟

همه‌ی این پیام‌های انسانی در جای خود ستودنی و ارج‌مند است اما در عین حال حاوی نکات و پیام‌های دیگری نیز هست. مستقل از تعلل مستمر محمود صالحی و کم‌کاری اطرافیان و دوستانش به منظور درمان وی، قدر مسلم این است که جنبش کارگری ایران در تمام این سال‌ها نشان داده که به نحو آزار دهنده‌یی متشتت و پراکنده است. جنبشی با چند سندی‌کای دست و پا شکسته که اگر چه با تلاشی نستوه از ضروری‌ترین لوازم ابتدایی زنده‌گی خود و فرزندان‌ش می‌زند تا برای امرارمعاش خانوادگی فلان کارگری کار و حبس شده؛ مبلغی تهیه کند و دست رد به سینه‌ی کومک انواع و اقسام مراکز همبسته‌گی برون مرزی می‌کوبد، البته گاه تا حد رفتار قدیسان پاک و منزه است. چنین تنزیهی اگر چه ضروری است، اما کافی نیست. (درافرزده: در مورد سیاست خارجی جنبش کارگری در آینده و اگر فرصتی دست دهد سخن خواهم گفت.) کافی نیست چون تمیزه است. ده‌ها نامه و ای میل پراکنده از سرتاسر نقاط جهان می‌فرستد و با سربلندی اعلام می‌کند حاضر است ماهی ده دلار از حقوق بازنشسته‌گی‌اش را برای تامین هزینه‌ی پیوند کلیه‌ی امثال محمود صالحی کنار بگذارد، اما قادر نیست یک تشکل صنفی دارویی، بهداشتی، درمانی مستقل از دولت سرمایه ایجاد کند تا در مواقع ضروری - که در ایران حکم لحظه‌ها و همیشه‌هاست - به چنین روزی گرفتار نشود. سنت‌های نهادینه شده به او آموخته است که فقط در "وقت خوب مصائب" به استقبال هم طبقه‌ئی‌هایش برود و احتمالاً در پُرسه‌ی آنان شرکت کند و در بهترین شرایط برای روز عروسی یا ختنه سوران فرزند فلانی قرار ملاقات بگذارد. چنان تمیزه است که با وجود قرار گرفتن در اکثریت کمی جمعیتی و علی‌رغم تولید همه‌ی ثروت موجود، و در عین تحمل همه تیره روزی‌ها باز هم از سوی جنبش بورژوایی لیبرالی سبز مورد تحقیر قرار می‌گیرد که چرا در ائتلافی نابه جا به زیر پرچم موسوی و کروبی و خاتمی نرفته است؟ (درافرزده: پس از دست‌گیری‌های ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸ - که مصادف با تنور داغ انتخابات دهم بود - یکی از مشاوران ارشد

میرحسین موسوی ماجرای برخورد با تجمع پارک لاله را با او در میان نهاده بود و ایشان فرموده بود: "غلط کردند بدون مجوز جمع شدند" یا قریب به این مضمون. آخر یکی نیست به ما بگوید کارگران با موسوی و جنبش ارتجاعی اش چه وجه مشترکی برای ائتلاف دارند؟ حالا کروی بماند که هنوز از راه نرسیده با زبان توماس فریدمنی و فرید زکریایی عباس عبدی-گیرم از نوع الکن- از خصوصی سازی شرکت نفت دفاع می کرد؟! نخبه گان سبز از ما طلب کارند که چرا به کارگران فراخوان نداده ایم ابزار دست کارگزاران مشارکت شوند؟ چرا کارگران برای احیای دوران امپراتوری "سردار سازنده گی" و تجدید زمانه ی پروتستانیسیم دیالوگ تمدن ها کولی و سواری نداده اند؟ اگر کارگران امتیزه نبودند، اگر مشکل بودند، اگر طبقه یی برای خود بودند، نه فقط این چنین تحقیر نمی شدند، بل که می توانستند از طریق به هم زدن بساط سرمایه داری؛ نوزاد دشمن شان را نیز رها سازند. اگر امتیزه نبودند از سوی چند بچه فمینیست و جوجه سکولار تحقیر نمی شدند که به جای شلاق خوردن به جرم شرکت در روز ۴مه؛ می باید امضایی بی مقدار زیر کمپین خوار "یک میلیون" می نهادند و برای دعوای نامفهوم و مهممل تفاوت فلسفی- سیاسی سکولاریسم و نوسکولاریسم زیر تانک "جرس" و بابوی تروای مهاجرانی می رفتند. امتیزه اند، چون قدرت ندارند. قدرت ندارند چون امتیزه اند. چون تشکل ندارند. تشکل ندارند پس کارفرما توی سرشان می زند، بی کارشان می کند؛ یک شاهی به حقوق پایه ۳۰۳ هزار تومانی اشان نمی افزاید و اگر هم دچار خونریزی کلیه شدند، ول شان می کند تا بمیرند. شماتتی در کار نیست، اما کارگر امتیزه یعنی بقال. یعنی اگر یک روز کر کرده ی ماست بندی اش را بالا نداد اتفاقی رخ نمی دهد. به همین ساده گی.

بعد از تحریر ۱

بی تردید در میان پنجاه میلیون کارگر ایرانی، کم نیستند انسان هایی که در شرایط وخیم تر از محمود صالحی جان داده اند. در خاموشی. البته که خون محمود صالحی از آنان رنگین تر نیست و چند سال مبارزه و تحمل مصائب امتیازی حقوقی برای او نسبت به سایر کارگران بی نام و نشان؛ ایجاد نمی کند. خودش نیز چنین ادعایی ندارد. با این همه شتاب کارگران و زحمت کشان برای یاری رساندن هر چه سریع تر به محمود صالحی می تواند راه گشای هم بسته گی کارگران ایران و گامی هر چند کوچک در مسیر حرکت به سوی طبقه یی برای خود باشد.

بعد از تحریر ۲

آقایان محترم! برای ما که ناگزیریم به منظور درمان دسته شکسته ی همسرمان وام بگیریم لطفاً نسخه ی سلبی "الیت طبقاتی" نیچید!

بعد از تحریر ۳

چند وقت پیش آقای بهزاد نبوی برای درمان پروستات یا فتن - درست نمی دانم - بستری شده بود. غوغای گوکان سازمان های حقوق بشری سردر آخور امپریالیسم چنان ولوله یی به پا کرده بود که گویا عنقریب است در پی عوارض این بیماری لاجرم تغییر اکولوژی زمین به انقراض نسل انسان منجر شود. ما خصومت فردی با آن آقا و دوستان حزبی اش نداریم (خصومت طبقاتی بماند) و برای سلامتی او "دعا" می کنیم! ولی این بساط حقوق بشر کی سینجری می خواهد سر به تن هیچ بشری نباشد الا اعضای سندیکای قماربازان حرفه یی جهانی. ما برای جمع کردن این بساط مبارزه می کنیم.

درآمد

نگارنده متعلق به نسلی از جوانان نیمه‌ی نخست دهه‌ی پنجاه است که در ادبیات سیاسی‌شان بس آمد واژه‌هایی همچون "بورژوازی کمپرادور"؛ "بورژوازی ملی، مترقی"؛ "سگ زنجیره‌یی امپریالیسم" (محمدرضا پهلوی)؛ "امپریالیسم جهانی به سر کرده گی آمریکا"؛ "سوسیال امپریالیسم"؛ "سه جهان"؛ کوبا، ویتنام و چین ... به نحو بارزی برجسته می‌نمود. اینک کم یا بیش سه دهه و چند سال پس از آن دوران نه فقط اعتبار سیاسی اقتصادی و فرهنگی بسیاری از مفاهیم پیش گفته فرو ریخته است بل که سخن گفتن با همان ادبیات - دست کم با نسل حاضر - نامانوس به نظر می‌رسد. اتحاد جماهیر شوروی (= کمونیسم بورژوایی) که از ابتدای دهه‌ی سی (۱۹۳۰ به بعد) به ناحق واژه‌ی مصادره شده‌ی سوسیالیسم را یدک می‌کشید، بدون تعرض خارجی و بی‌هیچ انقلاب داخلی دچار فروپاشی شده است و بخش عمده‌یی از کشورهای تحت سلطه‌ی خود در پیمان ورشو را به دامان رقیب انداخته است. اشتراک‌گرایی بوروکراتیک یا اقتصاد دولتی تمامیت‌خواه - به تعبیر هیلفردینگ - به بسته‌ترین نوع اقتصاد الیگارشیک سرمایه‌داری دولتی در روسیه و خواهرخوانده‌های سابقش عروج کرده است. سرمایه‌داری خشن دولتی در چین توانسته است از طریق خلق ید از کمون‌های روستایی دوران مانو، چون‌لای، لین پیاو، چند دوره‌ی انباشت سرمایه را پشت سر بگذارد و به پشتوانه‌ی کثیف‌ترین نوع کارمزدی (wage labour) و کاربرده گی (slave labour) و استثمار چهارصد میلیون ارتش ذخیره‌ی کار؛ رشد اقتصادی ۶ تا ۸ درصدی خود را تضمینی برای ادامه‌ی رقابت در بازار جهانی سرمایه قرار دهد. یوگسلاوی تیتو درهم شکسته است، آلبانی انورخوجه گسسته است و ویتنام هوشی‌مین؛ کاسه‌ی گدایی به دست بر در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی بست نشسته است. اگرچه در فرانسه با ظهور جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی و درخشش چهره‌های جنبش کارگری همچون اولیویه بزانشو، جنبش اجتماعی سوسیالیستی وارد مرحله‌ی تازه‌یی از امکان شکل‌بندی دولت‌های چپ سوسیالیست شده است، اما جازدن امثال کاسترو؛ چاوز؛ اورنگا و مورالس در عرصه‌ی صف‌بندی‌های اقتصاد سوسیالیستی، باردیگر به چهره‌ی درخشان سوسیالیسم پنجه کشیده است. از سوی دیگر عربده‌کشی‌های مستانه‌ی نئولیبرالستی نیز که فروپاشی دیوار برلین و عروج ریگانیسم - تاجریسم را به مثابه‌ی پیروزی نهایی بازار آزاد و "پایان تاریخ" (history the end of) جا انداخته بود؛ در جریان بحران (crisis) و رکود بزرگ (Great depression) حاکم بر جهان یک‌سره پوچ از آب درآمد است.

نگفته پیداست که دوران جدید، تحلیل‌ها و تئوری‌های منطبق با منطق تحولات جدید جهانی، منطقه‌یی و داخلی می‌طلبد. به قول انگلس سوسیالیسم از زمانی که علم شد می‌باید با آن علمی چالش کرد و کیست که درهای مباحث علمی را ببندد و مورد ریشخند قرار نگیرد؟ معلوم است که در این جا به هیچ وجه سخن از بسط خلاق تئوری و درافزوده و تجدیدنظرطلبی (revisionisme) مطرح نیست.

این تحلیل کوتاه ظریف و قصد ورود به مدخل هیچ یک از مسایل و مباحث یاد شده را ندارد و تنها بر پایه‌ی یک تحلیل طبقاتی مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی همچون به اساطیر بیوستن مقولاتی از قبیل بورژوازی ملی، کمپرادور و

وابسته، مترصد است ضمن اشاره به مهم‌ترین پی‌آمد اقتصادی سیاسی انتخابات ۲۲ خرداد ایران، عرصه‌های عمومی دولت بورژوازی را در آینده مورد توجه قرار دهد.

پس‌روی از دولت سرمایه‌داری به دولت سرمایه

فهم این نکته چندان دشوار نیست که "انتخابات" دهم ریاست جمهوری اسلامی ایران؛ عملاً به حذف یکی از پایه‌های اصلی حاکمیت (کل جبهه‌ی اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و سکولارها و سوسیال دموکرات‌های راست) انجامیده و به یک عبارت کل نظام را روی یک پای آن فرود آورده است. اگرچه در طول سی سال گذشته این "یک پا شدن‌ها" سابقه داشته و با حذف تدریجی و پله‌به‌پله‌ی جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی (دولت موقت)؛ بنی‌صدر (دولت اول) و به حاشیه راندن چهره‌هایی مانند منتظری و موسوی خوئینی‌ها و عبدالله نوری حذف سیکلیک اصلاح‌طلبان (مجلس چهارم، پنجم، هفتم و...) از مرحله‌ی آزمون و تجربه‌ی گذشته است، اما این حذف بدون اضافه در انتخابات دهم چهره‌ی جدیدی از پای گاه و ماهیت طبقاتی دولت ترسیم کرده است، که ما به ازای اقتصادی آن عقب‌نشینی دولت سرمایه‌دارها به موقعیت دولت سرمایه است. در یک کلام و به ساده‌گی روشن است که سیاست اقتصادی جناح اصلاح طلب - لیبرال از سال ۱۳۶۸ (تعدیل اقتصادی)، در طول ۸ سال دولت‌های هفتم و هشتم و در عرض برنامه‌های شبه کینزی و بازار آزادی میرحسن موسوی (مشارکت+کارگزاران) بر محور ادغام در نظام کاپیتالیستی جهانی و با هدف شکوفایی و رونق اقتصادی و در نهایت سودآورسازی سرمایه می‌چرخید. جبهه‌ی گسترده‌ی اصلاحات برای تحقق این استراتژی؛ تاکتیک "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار قرار داده بود و بناداشت از مسیر استخدام تمام لایه‌ها، طیف‌ها و جناح‌های بورژوازی ایران، امکان و مجوز نماینده‌گی شدن کل سرمایه‌داری داخل و خارج را به دست آورد. فضای باز سیاسی (دموکراتیزاسیون راست یا توسعه‌ی سیاسی) که لیبرال‌ها از آن دفاع می‌کردند قرار بود درهای ورود سرمایه‌ی خارجی و سرمایه‌گذاری مستقیم را باز کند و کم‌ترین جهت‌گیری مشخصی به سوی آزادی فعالیت احزاب، اتحادیه‌ها و تشکل‌های مستقل کارگری نداشت. ("دست‌آورد‌های" بی‌ارزش و بر باد رفته‌ی دوم خرداد دلیل این مدعاست)

به لحاظ سیاسی ۲۲ خرداد نشان داد که درهای چرخش نظام جمهوری اسلامی به روی پاشنه‌ی لیبرال دموکراسی برای همیشه بسته شده و دولت اقتدارگرا (authoritarian) به طور مطلق دست برتر یافته است. هر چند از نظر اقتصادی جناح حاکم شده نیز می‌تواند - و راستش باید - به منظور عبور موفقیت‌آمیز از یک دوره‌ی جدید انباشت سرمایه، همان سیاست‌های کلی نئولیبرالی اقتصادی (خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و...) جناح اصلاح‌طلب را در دستور کار قرار دهد و در عرض ۵ سال گذشته - از مطلع ۱۳۸۴ تاکنون - چنین نیز کرده است اما واقعیت این است که به جز سیاست‌های داخلی آزادسازی قیمت‌ها (طرح نئولیبرالی موسوم به "تحول اقتصادی") امکان موفقیت جهانی این برنامه‌ها برای دولت دهم بسیار دشوار است. تجربه فرار و اعتصاب سرمایه در دولت نهم به وضوح موید این نکته است که سرمایه‌گذاری خارجی به مفهوم وسیع آن - اعم از وام‌های دولتی، کومک‌های بانک جهانی؛ سرمایه‌گذاری مستقیم کمپانی‌های خارجی (DFI) - در سطح بسیار ناچیزی صورت خواهد بست. این امر به مثابه‌ی تقویت بنیه‌های بازار داخلی و ارتقای مدل اقتصاد دولتی، ملی یا دولت ملی (State - Nation) نخواهد بود. به

قول پری اندرسن انکشاف سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، دولت ملی را در نوردیده و از نظر سیاسی به نهادهایی همچون ناتو، G7 و صندوق بین‌المللی و WTO وابسته است. (P.Anderson, 1992, PP.365-366)

(درافروده: تمایل شدید و ناموفق دولت نهم درخصوص ارتباط با نهادهای برتون وودز علاقه‌ی مفرط و ناگزیر به ارتباط با کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری غرب و توسعه‌ی روابط با چین و روسیه به عنوان دو عضو شاخص ۵+۱ و قدرت‌های برتر نظام‌جهانی اقتصاد کاپیتالیستی، دال بر این است که شعارهای ضد آمریکایی-انگلیسی جناح راست را نباید زیاد جدی گرفت.)

از سوی دیگر برخلاف نظر اصلاح‌طلبان خصلت اقتدارگرایی دولت‌های نهم و دهم؛ به مفهوم ماهیت بناپارتیستی آن نیست. هر چند مارکس دولت بناپارتیستی را در ورای طبقات و شرایطی استثنایی مورد ارزیابی قرار می‌دهد اما در عین حال و علی‌رغم بافت غیربورژوازی چین دولتی؛ - که از طبقه‌ی بورژوا منفک است - بر ماهیت کاپیتالیستی بودن آن تاکید می‌کند. واضح است که در این یادداشت به طور مشخص بحث بناپارتیستی بودن - یا نبودن - دولت‌های نهم و دهم مطرح نیست چرا که در ایران معاصر طرح موضوع توازن طبقاتی و در نتیجه بن‌بست مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی پرولتاریا - که در فرانسه نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به عروج بناپارتیسم انجامیده - توجیه سیاسی اقتصادی و وجه تحلیل طبقاتی ندارد. حتا شبیه‌سازی‌هایی که میان حکومت چیان‌کای چک (تایوان) و دولت‌های اقتدارگرایی توسعه‌مدار با دولت نهم و دهم شکل می‌گیرد، موضوع بحث ما نیست. فشرده‌ی بحث ما درخصوص دولت سرمایه‌دارها و دولت سرمایه است که رالف میلی باندا^۱ برای طرح متدولوژیک خود از چه گونه‌گی بافت و قشربندی سیاسی اقتصادی دولت به کار می‌بندد و دقیقاً ناظر به این مفهوم است که در دولت سرمایه‌دارها، جناح‌های مختلف بورژوازی می‌توانند در فرایند چرخش سیاسی پارلمانی انتخاباتی و مشابه این‌ها به قدرت سیاسی - یا بخشی از قدرت سیاسی - دست یابند. به عبارت روشن‌تر دولت سرمایه‌دارها به دلیل موقعیت گسترده‌ی خود از یک هژمونی سراسری میان بورژوازی داخل و خارج بهره‌مند است و به نوعی شکل واضحی از دولت دموکراتیک کاپیتالیستی را نمایندگی می‌کند. به عنوان نمونه دولت‌های پنجم تا هشتم و مکمل آن‌ها یعنی مجالس سوم و ششم به دلیل نمایندگی شدن از سوی قشرها و جناح‌های مختلف بورژوازی ایران نمایی محدود و البته بسته از چنین دولتی را تداعی می‌کنند. حال آن‌که دولت سرمایه نه به خاطر "انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه‌داری و ضعف سیاسی اقتصادی بورژوازی" بل که به دلیل انتخاب شیوه‌های مشخصی از انباشت سرمایه و منافع انحصاری قدرت سیاسی اقتصادی شکل می‌گیرد. این شکل‌بندی هم از منظر بافت طبقاتی و هم به اعتبار ایده‌نولوژی می‌تواند توضیح دهنده‌ی دولت دهم به عنوان دولت سرمایه باشد. وقایع اتفاقیه‌ی بعد از انتخابات ۲۲ خرداد و اعتراض قشر متوسط (خرده‌بورژوازی شهری و به تعبیر نادرست نظامیان "مردم منطقه‌ی شمال تهران")^۲ و به چالش کشیده شدن مشروعیت دولت دهم از سوی طیف وسیع بورژوازی لیبرال، در کنار تلاش موفقیت‌آمیز نظام برای حذف تمام عیار اصلاح‌طلبان و بی‌رنگ‌سازی نقش جناح‌های هوادار بازار آزاد (کروبی، هاشمی و کارگزاران) جمله‌گی مبین عقب‌نشینی فراگرد دولت سرمایه‌دارها به دولت سرمایه است. حتا اگر وعده‌های پس از انتخابات رییس دولت دهم (نطق تلویزیونی و وعده‌ی سرخرمن تغییر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و برخورد با امنیتی شدن عرصه‌ی عمومی و خصوصی فرهنگ و بی‌خبری از فعالیت گشت‌های مختلف انتظامی !!!) را جدی

بدانیم، باز هم تعدیل خوش بینانه‌ی غلظت رفتارهای ایده‌ئولوژیک دولت - که در انتخابات نهم نیز از سوی رییس همین دولت مطرح شده بود - نمی‌تواند امکان نماینده‌گی شدن جناح‌های فربه‌تری از بورژوازی ایران را ممکن سازد. دولت دهم این امکان و توان را دارد - و سابقه‌اش نیز گویاست - که به مراتب از اسلاف لیبرال خود پراگماتیست‌تر عمل می‌کند. توافق هسته‌ی تهران با برزیل و ترکیه در کنار گشودن باب مذاکره با آمریکا در عراق نمونه‌ی بارز این مدعاست. چنین پراگماتیسمی کم‌ترین تضمینی برای فائق آمدن بیر ابعاد رو به فزونی بحران اقتصادی و تبدیل آن به بحران‌های جدید اجتماعی و سیاسی نخواهد داد. ورشکسته‌گی اقتصادی و بیش از چهل میلیارد دلار کسری بودجه با متمم‌ها و حذف یارانه‌ها و صرفه‌جویی بیست میلیارد دلاری ناشی از حذف سوبسیدها به ساده‌گی جبران نخواهد شد. مضاف به این که مشکلاتی از قبیل رکود تورمی، بی‌کارسازی‌های فزاینده؛ تعطیلی رو به فزونی مراکز صنعتی - به سود واردات، و جذب اضافه‌تولید چین - بدهی بانک‌ها، اقساط کلان وام‌های بدون وثیقه (۴۸ میلیارد دلار) و معوقه‌ی رانت‌خواران و... در شرایطی امکان وقوع بحران‌های جدید را محتمل‌تر از همیشه می‌کند که بدانیم دولت دهم نه در مناظره و مباحث انتخاباتی و نه پیش و پس از آن برنامه‌ی روشنی برای حل این معضلات پایه‌ی ارائه نداده است.

در هر صورت اگرچه از سوم تیر ۱۳۸۴ اصلاح‌طلبان عملاً به حاشیه‌ی کم اثری در قدرت سیاسی اقتصادی ایران رانده شده بودند، اما در ترکیب‌بندی نهایی پای "چپ" و ضعیف حاکمیتی را شکل می‌دادند که مرکز ثقل‌اش بر پای "راست" استوار است. بعد از انتخابات ۲۲ خرداد حاکمیت پای ضعیف خود را قطع کرده و تنها بر یک پای خود ایستاده است. هر عقل سلیمی حکم می‌کند چنین حاکمیتی نه فقط از نظر مشروعیت، بل که از نظر قدرت و اقتدار سیاسی اقتصادی نیز ضعیف‌تر و شکننده‌تر از گذشته است.

پی‌نوشت:

۱- درباره‌ی وجوه مختلف نظریه‌ی رالف میلی‌باند بنگرید به مقاله‌ی "سوسیالیسم در عصر تردید" مندرج در: زرافشان. ناصر (۱۳۸۰)، اینده‌ی سوسیالیسم، [ترجمه‌ی ناصر زرافشان]، تهران: آگه - مقاله‌ی "دموکراسی لیبرال و دموکراسی سوسیالیستی: خلاف آمده‌های سی.بی. مکفرسن". (۱۹۸۱) مندرج در مجله‌ی سوسیالیست ریجستر، به همراه جان سویل، لندن: مطبوعاتی مرلین.

- مقاله‌ی "اخلاقیات ما: اخلاقیات انقلاب" (۱۹۸۹) مندرج در مجله‌ی سوسیالیست ریجستر به همراه لئوپانیچ و جان سویل، لندن: مطبوعاتی مرلین.

درافزوده: اشاره به این مباحث و مولفه‌هایی که اصحاب فرانکفورت طراحی کرده‌اند، صرفاً به منظور اطلاع دانشجویان صورت گرفته است و به مثابه‌ی هم نظری نگارنده با نظرات میلی‌باند، هابرماس و... نیست.

۲. نکته‌ی بسیار جالب و سخت قابل تامل این است که در تحلیل‌هایی که اخیراً از سوی چپ‌هایی همچون جیمز پتراس، اسکات ریتز، استفان ریندمن، آرمی بیشارا و... درباره‌ی انتخابات ایران منتشر شده است، همین مواضع به وضوح مشاهده می‌شود. فی‌المثل جیمز پتراس در مقاله‌ی تحت عنوان: (Iranian Election: The stolen Hoax Elections). مندرج در: www.countercurrents.org/Petras.۲۰۰۹.htm

با تأکید بر این که بازنده‌گان انتخابات ایران (لیبرال‌ها) با "فریب" (Hoax) سعی می‌کنند نتیجه‌ی انتخابات را به

"تقلب" پیوند بززند صریحاً حامیان محمود احمدی‌نژاد را طبقه‌ی کارگر خوانده و مخالفانش را در شمار خرده‌بورژوازی مرفه بالا شهری جای داده است که از طریق دسترسی به اینترنت و ماهواره و خبرنگاران خارجی، سعی در شلوغ کردن اوضاع دارند.

به نظر می‌رسد معیار روشن‌فکران چپ جهانی امثال پتراس و دیگران در این ارزیابی‌ها نگاه آشتی‌جویانه‌ی لیبرال‌های ایران نسبت به امپریالیسم آمریکا باشد. در واقع من عمداً مقاله‌ام را با آن نوستالژی‌نامه شروع کردم تا گفته باشم تحلیل پیرامون چه گونه‌گی مناسبات با آمریکا اگرچه متعلق به چپ دوران سپری شده است، اما هنوز هم تا حدودی اعتبار جهانی خود را حفظ کرده است!! البته این نکته نیز ناگفته نماند که درباره‌ی انتخابات ایران تحلیل‌های متضادی با آنچه پتراس گفته است از سوی امثال نوام چامسکی، اسلاوی ژیزک، چپ‌های گاردین و دیگران نیز منتشر شده است. برای نمونه بنگرید به مقاله‌ی ریس ارلیک تحت عنوان "ایران و سردرگمی چپ" که متنی است در پاسخ به مقاله‌ی جیمز پتراس

مندرچ در: [www.Zcommunications.org / znet view Article / 21820](http://www.Zcommunications.org/znet/viewArticle/21820)

از این مقاله چنین برمی‌آید که این فرد (ریس ارلیک) در جریان انتخابات ۲۲ خرداد در ایران حضور داشته است.

منبع: verso Anderson. P (1992) A zone of Engagement. Landon:

نقدی به نظریه‌ی نئولیبرالیستی دولت رانت خوار نفتی درآمد

آیا نفت نفرین طبیعت است؟ آیا نفت مصیبت اقتصادی است که استحصال ساده و درآمد فربه آن سبب شده است که بخش عمده‌یی از دولت‌های نفتی - به ویژه دولت‌های خاورمیانه - با استفاده از فروش آن از یک سو در مسیر اقتصاد تک محصولی در جا بزنند و اندیشه‌ی تولید کالاهای دیگر و صادرات غیرنفتی را بایگانی کنند و از سوی دیگر اقتصاد متکی به مالیات‌های مستقیم را به تاق نسیان بگذارند و دچار انقباض اقتصادی شوند؟ آیا اتکاء دولت‌های منطقه‌ی ما به درآمد نفت باعث گسترش نهادهای غیردموکراتیک شده است؟ آن هم بدین لحاظ که چون دولت از مردم مالیات نمی‌گیرد و در برابر عمل کرد و هزینه‌ها و مخارج خود به شهروندان پاسخگو نیست، در نتیجه نوعی انقطاع و انشقاق تاریخی میان دولت - ملت به وجود آمده و به شکل‌بندی دولت‌های دیکتاتوری انجامیده است.

شرح و نقد این مسأله (رابطه‌ی دموکراسی و دولت رانت خوار نفتی) موضوعی است که اگرچه از پنج شش دهه پیش مطرح بوده است، اما حسب ظاهر به واسطه‌ی صعود کم سابقه‌ی قیمت نفت، باردیگر به مقوله‌یی پرکش مکش در محافل سیاسی اقتصادی تبدیل شده و به خصوص در قالب یک نظریه از سوی نئولیبرال‌ها قالب‌بندی گردیده است. در ایران معاصر نیز چنین مقوله‌یی از سوی رفرمیست‌های نئولیبرال برای تقابل ابزاری با دولت نو محافظه‌کار نهم به کار رفته است. در واقع بورژوازی به خاطر ذات هم‌گرایی خود در سراسر جهان به اتخاذ مواضع هم‌سانی در خصوص ارتباط دموکراسی و نفت رسیده و در قالب نئولیبرالیسم به ارابه‌ی نظریاتی پرداخته است که نه فقط در برگیرنده‌ی کم‌ترین ره‌یافتی به منظور خروج از بحران‌های اقتصادی سیاسی نیست بل که در نهایت نئولیبرالیسم دست در دست نو محافظه‌کاری؛ در صدد است از طریق فرافکنی؛ ناکارآمدی و بن‌بست‌های روزافزون خود را به سوی مناطق دیگر پرتاب کند. نظریه‌ی نئولیبرالیستی "دولت رانت خوار نفتی" نیز در همین راستا می‌کوشد ضمن شکستن تمام کاسه، کوزه‌های توسعه نیافته‌گی بر سر نفت؛ و متهم کردن دولت‌های نفتی به دیکتاتوری، از یک سو رقیب سیاسی خود را هدف بگیرد و از سوی دیگر آلترناتیو مالیات به جای نفت را به عنوان منبع هزینه‌های دولت پیش بکشد.

در این مقاله خواهم کوشید نادرستی نظریه‌ی دولت رانت خوار نفتی را بدون توجه به مصارف داخلی آن و بی‌اعتنا به چالش‌های موجود میان احزاب و گروه‌های درگیر مسایل روز به محک استدلال نقد و ارزیابی کنم.

سابقه‌ی موضوع

پیشینه‌ی نظریه‌ی "دولت رانت خوار نفتی" در ایران به آخرین دهه‌ی حیات سلطنت پهلوی دوم بازمی‌گردد. در سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت به بشکه‌یی ۳۰ دلار صعود کرد و در نتیجه دلارهای فراوانی به خزانه‌ی رژیم شاه وارد شد و بخشی از آن دلارها صرف هزینه‌های تسلیحاتی و تجهیز ارتش گردید و بخش دیگری پس از تبدیل به ریال به جامعه‌ی فقیر ایران تزریق شد، این نظریه‌ی سست نیز به میان آمد که تحکیم مبانی نظامی (ارتش) و امنیتی

ساواک) رژیم و ادعای آن به در مقام صعود به پنجمین قدرت نظامی جهان به اعتبار دلارهای نفتی بوده است. در اوایل همان دهه (۱۳۵۰) دکتر **محمدعلی همایون کاتوزیان**، نظریه‌ی "دولت رانت نفتی" را در کتاب "اقتصاد سیاسی ایران" تئوریزه کرد و به این ترتیب موضوع ناکارآمدی‌های اقتصاد تک محصولی در محافل آکادمیک جای خود را به نظریه‌ی پیش گفته داد. اینک کم و بیش چهار دهه پس از آن مباحث صعود قیمت نفت در کنار عمل کرد غیر عقلانی دولت‌هایی که درآمدهای نفتی را صرف واردات کالاهای مصرفی و هزینه‌های روزمره خود می‌کنند و از حساب‌های ذخیره‌ی ارزی و تصحیح و تحکیم زیرساخت‌های اقتصادی غافل می‌مانند؛ بار دیگر نظریه‌ی "دولت رانت نفتی" را به مولفه‌ی داغ و حاق بدل کرده است. در این میان البته کسانی نیز وارد میدان شده و ملی کردن نفت توسط دولت دکتر **محمد مصدق** را به مثابه‌ی دولتی کردن نفت نقطه‌ی آغاز رکود اقتصادی ایران و منشا شکل بندی اقتصاد تک محصولی و دولت رانته دانسته‌اند. بعضی با استناد به نظریه‌ی **فرید زکریا**، در کتاب "آینده‌ی آزادی" از نفت به عنوان مصیبتی بزرگ و سدی امتناعی در راه توسعه‌ی ایران یاد کرده و رمز پیش‌رفت کشورهای شرق آسیا - از جمله ژاپن، کره‌ی جنوبی، مالزی و ... - را به سبب بی‌بهره‌گی آنان از درآمد نفت دانسته‌اند. چنان که **عباس عبدی** در نقد مقاله‌ی از صاحب این قلم به نظریه‌ی **فرید زکریا** در خصوص ارتباط مالیات و توسعه یافته‌گی اشاره کرده و به نقل از او نوشته است:

«حکومت‌های شرق آسیا خوش اقبال بودند زیرا بسیار فقیر بودند.» و ادامه می‌دهد: «طبعاً برای آن که این حکومت‌ها قوی شوند باید ثروت مند شوند و برای این منظور باید از جامعه مالیات بگیرند، پس لاجرم باید ثروت مند شوند. ثروت‌مندی جامعه مستلزم کار سخت و برنامه ریزی خوب و دولت کارآمد است و در مقابل دولتی که دلارهای‌اش از چاه‌های نفت در می‌آید نیازی به این امر ندارد. در وفور منابع، عقلانیت اقتصادی در حاشیه قرار می‌گیرد و مدیریت منابع بلا موضوع می‌شود. **فرید زکریا** نقل می‌کند که دو اقتصاددان دانشگاه هاروارد ۹۷ کشور در حال توسعه را طی دو دهه (۱۹۷۱ تا ۱۹۸۹) بررسی کرده‌اند و متوجه شده‌اند که موهبت‌های طبیعی ارتباط وثیقی با ناکامی اقتصادی دارد.» (**عبدی**، ۱۳۸۶، ص ۱۱)^[۱]

این درک عوام فریبانه از مالیات و نحوه‌ی ثروت‌مند شدن جامعه مصداق بارزی است از عکس مارکشدن و چنان که متعاقباً خواهیم گفت عدم استفاده‌ی صحیح دولت‌ها از درآمد نفتی کم‌ترین ربطی به این موهبت طبیعی ندارد. در سبب شناخت این ماجرا که ملتی به جای کار و تلاش و تولید به هر دلیلی رویه‌ی مصرف را برگزیده است، تنها متهم بی‌گناه همان نفت است. گناه نفت چیست که ملتی خوب، مفید و مثبت کار و تولید نمی‌کند؟ گناه نفت چیست که ملتی کم‌کاری و کم‌فروشی می‌کند و این رفتارها در فرهنگ تاریخی‌اش نهادینه شده است؟ گناه نفت چیست که ملتی، تا چشم کار می‌کند در قفای خود تاریخی سراسر از استبداد را ذخیره کرده است؟ آیا در زمان قاجاریه هم که از پول نفت خبری نبود، رژیم حاکم به شیوه‌ی خودسرانه و دیکتاتوری عمل نمی‌کرد؟ آیا نهادهای سرکوب‌گر زمان **رضاشاه** که از پول نفت بهره‌ی نداشتند در خدمت ثبات دیکتاتوری بساط داغ و درفش و زندان پهن نمی‌ساختند؟ درک این موضوع که پیش‌رفت و توسعه‌ی ژاپن و کشورهای مشابه ارتباطی مستقیمی با

دولت رانت نفتی نداشته و از کار مفید و تولید مستمر اقتصادی صورت بسته است، چندان دشوار نیست. در جریان مطالعه و تحقیقی که نتایج آن به این جانب ارائه شده چنین آمده است:

«مطالعه‌ی که در سال ۱۳۶۵ در مورد ساعت کار مفید یک سازمان اداری به عمل آمد نشان می‌دهد که ساعت کار در سازمان مزبور ۵۲ ساعت در هفته بوده است. یعنی علاوه بر ۴۴ ساعت مقرر، کارکنان آن سازمان ۸ ساعت کار اضافه هم داشته‌اند. کار مفید کارکنان این سازمان فقط ۷/۸ ساعت در هفته بوده است. یعنی حتی کم‌تر از ۸ ساعت اضافه کاری که دریافت کرده‌اند. حال بنگریم به همین موضوع در کشورهای دیگر:

ساعت کار مفید در ژاپن تا ۶۰ ساعت در هفته است. این رقم در کره‌ی جنوبی به ۵۴ تا ۷۲ ساعت در هفته نیز می‌رسد از طرف دیگر آمریکاییان به طور متوسط در هفته ۳۶ تا ۴۰ ساعت کار می‌کنند. مقایسه‌ی تولید سرانه‌ی یک کارگر ژاپنی با یک کارگر آمریکایی نشان می‌دهد در صنایع اتومبیل سازی آمریکا، یک کارگر در یک سال ۲۵ دستگاه اتومبیل تولید می‌کند اما یک کارگر ژاپنی ۱۵۰ اتومبیل در سال تولید می‌کند. به همین دلیل نیز صنایع آمریکا قدرت رقابت و برتری خود را از دست داده‌اند.» [۲] (علی رضا ابراهیمی، ۱۳۷۶، ص ۹)

من نمی‌خواهم در این جا وارد مقولاتی از قبیل ارتقاء تکنولوژی و تقلیل ساعت کار از چهل ساعت در هفته به کم‌تر از ۳۰ ساعت شوم و ضمن نفی کارمزدی، به ارایه‌ی نمونه‌های دیگری از کشورهای بلوک سرمایه‌داری منطقه‌ی اسکاندیناوی - مشهور به "دولت رفاه" - پردازم. طرح نتایج مطالعه‌ی پیش گفته فقط به این منظور صورت گرفت تا گفته باشم نه عقب مانده‌گی اقتصادی دولت‌های نفتی و نه خصلت دیکتاتوری حاکمیت در این کشورها (نمونه را عربستان، کویت، بحرین؛ امارات و ... که از پارلمان و حق ابتدایی رای زنان نیز بی‌بهره‌اند) ربطی به رانت‌های نفتی ندارد.

سستی نظریه‌ی فرید زکریا

نئولیبرال‌ها می‌کوشند با تطهیرداری متروپل از یک طرف این گونه وانمود کنند که در بحث عقب مانده‌گی سیاسی اقتصادی؛ این کشورهای نفتی خاورمیانه‌ی نبوده‌اند که از سوی دولت‌هایی همچون آمریکا، انگلیس و غیره غارت شده و در مدت استعمار زده‌گی، دچار بحران توسعه شده‌اند. نئولیبرال‌های جهانی - و هم سرایان وطنی آنان - معتقدند که این ما - یعنی کشورهای نفت خیز - بوده‌ایم که غرب‌یان را چاییده‌ایم. چرا که در مقابل قبال فروش یک بشکه نفتی که برای آن کم‌ترین زحمتی نکشیده‌ایم، از دست آوردهای مدرن تکنولوژیکی غرب و به طور کلی علم و فن‌آوری آنان بهره برده‌ایم. نئولیبرال‌ها البته به ما نمی‌گویند اگر چنین است، لایب ایالات متحده برای حمله به عراق دچار بیماری مازوخسیم شده است!! هم چنین آنان به ما نمی‌گویند که دموکراسی تحمیلی و خونین آمریکا در عراق و حضور نامشروع در کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و طرح استراتژی جغرافیای جدید خاورمیانه در کنار تضمین امنیت اسرائیل در برگیرنده‌ی منافع اقتصادی هنگفتی است که سرخ آن به جز ژئوپلیتسم در چاله‌ی بحران انرژی و البته چاه‌های نفت و گاز نهفته است.

از سوی دیگر مساله‌ی مضحک در نظریه‌ی فرید زکریا، نقبی است که او برای ثروت‌مند شدن جوامع زده و فقدان منابع و موهبت‌های طبیعی را دلیل کافی ثروت‌مند شدن جوامع دانسته و همه‌ی پله‌کان رشد و توسعه‌ی

اقتصادی را بر زمین مالیات قرار داده است. با چنین استدلالی لابد باید گفت شرایط مناسب جغرافیایی اروپا که فی‌المثل به هلند اجازه‌ی پرورش و صدور گل را می‌دهد و سالانه بیش از ده میلیارد دلار به حساب این کشور واریز می‌کند؛ از عوامل امتناعی توسعه است و اگر اروپا در خشک سالی و قحطی مواهب طبیعی به سر می‌برد، ده‌ها بار بیش از حال حاضر به توسعه و رشد اقتصادی دست می‌یافت. چنان که با استدلال **فرید زکریا** لاجرم باید پذیرفت که بلایایی مانند زلزله و سونامی و بی‌آبی و غیره از جمله پیش شرط‌های ثروت‌مند شدن جوامع است!! در این که وجود دولت کارآمد در کنار عقلانیت اقتصادی و مدیریت صحیح منابع از لوازم ضروری توسعه‌ی اقتصادی است، چندان تردیدی نیست. کما این که در مضحک بودن این نظریه نیز که وفور منابع موجب فقر، به حاشیه رفتن عقلانیت اقتصادی و سقوط مدیریت منابع می‌شود نیز شکی نیست. اگر وفور منابع - به تعبیر **فرید زکریا** - عامل اضمحلال عقلانیت اقتصادی بود، علی‌القاعده کشوری مانند آمریکا می‌بایست تمام چاه‌های نفت خود را منفجر می‌کرد و کشورهای بهره‌مند از منابع دریایی، جنگلی، کانی و غیره نیز بر مبنای همان استدلال می‌باید آب‌های خود را آلوده می‌کردند و آتش به جان جنگل‌ها و طبیعت سبز و معادن می‌زدند.

فهم این که مالیات می‌باید بخش قابل توجهی از درآمدهای هر دولتی را شکل بدهد چندان دشوار نیست. چنان که درک ضرورت دریافت مالیات تصاعدی از اقشار پر درآمد و ثروت‌مند جامعه به منظور تقویت پشتوانه‌های رفاه اجتماعی نیز چندان پیچیده نیست. اما معضل اصلی از آن جا آغاز می‌شود که نئولیبرال‌ها می‌کوشند میان تحکیم پایه‌ی نهادهای غیردموکراتیک دولتی از طریق تزریق درآمد و طرح مالیات به عنوان آلترناتیو گسترش دموکراسی ارتباط برقرار کنند. با وجودی که نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی طی چهار پنج دهه‌ی گذشته همواره در ایران مطرح بوده است ولی این موضوع هرگز از حد ارزیابی‌ها و مناقشات خام ژورنالیستی فراتر نرفته و به یک مدل مشخص اقتصادی یا برنامه‌های مدون توسعه محور تبدیل نشده است.

تحلیل توماس فریدمن

با تاکید بر این مفهوم که رانت به معنای درآمدی است که از فعالیت مولد اقتصادی حاصل نشده باشد؛ نظریه‌ی دولت رانت‌خوارنفتی می‌کوشد واریز شدن پول نفت به حساب دولت را رویه‌ی غیر اقتصادی، ضد دموکراتیک و برخلاف روند توسعه نشان دهد. براساس این نظریه - چنان که به نقل از **فرید زکریا** و هواداران وطنی‌اش گفتم - تا زمانی که دولت به درآمد بادآورده‌ی نفتی تکیه زده است، عقلانیت اقتصادی در تصمیم‌گیری‌ها نقشی نخواهد داشت. در همین چارچوب و بنا بر همین مدعا دست‌رسی دولت به درآمدهای نفتی همیشه و همه جا - و نه فقط در خاورمیانه - سبب گردیده است که مدیران ارشد دولتی در پیش‌برد برنامه‌های اقتصادی و به تبع آن اعمال دکتترین سیاسی خود رفتار دل‌خواه و غیر پاسخ‌گو در پیش گیرند و رویه‌ی دیکتاتوری پیشه کنند. **توماس فریدمن** ژورنالیست برجسته‌ی نیویورک تایمز و از مدافعان نئولیبرال نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی درباره‌ی آن چه که خود "نفرین نفت" نامیده است، می‌نویسد:

«هیچ چیز چون "نفرین نفت" عامل به تعویض افتادن عروج چارچوب دموکراتیک در جاهایی مثل ونزوئلا، نیجریه، عربستان سعودی و ایران نبوده است. مادام که سلاطین و دیکتاتورهای این دولت‌های نفتی بتوانند - به جای

بهره‌برداری از انرژی و استعداد‌های طبیعی مردم‌شان - با بهره‌برداری از منابع طبیعی‌شان ثروت مند شوند می‌توانند در قدرت باقی بمانند. آنان می‌توانند پول نفت را برای انحصار کردن تمام ابزار قدرت (ارتش، پلیس، دستگاه اطلاعاتی) به کار بگیرند و هیچ‌گاه ناگزیر از برقرار کردن شفافیت و تقسیم قدرت نگردند ... آنان هیچ‌گاه مجبور به مالیات گرفتن از مردم‌شان نمی‌شوند. بنابراین رابطه‌ی بین حکومت‌کننده‌گان و حکومت‌شونده‌گان شکلی شدیداً غیر عادی می‌یابد. بدون مالیات، نماینده‌گی شدن وجود ندارد. حکومت‌کننده‌گان واقعاً ناگزیر نیستند به مردم گوش کنند و به جامعه توضیح دهند که ثروت ملی را چه‌گونه خرج می‌کنند.

صرف نظر از ارتباط مستقیم و دو سویه‌ی ثروت و قدرت و با اشاره به این نکته‌ی بدیهی که در کشورهای توسعه نیافته شهروندان از قدرت به ثروت می‌رسند و این امر در ارتباط با ذات فسادانگیز قدرت سیاسی تعریف پذیر است؛ این قدر هست که تحلیل **فریدمن** مصداق نعل وارونه‌یی است که نه فقط در تعریف بازشناخت مبانی نظری تحکیم نهادهای دیکتاتوری نشانی اشتباه می‌دهد بل که اصولاً قادر به شناسایی مکانیسم‌های علمی و تاریخی تقسیم و توزیع قدرت از یک سو و شفافیت و علنی‌ات سیاسی نیست. حل مسأله‌ی چه‌گونه‌گی تقسیم و توزیع قدرت به مراتب فراتر و فربه‌تر از حوصله و هدف این جستار است و ما، در بخش‌های مختلف کتاب مبسوط "فکر دموکراسی سیاسی" و به ویژه در فصل پنجم به تفصیل از این مهم سخن گفته‌ایم. (محمد قراگوزلو، ۱۳۸۷، صص ۲۰۹-۱۵۳)

در شکل‌بندی اساس دیکتاتوری عوامل فراوانی ایفای نقش می‌کنند که در این میان البته برخلاف تصور **فرید زکریا، توماس فریدمن** و سایر نئولیبرال‌ها، مواهب طبیعی (نفت و ...) و مالیات دخالت مستقیمی ندارند. مگر دولت‌های دیکتاتوری کره‌ی شمالی و جنوبی و اندونزی و چین و برمه تا شیلی و آرژانتین و برزیل و نیکاراگوئه و امثال این‌ها از مواهب طبیعی همچون نفت برخوردارند؟ مگر دولت نروژ که از دخیار فراوان نفتی برخوردار است، عقلانیت اقتصادی را کنار نهاده و درآمدهای نفتی را به استخدام ثبات دیکتاتوری درآورده است؟ اصولاً این چه استدلال ساده لوحانه‌یی است که می‌کوشد میان نفت و دموکراسی ارتباط بی‌واسطه و بی‌ربطی ایجاد کند و رمز رهایی از دیکتاتوری را در مولفه‌ی "مالیات‌گیری" متمرکز سازد؟

مالیات - دموکراسی

نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی، رمز شکوفایی اقتصادی و راز دموکراتیزاسیون را در جای‌گزینی مالیات به جای نفت می‌داند. بنابراین نظریه از آن جا که دولت بهره‌مند از درآمدهای نفتی برای صرف مخارج و هزینه‌های مختلف خود و اعمال حاکمیت دیکتاتوری از طریق تزریق پول به سازمان پلیسی و پروکراتیک نیازی به اخذ مالیات ندارد قدرت‌آش از مردم منتزع است و می‌تواند بی‌اعتنا به اعتراض نهادهای دموکراتیک، و احزاب سیاسی هرگونه نارضایتی و اعتراضی را سرکوب کند. به اعتبار این نظریه اگر دولت ناگزیر از اخذ مالیات باشد و کل هزینه‌های خود را به طور مستقیم و غیر مستقیم از طریق مالیات‌گیری تامین کند، لاجرم:

الف. از فعالیت عقلانی اقتصادی پشتیبانی می‌کند تا در نتیجه‌ی رشد اقتصادی بر میزان دریافت مالیات افزوده شود.

ب. چنین فراگردی سبب پاسخ‌گویی دولت به مردم می‌شود. چرا که دولت متکی بر درآمد مالیاتی مجبور است به مردم توضیح دهد که این پول‌ها را کجا و چه‌گونه هزینه می‌کند. به این ترتیب نظارت مردم بر دولت حاکم می‌شود و به واسطه‌ی غلبه‌ی ملت بر دولت، دموکراسی مستقر می‌گردد.

در واقع شعار استراتژیک "بدون مالیات، نماینده‌گی وجود ندارد" ساختار اصلی نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی را شکل می‌دهد. این شعار اگرچه امروزه از سوی نئولیبرال‌ها طراحی می‌شود و پشتوانه‌ی نظری انتقاد از دولت‌های استبدادی متکی به درآمد نفت قرار می‌گیرد، اما به لحاظ تاریخی پیشینه‌ی ساختاری آن به آغاز انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا بازمی‌گردد. حوادث آن سال‌ها به وضوح سستی ارتباط مالیات و دموکراسی را نشان می‌دهد. باید توجه داشت که در اواخر قرن هجده (۱۷۸۰ به بعد) مستعمره نشینان آمریکا و به ویژه بازرگان هر چند به دولت بریتانیا مالیات می‌دادند اما از آن جا که در قلمرو مستعمرات زنده‌گی می‌کردند در انتخاب نماینده‌گان پارلمان بریتانیا نقشی نداشتند و فاقد حق نمایندگی بودند. مضاف به این که برخلاف تصور **فرید زکریا و توماس فریدمن** شعار آزادی خواهانه‌ی انقلاب آمریکا دقیقاً برخلاف نظریه‌ی "مالیات مساوی دموکراسی" بود. جنبشی که جنگ‌های استقلال از بریتانیا را از بوستون آغاز کرد، به طور علنی دولت بریتانیا را هدف قرار داده و بر پرچم رهایی بخش خود چنین نوشته بود: "بدون نماینده‌گی، مالیاتی وجود ندارد." به عبارت دیگر مستعمره نشینان آمریکا به درستی مدعی بودند که چون نماینده‌گی نمی‌شویم پس مالیات هم نمی‌دهیم، نه این که چون مالیات نگرفته‌اید نماینده نداشته‌ایم!!

تجربه‌ی انقلاب آمریکا و پرداخت یک قرن مالیات مستعمره نشینان به دولت بریتانیا به وضوح ثابت می‌کند، هیچ ارتباط معناداری میان عروج پارلمان و مالیات وجود ندارد. چرا که مهاجران آمریکایی بیش از یک قرن به بریتانیایی‌ها مالیات داده بودند بی آن که از حق نظارت بر هزینه شدن پول‌های خود برخوردار باشند. مضاف به این که دولت بریتانیا در تمام آن سال‌ها در "شکوفایی اقتصادی" مستعمره‌ی آمریکا ایفای نقش می‌کرد بدون آن که کم‌ترین نیازی به جلب مشارکت سیاسی مردم آن سرزمین احساس کند. از سوی دیگر ممکن است مدافعان نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی ضمن عقب‌نشینی ملموس مدعی شوند که اگر هم رابطه‌ی مستقیمی میان مالیات و دموکراسی وجود نداشته باشد اما مالیات دهنده‌گان بر اثر فشار خود خواهان مشارکت همه‌جانبه در حاکمیت خواهند شد و از این طریق به پتانسیل‌های نظارت و نمایندگی ظرفیت فربه‌تر خواهند بخشید.

چنین نیز نیست. شواهد فراوانی موجود است که به موجب آن‌ها هم نظام مالیاتی برقرار بوده و هم رژیم دیکتاتوری حاکمیت داشته است. و نکته‌ی جالب این که همین رژیم دیکتاتوری در راه رشد اقتصادی موفق هم بوده است. به چند نمونه اشاره می‌کنم.

۱. دولت سنتی **میجی** در ژاپن که عامل اصلی گذار به سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) محسوب می‌شود.

۲. دولت دیکتاتوری **بیسمارک** در آلمان که صنعتی شدن این کشور را به شدت تسریع و عملیاتی کرده است.

۳. دولت فاشیستی آدولف هیتلر که در اوج بحران اقتصادی جهانی اقتصاد آلمان را شکوفا کرد و از محبوبیت توده‌یی فوق‌العاده‌یی برخوردار شد.

آیا مضحک نیست اگر کسی تلاشی کند ماهیت دیکتاتوری رژیم‌های پیش گفته را به بی‌نیازی‌شان از مالیات گرفتن توجیه کند؟ (چنان که همه‌ی این دولت‌ها مالیات می‌گرفتند و نفت هم نداشتند). آیا سبب شرم ساری نیست که کسی بکوشد دلیل سقوط دولت‌های نام برده را به اعتبار فشار مخالفت مردم مالیات دهنده ارزیابی کند؟ در هیچ کجای تاریخ غرب و هیچ بخشی از تاریخ سیرتکون دموکراسی - حتی در قرن‌های هجده و نوزده - یک نمونه عقب نشینی حکومت‌های مطلقه در برابر فشار مردم مالیات دهنده به چشم نمی‌خورد.

نفت دیکتاتوری

تاریخ ما، تاریخ ما ایرانیان، تا چشم و عقل کار می‌کند خیل بی‌شماری از حاکمیت‌های استبدادی را به ثبت رسانده است. حاکمیت‌هایی که یک درهم درآمد نفتی نداشته‌اند اما شدیدترین نوع خودکامه‌گی را بر مردم اعمال می‌کرده‌اند. دولت قاجاریه با بیش از یک قرن سلطه‌ی استبدادی کم‌ترین درآمد نفتی نداشت. در سال ۱۹۰۱ امتیاز نفت توسط مظفرالدین شاه به داریوش فروزانفر تفویض شد. این زمان پنج سال پیش از صدور فرمان مشروطه بود. هنگامی که نخستین مجلس مشروطه در سال ۱۹۰۶ موضوع امتیاز نامه‌های خارجی را در دستور کار خود قرار داده بود. هنوز یک لیتر نفت نیز استخراج نشده بود و ای بسا عملیات اکتشاف به دلیل زیان دهی از کار افتاده بود. در سال ۱۹۰۸ (۱۲۸۷ شمسی) در شهر مسجد سلیمان برای اولین بار عملیات احداث یک چاه نفت به بهره‌برداری رسید. چنان که دانسته است تاریخ تأسیس شرکت نفت ایران و انگلیس نیز در همین سال ثبت شده است. این تاریخ کم و بیش مصادف است با شکل‌بندی حکومت مشروطه. صادرات نفت ایران که از سال ۱۹۱۲ آغاز شده بود، به علت افزایش شدید تقاضای ناوگان جنگی بریتانیا در جریان جنگ جهانی اول، صعود کرد. آنان که می‌خواهند دلایل شکل‌بندی دیکتاتوری در ایران را بر سر درآمد نفت خراب کنند، لاجرم باید زمان تاریخ نگاری خود را به همین سال‌ها عقب برانند! و یا شمایه‌ی ساعت خود را از استبداد هخامنشیان و ساسانیان و ... تا دوران ابتدای حاکمیت پهلوی اول به جلو کشند!! آیا مسخره نخواهد بود که مبدا تاریخ استبداد به حداکثر یک صدسال گذشته تقلیل یابد! و در این صورت تاریخ نگاری این نظریه‌پردازان چندان لاغر نخواهد شد که اسباب خجالت خودشان را نیز رقم زند؟

نکته‌ی جالب‌تر دیگر این که مشکل بنیادی چنین افرادی این خواهد بود که از این مقطع به بعد (از سال ۱۹۱۲)، هرچند وجود درآمد نفتی محرز است ولی از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۱ (۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) که به واسطه‌ی دخالت نظامی انگلستان و روسیه، کشور ما به دو بخش تقسیم شده بود ایران اساساً دولت مرکزی نداشت!! ناسیونال شونیست‌های ایرانی در تاریخ نگاری معاصر خود همواره از این دوره با سکوت عبور کرده‌اند. مرور تاریخ دوران پهلوی نیز موبد سستی نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی است.

در زمان حاکمیت **رضاشاه**، از مقطع کودتای ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ میلادی) که امتیاز **داری** لغو شد، درآمد نفتی دولت ایران چندان قابل توجه نبود و جای غالبی در بودجه‌ی دولت نداشت. از بدو استخراج نفت در سال ۱۹۱۲ تا سال فسخ امتیاز آن به سال ۱۹۲۳، شرکت نفت ایران و انگلیس فقط ۲۰۰ میلیون پوند سود برده بود و سهم دولت ایران از این رقم صرفاً ۱۶ میلیون پوند بود. اگرچه قرارداد ۱۹۳۳ درآمد نفتی دولت **رضاشاه** را در هفت سال آخر حاکمیت آن به سه برابر برهه‌ی هفت ساله‌ی قبلی ارتقا داد، اما به گواهی همه‌ی تاریخ نگاران بودجه‌ی دولت دیکتاتوری **رضاشاه** به این درآمد اتکا نداشت، بلکه از طریق درآمد انحصارات دولتی بر گمرکات، مالیات و البته افزایش حجم پول در گردش طراحی و عملیاتی می‌شد.

از سوی دیگر در همین دوره، **رضاشاه** به واسطه‌ی ایجاد تشکیلات بروکراسی شبه مدرن برای نخستین بار نظام دریافت مالیات را در ایران حاکم کرد. گو این که قسمت اعظم درآمد مالیاتی دولت را مالیات غیرمستقیم - یعنی اخذ مالیات از مردم فقیر - شکل می‌داد. مالیات غیرمستقیم از مسیر ایجاد انحصار دولتی بر چند کالای مورد نیاز مردم از جمله چای، قند و توتون تامین می‌شد و زمانی هم که مالیات مستقیم جریان یافت، مالیات بر درآمد و دارایی ثروتمندان به هزینه‌های بودجه‌ی دولت **رضاشاه** راه نیافت. چنین شیوه‌ی بعد از **رضاشاه** نیز اعمال شد و تاکنون نیز نه فقط رقم دارایی طبقه‌ی بورژوازی ایران به درستی معلوم نیست، بلکه صاحبان صنایع بزرگ، بازرگانان و انواع و اقسام میلیاردرها با انواع ترفند از پرداخت مالیات بر درآمد و دارایی خود می‌گریزند. از یک منظر موضوع رانت نفتی را می‌توان با ماجرایی ملی شدن نفت در دوره‌ی **دکتر مصدق** مرتبط دانست. هر چند پس از کودتای ۲۸ مرداد، نفت ایران از لحاظ حقوقی کماکان ملی (دولتی) باقی ماند، اما وضع قرارداد با کنسرسیوم جدید به تریز شگفت‌انگیزی درآمد نفتی دولت **محمدرضاشاه** را تقلیل داد. در چنان شرایطی و به ویژه در ده سال اول پس از کودتا افزایش درآمد نفت صرفاً از طریق افزایش شدید میزان استخراج آن ممکن بود. اما علی‌رغم نیاز شدید اقتصاد در حال شکوفایی جهانی در همین دوره (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲)؛ عمده‌ی درآمد و بخش غالب بودجه‌ی دولت پهلوی دوم به وام‌ها و کمک‌های خارجی تکیه زده بود.

در سال ۱۳۵۲، به دلایلی که طرح آن‌ها بیرون از حوصله‌ی این جستار است؛ بهای نفت در بازار جهانی به چهار برابر افزایش یافت و چنان که در ابتدای سخن نیز گفتیم دقیقاً از همین سال است که موضوع دولت رانت‌خوار نفتی وارد مباحث اقتصاد سیاسی ایران می‌شود. صعود خیره‌کننده‌ی درآمد نفتی رژیم وقت ایران؛ در آن دوره‌ی حساس؛ زلزله‌ی شدیدی بود که نه فقط کل برنامه‌های دولت **هویدا** را تحت تاثیر قرار داد بل که جامعه و اقتصاد ایران را نیز با نوسان‌های پیش‌بینی‌ناپذیری مواجه کرد. با تمام این اوصاف، قدر مسلم این است که افزایش شدید درآمد نفت هیچ ربطی به تحکیم یا ثبات دیکتاتوری **محمدرضاشاه** نداشته است. توجه به این دو نکته از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است:

الف: نهادهای دیکتاتوری رژیم پهلوی دوم - از جمله ساواک و شهربانی - سال‌ها پیش از افزایش قیمت نفت به وجود آمده و تثبیت و تحکیم شده بودند و استفاده‌ی دولت از رانت نفتی پس از سال ۱۳۵۲ هیچ ربطی به ساختارهای اصلی دیکتاتوری شاه ندارد.

ب: دقیقاً ۵ سال پس از صعود نجومی درآمدهای نفتی؛ دولت **محمد رضا شاه** از طریق انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سقوط کرده است.

همین دو دلیل در کنار کل تحلیل‌های منطقی پیش گفته اساس نظریه‌ی نئولیبرالی "دولت رانت‌خوار نفتی" را به چیزی کم‌تر از هیچ تقلیل می‌دهد و مبانی نظری رفرمیست‌های معاصر ایرانی را فرو می‌ریزد!

علاوه بر آن چه که در نفی و رد نظریه‌ی دولت رانت‌خوار نفتی گفته شد، قدر مسلم این است که دولت باید در نظام بودجه ریزی و شیوه‌ی درآمدهای فعلی خود تجدیدنظر اساسی به عمل آورد. تغییر فوری نظام مالیاتی به سود اقشار کم درآمد و فقیر جامعه؛ (کارمندان، کارگران، کسبه‌ی خرده پا)؛ لغو مالیات‌های غیرمستقیم و ایجاد مالیات تصاعدی بر درآمد و دارایی طبقه‌ی مرفه (کارخانه‌داران؛ برج سازان؛ بازرگانان؛ و...) از جمله راه کارهایی است که می‌تواند ضمن کاستن از فاصله‌ی طبقاتی موجود؛ به بهبود وضع زنده‌گی اکثریت مردم ایران نیز یاری برساند.

مضاف به این که در هیچ کجای دنیا ماشین دموکراسی از مسیر کاهش درآمدهای نفتی و تخریب مواهب طبیعی عبور نکرده است. در ایران نیز چنین است.

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۶) عدم استقبال از اقبال اقتصادی [مقاله]، روزنامه ی شرق، ش ۸۷۵، ص ۱۱ (۱۳۸۷) فکر دموکراسی سیاسی، تهران: نگاه

عبدی. عباس (۱۳۸۶) خوش‌شانسی یا بدشانسی [مقاله] روزنامه ی شرق، ش ۸۷۷، ص ۱۱
ابراهیمی. علی رضا (۱۳۷۶) عوامل موثر بر وجدان کاری کارکنان سازمان ها [مقاله]، تهران: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی

[1]. توضیح این که مقاله ی این جانب تحت عنوان "عدم استقبال از اقبال اقتصادی" در شماره ی ۸۷۵ تاریخ ۸۶/۳/۱۷ در روزنامه ی شرق ص ۱۱ منتشر شده است.

[2]. به نقل از: علیرضا ابراهیمی (۱۳۷۶) عوامل موثر بر وجدان کاری کارکنان سازمان ها [مقاله] تهران: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.

کور رنگی تاریخی پاسخ محمد قراگوزلو به ۶ سوال "تای" آرش!

س ۱- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح

داد؟

ج ۱: این هم لابد از آن دست هوشمندی‌های شماس است که در متن یک سوال چهار پرسش سوزان می‌گنجانید و به یک مفهوم چهارهندوانه را به شیوه‌ی اکروباتیک و همزمان در یک دست ما می‌گذارید. دروازه‌بانی را تصور کنید که مجبور است چهارضربه را در آن واحد مهار کند. چنین کترلی به ویژه زمانی دشوار می‌شود که اندازه‌ی دروازه را در سه سطح گسترده و با مقیاس‌های متغیر داخلی، منطقی‌ی و جهانی بسنجید. دشواری تحلیلی که می‌خواهد دلایل، خصلت اصلی، نحوه‌ی شکل‌گیری و چه گونه‌گی دوام یک جنبش اجتماعی را ارزیابی کند، به همین پیچیده‌گی است! گیرم یک روی آن سهل باشد و روی دیگرش متمتع! من این مباحث را طی ده ماه گذشته در متن یک سلسله مقالات مسوط و مصاحبه‌های مفصل توضیح داده‌ام و این جا فقط به چند نکته می‌پردازم. ابتدا باید بگویم که من این جنبش را امتداد منازعات پسا انتخاباتی میان دو جناح اصلاح‌طلب و اصولگرا نمی‌دانم و از همین نظرگاه سلبی به این موضع اثباتی می‌رسم که دلایل و ریشه‌های این اعتراض مستمر در عمق جامعه‌ی ایران جریان دارد و خاستگاه دوام و تداوم آن - با وجود انواع روش‌های مرعوب‌گر دولتی و فعالیت مخرب جریان‌ات لیبرال - دقیقاً در همین قضیه نهفته است. اگر دعوا بر سر انتخابات بود، چنانکه بعضی از اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و چپ‌های سکتی غیرکارگری می‌گویند، قضیه باید تاکنون فیصله می‌یافت. همه می‌دانند که دقیقاً یک روز بعد از "انتخابات" (۲۳ خرداد) آیت‌الله خامنه‌یی طی بیانیه‌ی سلامت و صحت آن را پذیرفت. این تایید در نماز جمعه ۲۹/ خرداد (یک هفته بعد) - با وجود تظاهرات و اعتراضات گسترده به نتیجه‌ی انتخابات - تأکید شد و تاکنون نیز به دفعات از سوی ایشان و سایر مقامات ارشد نظام - حتا بخش‌هایی از اصلاح‌طلبان - مورد ابرام قرار گرفته است. هر عقل سلیمی که اندکی با سیاست دولت ایران و روش‌های حاکمیت آشنا باشد، به خوبی می‌داند که نه تجدید انتخابات، نه برکناری احمدی‌نژاد (مانند بنی‌صدر) و نه تمکین به شرایطی که کاندیداهای معترض پیش کشیده‌اند؛ مطلقاً امکان‌پذیر نیست. حتا اوج مصلحت‌گرایی پراگماتیستی - که در قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ رخ نمود - در شرایط کنونی کمترین مجال بروز ندارد. در اینجا دیگر صحبت از این که "رای من کجاست" و "رای من را پس بده" و "۶۳ درصدت کو؟" شوخی کودکانه‌یی بیش نیست. و دقیقاً به همین سبب نیز می‌بینیم که این مطالبات به تدریج و از اواخر مرداد (۸۸) جای خود را به طرح خواست‌های دیگر - و البته رادیکال‌تر - می‌دهد. امری که صورت‌بندی آن صرف‌نظر از لابی‌های پشت پرده و بعضی توافقات پیدا و پنهان میان دو جناح - از جمله بیانیه‌ی ۱۷ موسوی و به رسمیت شناختن دولت از سوی کروی - مورد تایید اصلاح‌طلبان معترض نیز هست. گیرم همه‌ی اضطراب ایشان به رفتار "ساختار شکن" معترضان باز می‌گردد. به یک عبارت همه‌ی کسانی که منتظرند؛ یک‌بار دیگر جمله‌ی مشهور "صدای انقلاب شما را شنیدم" بشنوند؛ کورخوانده‌اند! بازی صفر و یکی شروع شده است و راه‌حل آن نیز در نامه‌پراکنی‌های بی‌ربط اصلاح‌طلبان داخلی و خارجی و شروط پنج‌گانه و ده‌گانه و صدگانه و خوشبینی‌های ابلهانه‌ی چپ لیبرال شده‌ی جمهوریخواه و سکولار قابل تصور نیست. همه می‌دانند که "انتخابات" تمام شده است و از یکسو نتیجه‌ی دولتی آن برگشت‌پذیر نیست و از سوی دیگر شمارش آرا به خیابان ارجاع گردیده است. به همین سبب نیز

حوادث یکی پس از دیگری رقم می‌خورد. از نماز جمعه ۲۶/مرداد هاشمی تا راهپیمایی روز قدس و ۱۳ آبان و ۱۶ آذر و بالاخره زدوخوردهای خونین عاشورا (۶ دی) و میان پرده‌های مکرر این همایش، جمله‌گی موید آن است که ماجرا فراتر از نزاع بر سر یک تقلب انتخاباتی است. من فکر می‌کنم در جستجوی یک تحلیل واقع‌بینانه‌ی سیاسی اقتصادی به جای سطحی‌نگری‌های صوری و آمپریک باید نگاه خود را به عمق حوادث دو دهه‌ی گذشته معطوف کنیم. نظام در دهه‌ی ۶۰ توانست به اعتبار بهره‌گیری از فضای امنیتی جنگ و شرایطی که رادیکالیسم عقل‌ستیز و به تبع آن میلیتاریسم فاجعه‌آمیز بجه مجاهدها در به وجود آوردن آن بی‌تقصیر نبودند؛ کل مطالبات دموکراتیک انقلاب بهمن ۵۷ را قلع و قمع و خود را تثبیت کند. جامعه‌ی به شدت ایده‌ئولوژیک و از همه سو بسته‌ی دهه‌ی ۶۰ پس از درگذشت آیت‌الله خمینی در سال ۶۸ به تدریج وارد مرحله‌ی دیگری شد. پایان جنگ و لزوم ترمیم ویرانی‌ها - در واقع بسترسازی برای انباشت سرمایه - نظام را که پیروزمندانه از سرکوب کلیه‌ی نیروهای مخالف خود بیرون آمده بود به فاز توسعه‌ی اقتصادی کشید. عروج هاشمی‌رفسنجانی و پیدایش جریانات تکنوکرات و بوروکراتی که به کارگزاران سازنده‌گی مشهور شدند، پیامی بود خطاب به سرمایه‌داری جهانی و نهادهای وابسته‌اش. محتوای پیام این بود: ما برای ادغام در اقتصاد جهانی آماده‌ایم. فراموش نکنید نئولیبرالیسم که با تاجرپریم و ریگانیسم از درون جنگ سرد، سربلند بیرون آمده بود و قصیده‌ی نفس‌گیر غوکان پر غوغای "پایان تاریخ" را رجز می‌خواند؛ سیاست جهانی‌سازی و یک قطبی شدن دنیا را در دستور کار قرار داده بود. روشن شدن ماجرای مکفارلین نشان داد که ارتباطات لازم برای بسط همکاری با سرمایه‌داری امریکا به عمل آمده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی با دست و دل‌بازی هر چه تمام‌تر در کیسه‌های وام را گشودند. توسعه‌ی اقتصادی با هدف ادغام در اقتصاد جهانی - چیزی شبیه مدل اندونزی - از طریق تعدیل قیمت‌ها و بازارگرایی مطلق (نئولیبرالیسم ناب) آغاز شد و هر چه پیش رفت، خرده‌بورژوازی آرمان‌گرای قبل از انقلاب ۵۷ را به یک طبقه‌ی تمام عیار بورژوازی تبدیل کرد. دیگر در این جا بحث پیرامون مهملاتی که یک دوره نشخوار مباحث رویزیونیست‌ها بود و طی آن‌ها از بورژوازی ملی، کمپرادور، تجاری، سنتی، بازار، مدرن، صنعتی و البته استقلال طلب ضد استک‌بار! (امپریالیسم؟! دفاع می‌شد، سخت مضحک به نظر می‌رسد. (در افزوده: شگفتا! بیست سال پس از آن دوران هنوز نیز جماعتی تحت عنوان "چپ" پشت موسوی و جبهه‌ی اصلاحات راه افتاده و از "بورژوازی ملی" دفاع می‌کنند. رو که نیست سنگ‌پای اکثریتی و توده‌یی است! حساب پارادوکس‌های انقلاب دو مرحله‌یی مرتضا محیط فعلاً بماند.) شکست طرح تعدیل اقتصادی هاشمی‌رفسنجانی - که از سوی مجامع سرمایه‌داری جهانی به عنوان منجی ایران معرفی شده بود و گویا قرار است یک بار دیگر طرح نجات دیگری را در روند حل مسالمت‌آمیز بحران کنونی عملیاتی کند - به یک مفهوم شکست بورژوازی ایران نبود. شکست کارگران و زحمتکشانی بود که گرده‌شان زیر بار تورم ۴۹ درصد خم شده بود. پیروزی سرمایه‌داران نوکیسه‌یی بود که محدود‌دهی برج‌سازی و اتوبان‌کشی و سرمایه‌گذاری خود را از تهران تا دبی و تورنتو فراتر برده و به بهای خون نیروی کار و ارزش‌اضافی و استثمار روبه‌فزونی کارگران؛ طبقه‌ی جدید بورژوازی ایران را شکل داده بودند. این بورژوازی در عرصه‌ی اقتصاد کاملاً مدرن عمل می‌کرد و به اقتصاد (فونمیسزی - هایکی مکتب اتریش) بازار آزاد مقید و معتقد بود و برخلاف چپ‌هایی که هنوز از دعوای سنت - مدرنیته مباحث صنار یک غاز می‌بافند در عرصه‌ی سیاسی نیز به شیوه‌ی عقلانی پارلمانتاریسم بورژوایی وفادار بود.

واضح است که پارلمان‌تاریسمی که تاکنون در ایران صورت بسته است برخلاف دموکراسی‌های لیبرالی و بورژوازی غرب، نوعی پارلمان‌تاریسم بسته، سکتی و برآمده از الکتروکراسی است که حتا به قواعد ارتجاعی لیبرال دموکراسی غرب نیز وقعی نمی‌نهد. به لحاظ فرهنگی نظام به یک عقب‌نشینی‌های مقطعی و کم ارزش دست زد. بالاخره مجلات آدینه و گردون و دنیای سخن و روزنامه‌ی سلام منتشر می‌شد. محمد خاتمی و عبدالله نوری و مصطفی‌معین شبه لیبرال وزرای ارشاد و کشور و علوم بودند و فتوای قتل سلمان رشدی کان لم یکن و غیر دولتی اعلام شده بود! عطاالله مهاجرانی (معاون پارلمانی هاشمی) - در سودای ایجاد کرسی ریاست جمهوری مادام‌العمر برای هاشمی - با ژست جنتلمن مآبان‌ی لیبرال دموکراتیک از یکسو به برگزاری کنگره‌ی نیما کومک می‌کرد و از سوی دیگر - فی‌المثل طی پلمیکی با من - شاملو را به جرم مارکسیست بودن، به "گزند باد" ناسزا می‌گرفت. غلامحسین کرباسچی شهردار اریستوکرات تهران، دستی به سر و صورت شهر کشید و با تاسیس چند اتوبان و گُل کاری از یک طرف و انتشار روزنامه‌ی همشهری از طرف دیگر؛ کوشید به مفاهیم شهروند شیک جُردن‌نشین جنبه‌های حقوقی بدهد و به رشد شهرنشینی کومک کند! با چهارتا فرهنگسرا، آزادی ویدئو در کنار برگزاری هزاره‌ی فردوسی و... این گونه وانمود گردید که ضلع دیگر پازل توسعه (فرهنگی) با منسوخ شدن ارزش‌های سنتی و محوریت فردی و حاکمیت خردگرایی کامل شده است. رویسری‌ها کمی بالا رفت و کسی گیر سه پیچه نداد، تا وانمود شود که "خلایق آسوده بخوابید! شهر در امن و امان است!" هدف اصلی چنین سیاست‌گذاری‌هایی به طور مشخص جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود. تحول در سیستم بانکی، تثبیت سازمان برنامه و بودجه، گسترش مناسبات تجاری با اروپا - به ویژه آلمان - در شرایط متعارفی پیش می‌رفت. اما... درگیری هاشمی با جناح سنتی روحانیت مبارز پس از انشعاب کارگزاران، مخالفت مجلس پنجم و بعضی نهادها با بلندپروازی‌های رفسنجانی، زمانی که با عملیات به اصطلاح "خودسرانه‌ی" باند مخوف سعید امامی همراه شد و به یک سلسله ترورهای داخلی و خارجی منجر گردید؛ بسیاری از طرح‌های "توسعه" (تعدیل و ادغام) را ناکام گزارد. از یک طرف مطالبات معوقه‌ی اقتصادی مردم رو به فزونی نهاد بود و از سوی دیگر پاسخ به ابتدایی‌ترین نیازهای دموکراتیک و آزادی‌های اولیه به بن بست خورده بود. جنبش دوم خرداد در جواب به همین دو مولفه (پاسخ به نیازهای اصلی بورژوازی ایران) شکل گرفت و طرح توسعه‌ی سیاسی یا دموکراسی‌های لیبرالی را در کنار برنامه‌ی ساماندهی اقتصادی به میان نهاد. جامعه‌ی مدنی جان لاکی بورژوازی برای مهار جنبش کارگری در سخنرانی‌های خاتمی شکل گرفت و در همان سال اول عروج دو خرداد قتل‌های زنجیره‌ی نشان داد که حل مساله به این ساده‌گی نیست. واقعه حمله به کوی دانشگاه متعاقب تعطیلی روزنامه‌ی سلام و ماجراهای پی در پی از ۱۸ تیر ۷۸ - که خاتمی به هر ۹ روز یک بحران از آن‌ها تعبیر کرده است - به نحو عجیبی روی هم تالبار شد. جمع‌بندی قضایی فاجعه‌ی بزن و بکوب کوی دانشگاه به محکومیت سرباز عروج علی ببرزاده به جرم سرقت یک ریش‌تراش ختم گردید، تا در نهایت شعار توسعه‌ی سیاسی که قرار بود پیش‌قراول استمرار برنامه‌ی ناکام توسعه‌ی اقتصادی شود، پوچ از آب در بیاید. اصلاح‌طلبان که با تشویق طیف گسترده‌ی لیبرال‌های وطنی و فرنگ‌نشین - از نهضت آزادی تا جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب و سکولار و چریک فدایی سابق لیبرال شده - شعار "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار خود قرار داده بودند؛ وقتی که در اداره‌ی شورای شهر تهران (شورای اول) ناکام ماندند و از پس حفظ جان ایده‌ئولوگ خود

(سعید حجاریان) برنیا‌مدند، در نهایت از رو رفتند و از زبان سخنگوی خود به این نتیجه رسیدند که "رییس‌جمهور در ایران یک تدارک‌کنجی بیش نیست". در آستانه انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ رندی ذیل یکی از مقالات من کامنت گذاشته بود که "به اعتبار ادعای آقای خاتمی کجای دنیا مقام تدارک‌کنجی را به رای می‌گزارند؟"

هشت سال توسعه‌ی اقتصادی هاشمی به اضافه‌ی هشت سال توسعه‌ی سیاسی خاتمی توانست چنانکه باید دولت ایران را در نظام اقتصادی سیاسی جهان سرمایه‌داری غرب ادغام کند و با شلیک سوم تیر ۱۳۸۴ سوخته و نسوخته جا رفت. شکل کارگزارانی - مشارکتی انباشت سرمایه نیمه کاره ماند، بحران سرمایه‌داری ایران عمیق‌تر شد و دقیقاً در روزگاری که سیاست‌های مونتاریستی نئولیبرالی در سطح کشورهای سرمایه‌داری متروپل نطفه‌های بحران جدیدی را شکل داده بود - بحرانی گسترده‌تر از رکود بزرگ ۱۹۲۹ که هنوز ادامه دارد - دولت جدید ایران در راستای عملیاتی‌سازی تئوری‌های مکتب شیکاگو به یک تغییر جهت‌گیری اساسی دست زد. نسخه‌ی شوک درماتی آزادسازی قیمت‌ها که توسط کارشناسان بانک جهانی در سال ۲۰۰۳ برای ادغام اقتصاد ایران پیچیده شده و در اوج ناکارآمدی و محافظه‌کاری خاتمی روی زمین مانده بود؛ بار دیگر احیا شد. این نسخه که به دکترین شوک میلتنون فریدمن مشهور است می‌باید از طرف یک طیف یا جریان اقتدارگرا و نظامی‌علمیاتی شود. درست مانند شیلی ۱۹۷۱. با این تفاوت که خاتمی نه فقط سالوادور آلنده نبود، بلکه از سوی سرمایه‌داری غرب نیز حمایت می‌شد. عروج دولت نهم دقیقاً براینند چنین فرایندی است. طرح تحول اقتصادی که با سماجت دولت و غلبه بر انتقاد بی‌رمق فراکسیون لاریجانی، توکلی، باهنر، از تصویب شورای نگهبان گذشت، محور پاسخگویی به نیازهای سرمایه‌داری میلیتانت ایران است که می‌خواهد با سوبسید گرفتن از مردم و بهای فلاکت‌نهایی کارگران و زحمت‌کشان، عبور از دوره‌ی جدید انباشت سرمایه را عملیاتی کند. طی پنج سال گذشته که دغدغه‌ی اصلی دولت اجرای همین طرح بوده است، به طور آشکاری میلیتاریزه شدن فضای اجتماعی کشور، برای برخورد با عواقب این طرح (شوک ناشی از افزایش ته‌اجمی قیمت‌ها) بارها تمرین شده است. علاوه بر این‌ها، سیاست‌های واردات محور دولت نهم که عملاً به تعطیلی صنایع، رکود تئوری در تمام بخش‌های اقتصادی، بی‌کارسازی‌های گسترده و تعمیق خط فقر انجامیده به یک سلسله ناراضی‌تی‌های گسترده در میان فرودستان و حتا طبقه‌ی متوسط دامن زده است. نمی‌شود پایه‌ی حقوق کارگران ۲۶۳ هزار تومان و خط فقر ۹۰۰ هزار تومان باشد و جامعه در امن و امان بسر برد. از سوی دیگر و به جز این آشفته‌گی‌های فراوان اقتصادی، دولت نهم و دهم به ترز عجیبی مدار حد‌اقلی آزادی‌های فرهنگی را بسته و کمترین مجالی حتا برای ابراز وجود مطبوعات؛ گروه‌ها؛ نهاد‌های مدنی و احزاب سیاسی خودی نیز نداده است. برخورد تحقیرآمیز با زنان به اتهام پوشیدن چکمه و مانتوی کوتاه، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض (به تعبیر احمدی‌نژاد "جناب سروان شدن"!)، توزیع پول نقد در میان توده‌ی نامشخصی که در سفرهای استانی گرد می‌شوند، و از همه مهمتر برخورد با تشکله‌ها و فعالان مستقل کارگری، فشار روزافزون بر کارگران از طریق تحمیل قراردادهای سفید امضا و خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی در مجموع به ناراضی‌تی وسیع کارگران و زحمت‌کشان و اقشار انبوه طبقه‌ی متوسط انجامیده است. از سوی دیگر حذف کل نماینده‌گان بورژوازی پرو غرب ایران - اعم از اصلاح‌طلبان، لیبرال‌ها، ملی‌مذهبی‌ها، شبه‌سکولارها و ... - به سود سلطه‌ی تمام‌عیاری بورژوازی میلیتانت (مدل چینی) در پیچه‌های دیگری از ناراضی‌تی را به سوی دولت گشوده است. کمترین ضربه‌ی این عرصه ریسک بالای سرمایه‌گذاری

مستقیم؛ فرار و اعتصاب سرمایه و در نتیجه شکست طرح‌های اقتصادی دولت بوده است. بر تمام این‌ها اگر امواج مخرب بحران اقتصاد جهانی و کاهش درآمد نفت را نیز جمع‌بزنیم آنگاه می‌توانیم نه فقط دورنمایی از وضع کنونی و بحران زده‌ی کشور ترسیم کنیم بلکه با همین چشم‌انداز قادریم به تعلیل دلایل شکل‌بندی جنبش اعتراضی مردم و استمرار آن طی ده ماه گذشته بپردازیم. توجه داشته باشیم که جنبش‌های اجتماعی خود انگیخته نیز یک شبه و ناگهانی ظهور نمی‌کنند.

س ۲- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج ۲: من البته در مقاله‌ی مستقل تحت عنوان "ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری" به تجزیه و تحلیل این مهم پرداخته‌ام و افزون بر آن مباحث حرف زیادی برای گفتن ندارم. با این همه برای مکتوم نماندن این پرسش، ضمن ارجاع به آن مقاله، بر چند نکته تأکید می‌کنم. به نظر می‌رسد در جنبشی که به "سبز" مشهور شده است، انواع و اقسام جریانات ارتجاعی و انقلابی به شکل گرایش‌های تشکیلاتی و فردی حضور دارند و هر کدام سعی می‌کنند ضمن اعمال هژمونی خود، تبعاً از منافع طبقاتی خود نیز دفاع کنند. این حکم من از یکسو ناظر به این نظریه‌ی علمی مارکس و انگلس در مانیفست است که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است»، و از سوی دیگر معطوف به حکمی درست از لنین است که «مادام که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود...» (سه منبع و سه جز مارکسیسم، جلد ۱۹، کلیات، چاپ چهارم، ص ۷)

در تلفیقی از این دو نظریه‌ی علمی و معتبر می‌خواهم بگویم اگرچه جنبش اجتماعی جاری، به طور مشخص با مطالبات مقطعی خرده‌بورژوازی ایران (دموکراسی مستقیم و درجه‌ی از رفاه) پیوند خورده است، اما نقش طبقات دیگر نیز در آن به وضوح مشاهده می‌شود. بورژوازی لیبرال با طیف گسترده‌ی از جریانات سیاسی به شیوه‌ی مستقیم و گاه حاشیه‌ی در این جنبش شرکت دارد. منظورم از این جریانات مشخصاً گروه‌های نظیر اصلاح‌طلبان (کارگزاران سازنده‌گی + جبهه‌ی مشارکت)، نهضت آزادی، ملی‌مذهبی‌ها، جمهوری خواهان، ناسیونالیست‌ها و انواع ترندهای قومی و فرقه‌ی و مذهبی، مشروطه‌خواهان، سکولارها، چپ‌های لیبرال شده (اکثریتی‌ها و توده‌ی‌ها) و... هستند که در توافق با هم، یا اتحاد نانوشته وارد صحنه شده‌اند. واضح است که وزن سیاسی این جریانات و اندازه‌ی تأثیرگذاری‌شان بر حوادث جاری یکسان نیست. اما در این میان دو نکته مسلم است:

الف. کل این جریانات ارتجاعی هستند و منافع بورژوازی ایران را نماینده‌گی می‌کنند.

ب. کل این جریانات - با وجود همه‌ی اختلافات ایده‌ئولوژیک - از سوی سرمایه‌داری جهانی و مدبای قدرتمند آن حمایت می‌شوند و در نهایت به لحاظ طبقاتی در یک جبهه‌ی واحد ضد انقلاب قرار می‌گیرند. برای مثال گروه پنج نفری مهاجرانی، کدیور، گنجی، بازرگان، سروش، اگرچه خود را جریانی ملی و مذهبی می‌خوانند اما در تحلیل طبقاتی در کنار طیف فرخ‌نگهدار و علی‌کشتگر و بابک امیرخسروی و خاوری و خانابا می‌نشینند. راستش من از منظر منافع طبقاتی اختلاف چندانی میان عبدالکریم سروش تازه سکولار شده با مسعود رجوی سکتاریست یا اسماعیل نوری علای نوسکولاریست نمی‌بینم. شک ندارم که خیلی‌ها با این اظهارنظر دشته‌ی خود را

به روی من خواهند کشید و به جای نقد و پاسخگویی، به سبک و سیاق گذشته مرا آماج دشنام قرار خواهند داد. مهم نیست. جریانی که مشککش با سکولار شدن جامعه و حکومت ایران حل می‌شود و به دنبال کار خود می‌رود لابد به وضع فعلی آذربایجان و ترکیه و قبرس و کره‌ی جنوبی و فیلیپین و اندونزی و... نیز رضایت می‌دهد. خیلی از گروه‌های معترض اصولاً جامعه‌ی ایران را سرمایه‌داری نمی‌دانند و به تبع این نظر مهممل‌اعتباری برای تضاد کار- سرمایه قابل نیستند. بعضی هنوز مشغول سواکردن دعوی سنت - مدرنیته و حق - تکلیف هستند. برخی نیز به زعم خود درگیر گریبان‌درانی از ارتجاع پیشاسرمایه‌داری به سر می‌برند و در سودای وجودشان سودای ائتلاف با بورژوازی دارند. باری مسایل ما با این تئوری بافی‌ها و خزعلات پوپر و نوزیک حل نمی‌شود. بخشی از این جماعت ادای واسلاو هاول را در می‌آوردند و بخشی دیگر در پوست شغال لخ و السالوا رفته‌اند. آلترناتیو ادبیات این آقایان البته گورکی، ناظم حکمت و آراگون یا شاملو نیست. میلان کوندرا و هرتامورلر است. واقعاً اگر مساله‌ی ما با مواضع فعلی جمهوری خواهان حل می‌شد، دلیلی نداشت که از شاپور بختیار و کریم سنجابی عبور کنیم. حتا رضا پهلوی و داریوش همایون هم امروزه از سکولاریسم و مشروطه‌خواهی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و این مرز پرگهر و گره‌به عزیز دفاع می‌کنند. اختلاف مانیفست مشروطه خواهی منوچهر گنجی و جمهوری خواهی اکبر گنجی فقط در نام کوچکشان نهفته است. تعجب نکنید. دغدغه‌ی همه‌ی این آقایان احیای ژانر دیگری از نظام سلطه به روش سرمایه‌داری غرب است. از دو محسن مخملباف و سازگارا - به عنوان نماینده گان خود خوانده‌ی جنبش سبز - تا علیرضا نوری‌زاده و عباس میلانی، همه و همه با اندک اختلاف ناچیز و بی‌اهمیت، برای آب‌بندی مجدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صف کشیده‌اند و منتظرند در اولین فرصت اغتشاش نئوکسنرواتیست‌های میلیتانت حاکم به بازار آزاد و فرهنگ لیبرالی را جبران کنند و با سعی بلیغ خود مسیر تسمه‌کشی از گرده‌ی کارگران را هموار سازند و ارتفاع قله‌ی کسب سود بیشتر را ارتقا دهند. بیهوده نیست که چریک فدایی دهه‌ی پنجاه (فرخ نگهدار) به احترام سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان کلاه از سر بر می‌دارد و با لبخندی معنادار به مسعود بهنود می‌گوید: صبح بخیر!

این وجه ارتجاعی جنبش است که از قضا به دلیل حمایت‌های پیدا و پنهان سرمایه‌داری غرب، از پتانسیل قابل توجهی برخوردار است. در مقابل کل این جبهه؛ بی‌تردید چپ کارگری و طبقه‌ی کارگر صف کشیده است. منظورم از صف کشیدن البته به این مفهوم نیست که طبقه‌ی کارگر به صورت طبقه‌ی برای خود و مستقل - چنانکه مارکس در فقر فلسفه تئوریزه کرده - به میدان آمده است. گذشته از سمپاتی کارگران به وجوه دموکراتیک و مطالبات غیربورژوازی جنبش قدر مسلم این است که طبقه‌ی کارگر ایران در متن این اعتراضات حضور ندارد. این نظر به مفهوم نفی حضور فردی کارگران در جریان اعتراضات خیابانی نیست. اما کیست که نداند پتانسیل واقعی کارگران متمیزه و غیر متشکل تا حد یک بقال و بنا سقوط می‌کند. در غیاب طبقه‌ی کارگر، بخش‌های مختلفی از طبقه‌ی خرده‌بورژوازی به میدان آمده‌اند. به جز بورژوازی لیبرال که منافعش با اعتلای قدرت نئوکسنرواتیست‌ها به خطر افتاده، واقعیت این است که خرده‌بورژوازی نیز در این ماجرا به دنبال کسب اعتبار و تثبیت درجه‌ی بی‌از مطالبات متراکم و معوقه‌ی خویش است. به این ترتیب می‌توان گفت - و پذیرفت - که جنبش اجتماعی جاری جنبشی ست پرنوسان، با ظرفیت توده‌یی و دموکراتیک. چنین جنبش‌هایی در عصر امپریالیسم و به خصوص در هنگامه‌ی تعفن جهانی‌سازی‌های پساامپریالیستی مترقی‌اند. اما این ترقی‌خواهی با هژمونی یافتن بورژوازی و خرده‌بورژوازی به مسلخ

کشیده می‌شود. اصولاً از آن‌جا که خرده‌بورژوازی طبقه‌ی شلوغ، بدون برنامه و پلاتنرم مشخص است، نه فقط قادر به کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست، بلکه حرکاتش نیز به شدت اُفت و خیز است. پاندولیسیم جنبش اجتماعی جاری که در حد فاصل مبهمی از طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی کارگر سرگردان است و به راست و چپ می‌زند دقیقاً به همین دلیل است. شما در نظر بگیرید که بخش عمده‌ی بی‌اعتراضات کنونی در دانشگاه‌ها جریان دارد. در خوش‌بینانه‌ترین شرایط از رادیکال‌ترین جنبش دانشجویی چه دست‌آوردی حاصل می‌شود؟ به نظر من هیچ؟ بر منکر ترقی‌خواهی جنبش دانشجویی لعنت! اما در عصر سرمایه‌داری، که تضاد اصلی کار-سرمایه، در نهایت تعیین‌کننده‌ی طرف پیروز دعواست، نیروهای غیر مولد نقشی استراتژیک در مبارزه‌ی طبقاتی ندارند. هفت هشت ماه زدوخورد دانشجویان و پلیس یونان در نهایت به کجا رسید؟ هیچ. در یک روز سرب‌آدمی از جنس حاج آقا عبدالکریم سرور پیدا می‌شود و با حکم انقلاب فرهنگی، دستور تعطیلی دانشگاه را صادر می‌فرماید. اگر کرکری دانشگاه و کلاً تولید علم را می‌شود، چنان پایین کشید که تا مدتی آب از آب تکان نخورد، در مقابل تولید مادی را نمی‌شود تعطیل کرد. کافی‌ست یک روز کارگران شرکت گاز روسیه اعتصاب کنند. کل اروپای غربی یخ می‌زند. اما با اعتصاب همه‌ی دانشگاه‌های روسیه اتفاقی نمی‌افتد. لطفاً من را جای امام محمد غزالی و روسای دادگاه گالیله نگذارید و به این نظر همدریف تهافت‌فلاسفه، با معیاری ضد علمی ننگرید. به یاد داشته باشیم که قرار بود از ترکیب طبقاتی جنبش و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگویم. از همین منظر ضمن ارج نهادن به جنبش دانشجویی پیشرو معتقدم تحقق مطالبات دانشجویان ترقی‌خواه فقط در اتحاد آنان با طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر خواهد بود. در غیر این صورت ره بر جایی نخواهد برد.

س ۳- آیا شکل‌گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست‌ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج ۳: شک نکنید که طبقه‌ی کارگر بیش از هر طبقه‌ی دیگری به آزادی نیاز دارد. در سه قرن‌ی که سرمایه‌داری حاکم شده است، کثیف‌ترین دیکتاتوری‌ها ابتدا آزادی بیان و حق تشکل کارگران را نقض کرده‌اند. از بناپارتیسم تا فاشیسم، از استالینیسم (سرمایه‌داری دولتی) تا خروشچف‌یسم (راه رشد غیرسرمایه‌داری)، از خمرهای سرخ تا یلتسینیسم، و سرانجام از هارترین شکل دیکتاتوری سرمایه‌داری معاصر (نئولیبرالیسم: تاجریسم - ریگانیسم) بیشترین خسارت مادی و معنوی به طبقه‌ی کارگر وارد شده است. از شکست کمونارها (کمون پاریس ۱۸۷۱) تا کودتای فرانکو و پینوشه و مارکوس و شاه، هر جا که دیکتاتور پاچه ورمالیده‌ی بساط داغ و درفش خود و سرمایه‌داری را پهن کرده است، اولین قربانیان و نخستین اعدام‌شده‌گان چپ‌ها و کارگران بوده‌اند. معلوم است که تحقق هر درجه‌ی از دموکراسی توده‌یی - شورائی و استقرار آزادی‌های بی‌قید و بند واقعی به سود طبقه‌ی کارگر است. آزادی برای فعالیت فلان تشکل صنفی کارگری - حتا اگر بر چسب سندیکالیسم، اکونومیسم و تری‌یونیونیسم نیز بخورد - باز هم گامی به پیش برای اتحاد طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در راستای سازمان‌یابی پرولتری است. معلوم است که بورژوازی برای کسب سود بیشتر و حداکثر استثمار نیروی کار، تا بتواند درهای آزادی را به روی طبقه‌ی کارگر می‌بندد و تا آن‌جا که قادر باشد، شرایط محیط کار و معیشت کارگران را سخت‌تر می‌کند. وجود دولت‌های کینزی - که با یورش خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی عقب نشستند - مروهون

مبارزات مستمر کارگران است. از برهه‌ی جنبش چارتیستی انگلستان تا انقلاب‌های دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ فرانسه، اگر زنده‌گی کارگر اروپایی اندکی بهتر شده و آزادی تا حد فعالیت اتحادیه‌ها گسترش یافته است، صرفاً به اعتبار مبارزات طبقه‌ی کارگر بوده است. تعلیل این مهم که چرا طبقه‌ی کارگر بار دیگر انقلاب بلشویکی را تجربه نکرده است، در حوصله‌ی بحث ما نیست. اما بی تردید پایه‌ی‌ترین دلیل این ماجرا به هپولی شدن مبارزات کارگران و انحراف و تخریب ریل و مصادره‌ی جنبش کارگری توسط انواع و اقسام جریانات و گرایشات اپورتونیستی و بورژوایی مربوط میشود. مبارزات کارگران لهستانی به این دلیل ساده به عروج سرمایه‌داری غرب انجامید که یک جریان بورژوایی کثیف و سردرآخور امپریالیسم در متن آن هژمونی یافته بود. می‌خواهم بگویم هر جنبشی با هر میزان ترقی‌خواهی دموکراتیک، اگر تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر متشکل و متحد قرار نگیرد، در نهایت به سود بورژوای دو دره خواهد شد. اگر کارگران به شکل منسجم و در قالب طبقه‌ی‌ی برای خود وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی اقتصادی نشوند، این جنبش صد سال دیگر هم در قالب اکسپوینسم ادامه داشته باشد؛ راه به دیه‌ی نخواهد برد. این نکته را هم اضافه کنم که در عصر سرمایه‌داری نه فقط سخن گفتن از بورژوازی ملی هذبانی بیش نیست، بلکه فراخوان به طبقه‌ی کارگر برای اتحاد یا ائتلاف با بورژوازی نیز پلانترمی انحلال‌گرایانه است. این مولفه‌ی آخر را جهت استحضار مرتضا محیط و دوستان منشویک مآب گفتم و گر نه اکثریتی‌ها و توده‌ی‌ها که از بیست و هشت، نه سال پیش عملاً به زنده‌ی بورژوازی تبدیل شده‌اند و طبقه‌ی کارگر را در ذهن پوسیده‌شان به فراموشی سپرده‌اند. و این خود بهتر. دو پارازیت از جریان جنبش کارگری کمتر، غنیمتی‌ست!

س ۴- چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در

متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج ۴: روزی از شاملو - در خلوت - چیزی شبیه این پرسش شبکه‌ی و چند طبقه‌ی‌ی را پرسیدم. گفت "قربونت! تو که می‌خواهی نپرسی و نشنوی چرا می‌پرسی؟! " حالا قربونت! حکایت شماست. چهار سوال که هر کدام محل کلی منازعه‌ست؛ واقعاً سرکاری‌ست یا قرار است به روشن شدن موضوعی کومک کند؟ در پاسخ به بخش اول پرسش شما؛ سال‌هاست که میان چپ‌ها دعواهای بیشتر از رو کم کنی راه افتاده است. بعضی کوشیده‌اند حتا هر کول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پایگاه و خاستگاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بی‌مخ جعفری از بچه محل‌هاشان استشهاد گرفته‌اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومپنتاریا - به حساب آورند. این کلاه مخملی‌های داش‌مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه‌ی لومپنتاریا - از میزان ارزش اضافی تولید شده‌ی زورخانه‌ی شعبون‌خان، ارقام متفاوتی به دست داده‌اند! همان زورخانه‌ی جلوی درب شمالی پارک شهر را می‌گویم. به این تعبیر شاید آرتیست‌هایی از تخم و ترکه‌ی دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانم‌های محترمه‌ی‌ی از جنس بیانسه و بریتنی و مدونا و جنیفر لوپز نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان سانتز تلای‌اش را می‌خورد، دیگری آب زمزم حنجر و گلو و اندام نقره‌ی‌اش را! هر چند حساب‌های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیشتر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال‌هاست که تئورسین‌های چپول و چپ اندر قیچی مشغول بافتن کلاف بی‌سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم

کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روپات‌ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه‌ی "سیلیوود" (هالیوود + دره‌ی سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز نیز کاسه‌ی گدایی به دست گرفته و برای این مهمات یارگیری می‌کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر اینکه مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زنده‌گی انسان‌ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً بر عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی‌توان خیل عظیم فروشندگان فرودست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی ۷۰۰ یورو حقوق می‌گیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته ۷۰۰ هزار یورو به جیب می‌زند. چنان که فرق است میان اکبرافتخاری - که گویا در تهران راننده‌ی تاکسی‌ست و ماهی هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته‌گی؟! می‌گیرد - با امیر قلعه‌نوعی که برای یک فصل مربیگری در لیگ نیم بند فوتبال درجه سوم آسیایی ایران هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب می‌شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه‌اش می‌شود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه‌ی بنده‌ی نوعی با درجه‌ی کدایی دکتر و پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلم‌زنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی‌مزد و منت! به قول زنده‌یاد ساعدی، آخر نویسنده‌گی اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی CNN و فاکس نیوز و... مثلاً لری کینگ با نویسنده‌یی مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می‌شود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیبر تونی بلر با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را پدک می‌کشند ولی اولی مدافع لیبرالسم لیبرتر است و دومی سینه‌چاک واقعی طبقه‌ی کارگر. اولی شعار همه‌ی قدرت به سرمایه‌داران را می‌دهد، دومی همه‌ی قدرت به شوراها! باری کوتاه اینکه برای تبیین جایگاه کارگر - صرف نظر از قواعد متدولوژیک و اپیستولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:

۱- ایجاد ارزش اضافه.

۲- کارمزدی.

۳- آرایش آگاهانه‌ی نیروی مولد.

۴- تلاش برای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.

۵- ارجاع به مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موتور محرکه‌ی جامعه‌ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.

۶- نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).

۷- قرارگرفتن در جبهه‌ی مبارزه‌ی آنتاگونیستی علیه کل طبقه‌ی بورژوازی.

به یک عبارت می‌خواهم بگویم مفهوم کلی طبقه را باید بدون اصالت بخشیدن یا تقدم و تاخر بخش تولید؛ خدمات و ارتباطات سنجد. آیا می‌توان وزن طبقه‌ی کارگر را پشتوانه‌ی پیشروی جنبش اعتراضی جاری قرار داد؟ به تفسیر استفهامی آیا میتوان زمینه‌ی هژمونیک شدن طبقه‌ی کارگر را در این جنبش فراهم کرد؟ آیا چشم‌انداز

چنین تصویری، در شرایط فعلی تصویرپذیر است؟ بی شک، حتا جن گیرها نیز نمی توانند به چنین پرسش هایی آری یا خیر بگویند. با توجه به فقدان تشکل های مستقل کارگری و به یک مفهوم چشم انداز نامعلوم - و نه الزاماً بعید- تبدیل طبقه کارگر از یک طبقه در خود به طبقه بی برای خود؛ تبعاً هژمونیک شدن نقش طبقه کارگر در آینده یی قابل پیش بینی مشروط است. گیرم یک تجربه ی تاریخی به ما می گوید از زمانی که لنین در تبعید از وقوع انقلابی سخن می گفت که احتمالاً قرار بود در زمان فرزندان و نواده گانش اتفاق بیفتد، شش ماه پیش نگذشت اما... گذشته از خوش بینی یا بدبینی، ماجرا به این ساده گی هم نیست. با وجود کارگران غیر متشکل و مشتت و در اوج فعالیت روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا سوسیالیست گرد آمده در این یا آن حزب، مدیریت فلان مهد کودک را نیز نمی توان گرفت، چه رسد به قدرت سیاسی. کسانی که با الگوبرداری کودکانه از "چه باید کرد" لنین طرح و برنامه می ریزند - و ناخواسته یا خواسته به بلانکیسم می افتند - در خوشبینانه ترین برآورد با آلترناتیو سازی جانشین گرایی غیر کارگری، به تسلسل اکسینوسیم می افتند. از همه مهم تر به یاد داشته باشید که جنبش های اجتماعی با توجه به سطح و عمق مطالبات خود به میراث فکری انسانی دست می برند و از میان راه کارهای سیاسی اقتصادی موجود، آنچه را که به کارشان بیاید؛ برمی گزینند. واضح است که هر قدر اعتراض به نظام سرمایه داری فراگیرتر باشد امکان تشکیل جبهه ی ضد کاپیتالیستی و عروج سوسیالیسم کارگری به همان میزان فربه تر می شود.

۵- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج ۵: راستش به نظر من چپ اعم از کارگری یا رادیکال و پوپولیست در مسیر پیش برد جنبش جاری نقش موثری ندارد که حالا حاشیه یی یا متنی باشد. در عرصه ی نظری و رسانه یی لابد می دانید که فی المثل در مقابل یک مقاله ی من ده ها مقاله و مصاحبه منتشر می شود که ضمن نکوهش من، از کارگران و زحمت کشان می خواهند به لیبرال ها و اصلاح طلبان ببینند. آنان (طیف گسترده یی از اکثریتی ها، توده یی ها، چپ های لیبرال شده، محیط و سمپات هایش) با انواع و اقسام ناسزا و تحلیل های نامربوط در جریان پلمیک های بی ارزش، از این که ما به نقد بورژوازی - و به زعم ایشان بورژوازی ملی به سرکرده گی موسوی و خاتمی - پرداخته ایم عقده می گشایند و نقد ما را "تا به هنگام" می خوانند. من به گذشته ی موسوی و کروبوی و خاتمی کاری ندارم - این بحث بماند تا بعد - اما بحث اساسی ام این است که چه گونه می توان به نام مارکس و طبقه ی کارگر از افراد و جریاناتی دفاع کرد که نه فقط به شهادت پیشینه شان، بلکه به گواهی برنامه ی کنونی شان نیز از بازار آزاد و در بهترین شرایط از سرمایه داری دولتی دفاع می کنند و در حوزه ی گسترش آزادی های سیاسی افق شان حداکثر از جمع آوری گشت ارشاد فراتر نمی رود؟ اگر منظور آن از چپ، تشکل و سازمان های چپ خارج از کشور هستند که باز هم من شخصاً هیچ نشانه یی که مویذ تاثیر گذاری این چپ بر جنبش باشد نمی بینم. پس از دهه ی ۶۰، کل جریانات چپی که به خارج رفتند، عملاً به حاشیه ی نازکی در اپوزیسیون تبدیل شدند. صحبت بر سر اهمیت عمل گرایی در جنبش کارگری نیست، اما پذیریم که این چپ ها به جز پلمیک و انشعاب کار دیگری بلد نیستند. از طریق مشاهده ی حوادث داخلی در یوتیوب و راه اندازی چند سایت و وبلاگ و نشریه که کاری پیش نمی رود. آنان اسم خود را "دخالنگر" می گذارند، اما این دخالتگری در حد اعتراض بی ارزش در مقابل چند سفارتخانه متوقف می شود. آنان به اندازه ی I.L.O نیز

برای کارگران مفید نیستند. حالا CGT فرانسه و سازمان‌های مشابه بماند. گرچه فضای سیاسی حاکم بر ایران قابل مقایسه با فرانسه نیست. اما آنچه که من از دخالتگری چه می‌فهمم شعاع عملکرد رفیقی مثل اولیویه بزانسو است. در حوزه‌ی تئوری نیز چه ما تا سال‌ها باید کماکان از میراث دیوید هاروی و پری اندرسون و کالینیکوس و... تغذیه کند.

جنبش اجتماعی و اعتراضی خیابانی کنونی پیشکش، چه حتا در سازماندهی به اعتراضات گسترده و البته پراکنده‌ی کارگری و تبدیل آن‌ها به تشکل یا اتحادیه نقشی ندارد. در ۱ مه سال ۲۰۰۹ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸)، چند تشکل کارگری برای نخستین بار توانستند درباره‌ی مطالبات پایه‌یی و حداقلی کارگران (منشور ده ماده‌یی) به توافق برسند و باز هم برای نخستین بار بیرون از فضای بسته‌ی کارخانه و جغرافیای غیر اجتماعی کوه و بیابان (گل گشت) در مرکز شهر تهران (پارک لاله) گرد بیایند. نتیجه‌اش را می‌دانید. این همه سازمان و تشکیلات و گروه و حزب و فرقه و محفل و محفل که با اسامی پرطمطراق سنگ کارگران و سوسیالیسم را به سینه می‌زند کجا بودند؟ با چند ساعت پخش برنامه‌های بی‌ربط تلویزیونی و از طریق فضای مجازی و کاغذی و اکسپونیم مقطعی در برابر سفارتخانه‌ها و اعتراض به سفر مقامات رسمی که نمی‌شود، به جنبش کارگری سازمان داد. به قول حافظ:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

من البته فکر می‌کنم "او" نشان ندارد. از طرف دیگر این حاشیه‌نشینی غم‌بار فقط منحصر به چه ایران نمی‌شود. چه، بعد از شکست انقلاب اکتبر - که تقریباً از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ با سلطه‌ی استالینسم و حاکمیت اشتراک‌گرایی بوروکراتیک و سپس سرمایه‌داری دولتی شکل گرفته - و پس از شکست انقلاب‌های دهه‌ی ۷۰ فرانسه؛ و علی‌الخصوص متعاقب فروپاشی دیوار برلین و تلاشی کمونسم بورژوازی اردوگاهی و... تا حدود نا امید کننده‌یی از صحنه‌ی جنبش‌های اجتماعی عقب نشسته است. مشارکت در جنبش‌های ضد جهانی‌سازی، ضد جنگ، دفاع از محیط زیست، اعتراض به کنفرانس G8 و G20 و داووس غیره حرکتی مثبت است اما وظیفه‌ی اصلی چه نباید به این اکسیون‌ها تقلیل یابد. چه اگر نتواند با جنبش کارگری پیوند منسجم بخورد، اعتبار و قدرتش را از دست می‌دهد. من در مقاله‌یی به چند محور مختلف درباره‌ی دلایل حاشیه‌نشینی چه پرداختم که به مواردی از آن‌ها فقط اشاره می‌کنم:

۱- شکست کمونسم بورژوازی استالینی - خروشچفی شوروی که به ناحق، چند دهه ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود. (منظورم شکست کمونسم اردوگاهی است!)

۲- فروپاشی دیوار برلین و ایجاد یأس و انفعال در بخش عمده‌یی از چه که تحت تاثیر تبلیغات سرسام‌آور رسانه‌های غربی منفعل شده بودند. سرمایه‌داری غرب توانست این فروپاشی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم کارگری تبدیل کند و شلتاق زنان بگوید: "این بود آن مدینه‌ی فاضله‌یی که مارکس و انگلس و لنین قولش را داده بودند؟" "این بود بهشت کارگران؟" و مهملاستی از این قبیل.

۳- حاکمیت سیاه‌ترین و هارترین شکل سرمایه‌داری بازار آزاد که از سال ۱۹۷۹ در انگستان با تاجرسم به قدرت رسید و دو سال بعد با ریگانسم در امریکا عملاً شمشیر خود را علیه چه و کل جنبش کارگری در تمام جهان از

رو بست. نئولیبرال‌ها که با نظریه‌پردازان بی‌مقدار و فرومایه‌یی همچون فوکویاما گرد و خاک "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی غرب و تک قطبی شدن جهان را در بوق و کرنا کرده بودند.

۴- برای مدتی - و راستش تا اواسط دور دوم ریاست جمهوری بوش دوم (۲۰۰۵) و علنی شدن بحران اقتصاد سیاسی نئولیبرالی - توانستند چپ‌ها را هو کنند. نئولیبرالیسم - چنانکه من در آخرین کتاب خود "بحران" نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال، ۱۳۸۸، تهران: نگاه، گفته‌ام - در سی سال گذشته ضربات سنگینی بر پیکر چپ و جنبش‌های کارگری وارد کرد. چپ هنوز از شوک چنان ضرباتی به خود نیامده است. در آسمان ایران نیز کرکس نئولیبرالیسم از دولت پنجم شروع به گشت و گذار کرده و با انواع ترفندهای بورژوازی از قبیل توسعه‌ی اقتصادی، دموکراتیزاسیون راست، جامعه‌ی مدنی، پلورالیسم و این اواخر هم "عدالت!!" متأثر از طرح تحول اقتصادی آزادسازی قیمت‌ها؛ تا توانسته به جنبش کارگری صدمه زده است.

۵- شیفت سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، دهقانی مائو-لین پیانو در چین به سوی شکل‌بندی یک جبهه‌ی جدید و قدرتمند سرمایه‌داری نئولیبرال میلینت. بورژوازی خشن و ضد انسانی چین که زیر پرچم "حزب کمونیست" کثیف‌ترین نوع کارمزدی (کاربرده‌گی) را به صدها میلیون کارگر ارزان قیمت تحمیل کرده است؛ شلیک دیگری به شقیقه‌ی چپ (خلقی) به شمار می‌رود.

۶- به جز شکست اردوگاه شوروی و چین، تجربه‌ی تلخ چپ در فرانسه، یوگوسلاوی، آلبانی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و... بر حجم این ناکامی‌ها افزود.

۷- این شکست‌های پی‌درپی جهانی بخشی از چپ را به دامان لیبرالیسم پرتاب کرد. همین چند وقت پیش حضرت فرخ‌خان نگهدار - از موضع تحلیلگر خانه‌زاد BBC و حامی دو خرداد و موسوی و سبزه - به حضور ما عرض کردند «ما خودمان در شوروی بودیم و دیدیم که بر کارگران چه مصیبت‌ها می‌رفت» (نقل به مضمون).

۸- چپ لیبرال نشده‌ی ما نیز ضمن تشتت و پراکنده‌گی به انواع در افزوده‌های کاذب برسوسیالیسم مارکس آویزان شد. یک روز با اراده‌گرایی و دخالتگری - درست مثل چریک فدایی دهه‌ی پنجاه - برای کوبیدن پرچم‌اش در وسط شهر تهران، سه چهار هزار نفر را در یک تشکل غرب‌نشین سازمان داد و تصور کرد بدون حضور طبقه‌ی کارگر در میدان می‌تواند بر عرصه‌های عمومی سیاست ایران و منطقه تأثیر بگذارد. دیدیم و دیدید که آخرش به کجا رسید. چپ میلینتانت نشان داد که هنوز در افق کلاشینکوف و کوکتل مولوتوف سیر و سیاحت می‌کند و به سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران نمی‌اندیشد.

۹- در غرب پیدایش نخله‌های موسوم به اروکمونیسم، چپ نو، فرانکفورت، گروه مانتلی رویو؛ تروتسکیسم و تئوری‌پردازی کسانی همچون دیوید هاروی، مدیسن، الکس کالینیکوس، پری اندرسون، دیوید مک‌نالی، تریاگلتنون، ارنست مندل و حتا مایکل هارت و تونینگری تا حدودی به چپ‌ها کمک کرد تا به شناخت مشخصی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری جدید نایل آیند. این نظریه‌پردازی‌ها در چند دهه‌ی گذشته به احیا و حتا ارتقای کیفی چپ یاری رسانده است، اما تمام این‌ها کافی نیست. مارکس همواره تأکید می‌کرد برای گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیسم عمل سیاسی لازم است. پیروزی چنین فرایندی به طور مطلق فقط یک راه دارد: تقویت جنبش کارگری به منظور ایجاد یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی. واضح است که در این جنبش - که

هژمونی آن با طبقه‌ی کارگر است- طیف‌های گسترده‌ی دانشجویی، زنان و غیره نیز به طور وسیع حضور خواهند داشت. من البته جنبش زنان را از جنبش کارگری منتزع نمی‌کنم و به همین دلیل نیز برای تحرکاتی که تحت عنوان "کمپین یک میلیون امضا" صورت می‌گیرد و سردمداران لیبرال فمینیست آن ساز خود را کوک می‌کنند، اعتبار چندانی قابل نیستیم. گیرم که دستیابی به حق طلاق و سرپرستی کودک، ارث برابر با مردان، دریافت حقوق برای کار موسوم به خانه‌داری، پیروزی مقطعی برای زنان ایرانی به شمار می‌رود، اما زنان به عنوان نیمی از جامعه باید بدانند که حقوق کامل آنان نه از طریق فتاوی آیت‌الله صانعی یا لابیگری شیرین عبادی، بلکه فقط از مسیر پیروزی جنبش فراگیر و اجتماعی سوسیالیستی تحقق خواهد یافت. بی‌تعارف و تعریف، من به اعتبار مطالعات و تحقیقات گسترده و حرفه‌یی ام - به استناد کتاب‌ها و مقالات چاپ شده و در محاق مانده و منتظر چاپام - چپ ایران را خوب می‌شناسم. از حیدرخان عمواوغلی و سلطانزاده و پیشه‌وری و ارانی تا همین جریانات و فرقه‌های هفتاد و دو ملتی. حالا از مزدک و بردیا و قرمطیان و غیره بگذریم. خلاصه بگویم من به تاثیر چپ خارج‌نشین بر حوادث اجتماعی داخلی چندان اعتقادی ندارم. آنان - حداکثر - از پلمیک‌های بیهوده و اتهام پلیسی به رفقای قدیمی خود که بیرون یابند؛ بلافاصله به محافل چند نفره منشعب می‌شوند و برای خود لیدر می‌تراشند و دفتر سیاسی می‌زنند و در اوج دخالتگری به مناسبت ۱ مه برای کارگران ۲۶۳ هزار تومانی ما یک کارت تبریک روی سایت خود می‌گذارند. دستشان درد نکند! اگر دخالتگری این است که بیچاره کارگران ما. آنان در صورت دسترسی و آشنایی به اینترنت و عبور از سد فیلترینگ - که با توجه به کندی سرعت به آسانی ممکن نیست - تازه با ده‌ها طیف مدعی روبرو می‌شوند که هر کدام خود را مارکس زمانه و تروتسکی دوران و لنین زمان و فاتح زمین و آسمان می‌خوانند و برای دیگری نه فقط تره خُرد نمی‌کند، بلکه به رفیق دیروزش انگ "کارپلیسی" می‌زند. همه‌ی این‌ها هم که نباشد و به فرض که چپ خارج‌نشین یکپارچه و متحد شود، باز هم در نهایت نمی‌تواند تاثیر تعیین‌کننده‌یی بر ایجاد تشکل‌های کارگری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد. اگر بپذیریم که سوسیالیسم علمی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری است، اگر قبول کنیم که سوسیالیسم مارکس با تکیه بر مبارزه‌ی همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل بسته است، اگر به اعتبار علمی مانیفست مجاب شویم که سوسیالیسم آینده فقط از درون پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بیرون می‌آید، آنگاه در می‌یابیم که با آگاهی‌های لوکاسچی و عنصر پیشتاز و چند ساعت برنامه‌ی تلویزیونی و افشاگری و غیره به جایی نخواهیم رسید. این احتمال که با توجه به بحران اقتصادی ایران - به تبع بحران اقتصاد جهانی - بحران سیاسی کنونی به مسیر اعتراضات اقتصادی شیف‌ت شود، چندان دور نیست. حتا محافظه‌کارانی مانند احمد توکلی نیز - چنان که من در مقاله‌ی "موج سوم بحران اقتصادی، بیکارسازی" برسیده‌ام - از قیام یقه‌آبی‌ها (کارگران) سخن می‌گویند و این انقلاب را با تعبیر خود برخلاف خیزش لیبرالی سبز، فراتر از انقلاب مخملی و نارنجی و زرد و بیلدربرگی می‌بینند. چپ عقب‌مانده‌ی ایران - عقب‌مانده به هر دو معنا، هم عقب مانده از حرکت‌های اعتراضی و خودبه‌خودی کارگران و هم عقب‌مانده‌ی سکتی - در مواجهه با چنین احتمالی تنها نظاره‌گر خواهد بود. واقعیت این است که با وجود بعضی شعارهای رادیکال و ساختارشکنانه‌یی که در اعتراضات خیابانی مشاهده می‌شود، هژمونی نسبی و البته شکننده و افول‌پذیر دو طیف متحد لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان وطنی و برون مرزی امری انکارناپذیر است. شاید بر اثر مرور زمان و روشن شدن دست فرصت‌طلب این طیف بازارگرا و سرمایه‌دار،

هژمونی کارگری بتواند دست بالا بپاید. نمی‌دانم، اگر مانند پوزیتیویست‌های اترناسیونال دوم فکر کنیم باید به این امید خوشبین باشیم. اما آیا شما می‌توانید بگوئید این خوشبینی چه قدر پایه‌ی مادی و واقعی دارد؟

س ۶- با تجربه‌ی ای که از انقلاب بهمن داریم و درس‌هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای

آن که جنبش کنونی مردم به شکست نیاانجامد چه می‌توان کرد؟

ج ۶: سی و یک سال پس از انقلابی که قرار بود در اولین گام و به سرعت پایه‌های دولت رفاه را پی بریزد و بنا بر وعده‌ی صریح آیت‌الله خمینی (سخنرانی بهشت زهرا) خدمات عمومی را (آب، برق، حمل و نقل، بهداشت، درمان و...) رایگان کند و برای مستضعفان خانه بسازد، ضد مستضعف‌ترین سیاست‌های اقتصاد نئولیبرالی‌هایکی - فریدم‌نی بر کشور حاکم شده است. خط فقر به ۹۰۰ هزار تومان رسیده، بیش از چهار میلیون نفر در زیر این خط گشوده به اصطلاح "زنده‌گی" می‌کنند و حقوق پایه‌ی کارگران ۲۶۳ هزار تومان است. تازه همین حقوق نیز در موارد بسیاری به شکل معوقه‌های چند ماهه در می‌آید. آنچه که در ایران امروز می‌گذرد فقط یک آپارتاید اقتصادی علیه کارگران و زحمتکشانش نیست، بیش از اینهاست. ما با یک تروریسم اقتصادی و نسل‌کشی طبقاتی مواجهیم. آنان که از دست‌آوردهای نانو تکنولوژی، موشکی، سلولی و هسته‌یی انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند یک حقیقت ساده و جهان‌شمول را نمی‌دانند. این جماعت نمی‌دانند که بدون اعتلای استانداردهای زنده‌گی مادی مردم، سخن از استقلال سیاسی و پیشرفت علمی یاوه‌یی بیش نیست. با وجود چهار میلیون فقیر - آن هم در سرزمینی ثروتمند - دفاع از پیروزی انقلاب خودفریبی‌ست. در کنار فقر و بی‌کاری، آسیب‌های جدی اجتماعی مانند روسپیگری و اعتیاد به مواد صنعتی مرگ‌بار - که این هر دو نیز در فقر ریشه دارند - جامعه را به آستانه‌ی یک فروپاشی و فلاکت بی‌سابقه کشیده و عمیق‌ترین فاصله طبقاتی را حاکم کرده است. چرا پس از سه دهه و با وجود هشتصد میلیارد دلار درآمد نفتی به اینجا سقوط کرده‌ایم؟ من وارد جزئیات نمی‌شوم، یعنی اقتصاد کلام بیش از این اجازه‌ی روده‌دازی نمی‌دهد اما امروز همه می‌دانند - و خود احمدی‌نژاد نیز بارها به آن اعتراف کرده است - که چیزی در حدود صد نفر از ما به‌تران بیش از ۴۸ میلیارد دلار پول نقد از بانک‌ها وام گرفته‌اند و یک شاهی آن را نپرداخته‌اند. به بنده‌ی نوعی که طی این سی و یک سال نه یک صنار وام دولتی یا خصوصی تعلق گرفته نه یک صدم میلی‌متر زمین و ویلا در شمال و تورنتو و حتا میدان شوش! کسی که بدون یک ریال وثیقه می‌تواند چهارصد پانصد میلیارد تومان وام بگیرد از بازپرداخت آن بگریزد و همه را یک جا هپل هپولی کند، احتمالاً مستضعف نیست!! چنین فردی بی‌تردید عضوی از یک الیگارشی عظیم اقتصادی و سیاسی است. سی و یک سال پس از انقلاب، یک خانه‌ی سی و یک متر در یافت‌آباد و مفت‌آباد و خانی‌آباد و یک شغل بخور و نمیر و کم‌ترین سقف شادی فرهنگی به رویای جوان ایرانی تبدیل شده است. در حالی که بعضی حضرات در سلطنت‌آباد و سعادت‌آباد - چه اسم‌های با معنایی همه‌پسوند "آباد" دارند - خانه‌های پانزده خوابه و درآمدهای میلیاردی دارند. با یک‌بار تعویض آب استخر خانه‌ی این جنابان "مستضعف پرور" تمام مردم "مستکبر" خیابان اعدام و توپخانه و دروازه غار می‌توانند استحمام کنند! دارایی میلیاردی همین آقای صادق محصلی - وزیر کشور دولت نهم و وزیر رفاه دولت فخریه‌ی دهم - اتفاقاً مقیاس خوبی برای مقایسه‌ی زنده‌گی مستضعفان و مستکبران است!! به ویژه که حضرت‌شان وزیر رفاه نیز تشریف دارند و ایضاً مسوول ترسیم خط فقر هم هستند! خلاصه بگویم و خلاصتان کنم، آسیب‌شناسی انقلاب ۵۷ در این مجال مجمل نمی‌گنجد

و من به همین اجمال بسنده می‌کنم که سرنوشت انقلاب‌های "همه با همه" و ائتلاف‌های بی‌جا و نامربوط طبقاتی در نهایت به همین جا ختم می‌شود. کسانی که از طبقه‌ی کارگر می‌خواهند در "متن خیزش سبز" زیر پرچم اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و سایر متحدان‌شان سینه بزنند، دچار کور رنگی تاریخی شده‌اند!

ده سال از خاموشی رفیق نازنین و استاد صمیمی ما احمد شاملو گذشت و ما که از نوجوانی با شعرهای او عاشق شده‌ایم، با سروده‌هایش به مصاف دشمنان زحمت کشان رفته‌ایم و... با وجود استوارش قوت قلب گرفته‌ایم و بالیده‌ایم و درخشیده‌ایم و وزیده‌ایم، سال به سال قاطعیت غیاب او را در غایت دل تنگی ناباورانه می‌پذیریم و به این شعر لورکا - که با ترجمان و صدای جانانه احمد جان شاملو جاودانه شده است - ایمان می‌آوریم که:

زادنش به دیر خواهد انجامید

خود اگر زاده تواند شد مقاله‌یی که در پی می‌خوانید برای نخستین بار منتشر می‌شود. این متن در واقع بخش کوتاهی‌ست از فصل سوم کتاب غیر مجاز اعلام شده‌ی "من درد مشترک‌ام". طی چهار سال گذشته این کتاب چند بار با جرح و تعدیل فراوان مسیر "وزارت ارشاد" و خانه‌ی کوچک ما را رفت و برگشت. بی‌نتیجه.

نتیجه‌ی نهایی همان قضاوت اولیه‌ی بررس ناشناس کتاب بود: غیر مجاز. حالا دیگر از خیر چاپ این کتاب و چند کتاب دیگر از جمله رمان سیاسی عاشقانه‌ی "پرستو در باد" - که حکایتی‌ست از برخورد عشق و سیاست در میدان رقابت چپ چریکی و چپ کاری - گذشته‌ام. باری فصل سوم کتاب "من درد مشترک‌ام" خود از چند بخش مسلسل و در عین حال مستقل شکل بسته است.

بخش اول، در نقد مداحان شاملو (ع. پاشائی) و نکوهش گران افراطی او (نادرپور).

بخش دوم، در نقد دموکراسی لیبرال آمریکائی از منظر شاملو و بلائی که باب دستان احسان یارشاطر و احسان نراقی - طی اقامت احمد در آمریکا - بر سر شاعر و کتاب کوچک آمده است.

بخش سوم، همین متن حاضر است که در این جا آن را به شدت فشرده‌ام...

بخش چهارم، در نقد بیانیه‌ی نادر بهنام (لیدر سابق حککا) و سایر مواضع (این تشکیلات، با تاکید بر این نکته است که خلط جایگاه شاعری سوسیالیست و انقلابی با محمدعلی فردین و نادرپور و ادعای مبتذل ترجیح شهرت مادونا و جنیفر لویز بر محبوبیت شاملو و خزعلاتی از قبیل تعلق احمد شاملو به سنت‌های ملی. مذهبی؛ ناشی از "خلاصی فرهنگی" این "دوستان" و جهل اولترا مرکب است. (خلاصی فرهنگی را از نوشته‌ی پریسا نصرآبادی وام گرفته‌ام) نگفته پیدا است که هر یک از سه فصل این کتاب خود می‌تواند کتابی مفصل و مستقل باشد.

هر چه کوشیدم مقاله از حجم فعلی، کوتاه‌تر و خلاصه‌تر نشد.

وهن شاملو از سوی اصلاح طلبان فون‌هایکی

در پانزده سال گذشته و به ویژه پس از غروب شاملو (۱۳۷۹) و متعاقب تحولات موسوم به جنبش دو خرداد ۷۶ لیبرال‌های وطنی از طریق نشریات موسوم به اصلاح طلب تلاش گسترده‌یی را آغاز کردند تا مگر بتوانند از موقعیت ممتاز شاملو برای یاریگیری و ارتقای گروه سیاسی خود بهره بگیرند. اما شاملو برخلاف انبوهی از "روشن فکران" مدعی ترقی خواهی از زمان تولد این جریان‌ات رسانه‌یی (جامعه، توس، نشاط، عصرآزاده‌گان و...) هرگز درهای خانه‌ی کوچک خود را به روی آنان نگشود و تقاضای مکرر این افراد را برای مصاحبه بی‌پاسخ گزارد. با این همه اصلاح طلبان دوم خردادی بارها در رسانه‌های خود تیتراژهای مختلفی را به شاملو اختصاص دادند. نام مقالات و

یادداشت‌های خود را از شعرهای او کَش رفتند- بدون اشاره به نام شاعر- و در مرگ شاملو اشک تمساح ریختند. من از این حرکت فرصت طلبانه تا آن جا که امکان داشته است در کتاب خلاصه و موجز "چنین گفت بامداد خسته"- بدون هرگونه نقد و داوری- سخن گفته‌ام و ترجیح می‌دهم دیگر وارد آن پرونده نشوم. اما گویا لیبرال‌های ما قصد ندارند دست از سر شاملو بردارند. ظاهر قضیه چنین است که بورژوازی لیبرال وطنی به قصد بی‌اعتبار کردن شاملو- یا کسب وجهه برای خود- برای چندمین بار و این دفعه به نحوی مذبوحانه به ریسمان احمد شاملو آویزان شد. اصلاح طلبان فعال در عرصه‌ی سیاسی پس از شکست دوم خرداد با تلاش فراوان یکی دو رسانه‌ی پر سود را قبضه کردند و به رسم اسلاف خود همزمان با تخطئه‌ی مشی چپ چنان به مصادره و تخریب شاملو برخاستند که به راستی شگفت‌انگیز است. پنداری آنان می‌خواهند انتقام همه‌ی دشنام‌هایی را که شاملو نثار سرمایه‌داری کرده بود از طریق وارد آوردن دشمنه برگردی شاعر تلافی کنند. هدف نهائی لیبرال‌های ما- که به اعتبار سرمایه‌ی کلان خود از بخش رسانه‌ی قدرت‌مندی برخوردارند- البته فراتر از تعرض به شاملو است. شاملو به عنوان یک روشن فکر سوسیالیست و آزادی خواه سکوتی است که لیبرال‌های وطنی از طریق تهاجم هدف‌مند به آن؛ در واقع جریان چپ را هدف گرفته‌اند. همفکران رسانه‌ی احسان نراقی و هم قطاران ابراهیم یزدی، همسو با محافل سلطنت طلب داخلی و خارجی و همنا با نومحافظه کاران آمریکائی (در نشریه‌ی فارن افیر) به شیوه‌ی حساب شده به ترجمه و تبلیغ افکار فون هایک و هانتینگتون می‌پردازند و در نشریه‌شان (امثال شهروند امروز و غیره) به رسم تایم (TIME) از زبان یک نئولیبرال وطنی (موسا غنی نژاد) مدعی می‌شوند "غرب [آمریکا و انگلیس] هیچگاه ما را استثمار نکرده‌اند. بل که این ما بوده‌ایم که تلاش چند صد ساله‌ی آن‌ها را در کسب دانش و تکنولوژی به بهای ناچیز یک بشکه نفت غصب کرده‌ایم. پس در حقیقت این ما بوده‌ایم که آن‌ها را استثمار کرده‌ایم" از قرار براساس این استدلال غنی نژاد حمله‌ی آمریکا به عراق و افغانستان به دلیل تمایل مازوخیستی آنان به استثمار شدن صورت گرفته است. این جماعت به سرگماشته‌گی فردی موسوم به "مفتش فرهنگی" در شماره‌ی ۲۳ مجله‌ی شهروند امروز حمله به روشن فکران چپ را در دستور کار خود قرار می‌دهند و به این بهانه احمد شاملو را هدف می‌گیرند. پیش از نقل مواضع موهن ایشان یک بار دیگر به تاکید و تکرار یادآور می‌شوم که نقد شعر و اندیشه‌ی شاملو و هر شاعر دیگری نه فقط ضروری است و به رشد و بلوغ فرهنگ اجتماعی ما یاری می‌رساند بل که در مقابل هرگونه تقدیس شاملو و هر متفکر مبارزی به همان اندازه به بالنده‌گی فرهنگ و هنر لطمه می‌زند. باری مفتش فرهنگی لیبرال‌ها همزمان با احسان نراقی و سایر مدافعان رژیم پهلوی چنین عقده‌گشایی می‌کند:

«حتا رادیکالیسم خفته در شعر مدرن- که شاعران آن را در تقابل با سلطنت پهلوی قرار می‌دادند- از عوارض و علائم شبه مدرنیسم پهلوی بود که در شعر شاعرانی چون احمد شاملو تبلور می‌یافت و آنان با وجود مرزبندی سیاسی در افق فلسفی و جهان بینی مذهبی (لانیسیزم) با این نظام سیاسی هم‌رای و همراه بودند.»

چنین وقاحتی که می‌کوشد جهان‌بینی سوسیالیستی شاملو را از طریق اپورتونیسم ژورنالیستی هم عنان با روی کرد "روحانیت ستیزی رژیم شاه" قرار دهد به همین اندازه هم بسنده نمی‌کند و ادامه می‌دهد:

«شعر مدرن در موضع‌گیری سیاسی گاه شعری انقلابی بود در نقد دیکتاتوری پهلوی و سرمایه‌داری دولتی و امپریالیسم غربی که بر ایران آن زمان تحمیل می‌شد. گروهی از شاعران در سطح مجادلات سیاسی می‌ماندند و به دلیل کوتاهی عمر و باختن جان (نه در مقام شاعر که در جایگاه چریک) موفق به فتح قله‌های شعری نمی‌شدند و بیشتر به سبب اعتقادات سیاسی خود به شاعرانی نامور تبدیل می‌شدند و گروهی دیگر گرچه از منظر شکاف سیاسی اپوزیسیون محسوب می‌شدند اما با برجسته کردن پیوند فکری خود با حکومت سعی می‌کردند از مزایای لائیک بودن بهره‌برند و حیات شعری خود را تا فتح قله‌های شعری ادامه دهند. خسرو گل‌سرخ‌شاخص گروه اول و احمد شاملو شاخص گروه دوم بود که نظام پهلوی در برخورد با آن‌ها در وضعیتی متناقض به سر می‌برد. از سوئی شاملو را همسو با خود می‌یافت و از سوی دیگر اختلاف نظر سیاسی با او را احساس می‌کرد.»

(سرمقاله شهروند امروز، سال ۱۳۸۶، ش ۲۳)

انسان باید به لحاظ اخلاقی خیلی سقوط کرده و ساقط و سقط شده باشد که آن همه ستایش شاملو از مبارزان چپ ضد شاه را- از نقی ارانی تا مرتضای کیوان و احمد زبیرم- که هم از جنبه‌های قوی معرفت‌شناختی برخوردار است و هم به لحاظ جامعه‌شناسی سیاسی معرف ادوار نکبت‌بار و تار روزگار پهلوی است نادیده بگیرد و شاملو را با رژیم پهلوی- به لحاظ لائیک بودن- همسو نشان دهد و تنها به یک "اختلاف نظر سیاسی" رضایت دهد! چیزی در حد اختلاف مهدی بازرگان و شاه. این نوع جهان‌نگری لیبرال‌های وطنی که سخت دست‌وپا می‌زند تا شاید اختلاف سیاسی افراد و گروه‌ها با حکومت دست‌نشانده‌ی شاه را ناچیز جلوه دهد البته چندان عجیب نیست. آنان (سران جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی) به این سبب که خود فقط اندک کدورت سیاسی با شاه داشتند و از "اعلیحضرت" تمنا می‌کردند که به مقام رفیع سلطنت رضایت دهد و به قانون اساسی عمل کند و کمی هم برای نشستن آن حضرات جا باز فرماید، لاجرم همه‌ی مبارزان ضد سرمایه‌داری را هم کیش خود می‌پندارند. وقتی که احسان نراقی در سال ۱۳۸۶ طی یک سخن‌رانی در مشهد اسامه بن لادن را- که دست‌پرورده‌ی C.I.A است ۱- بر ساخته‌ی مارکسیسم می‌داند، تکلیف از دوش کوتوله‌های لیبرال ساقط است.

مجریان رسانه‌ی سرمایه‌داری و رشک‌سته‌ی وطنی برای آن‌که به زعم خود تیر خلاصی به شقیقه‌ی شاملو بزنند، به تریزی سخت مکارانه به استقبال میلاد شاعر می‌روند و آستین‌ها را بالا می‌زنند و "جشن‌نامه‌ی احمد شاملو" را در آذر ۱۳۸۶ منتشر می‌کنند. آنان به همین مناسبت سرمقاله‌ی سخیف "زوال روشن‌فکری ادبی" را سر و سامان می‌دهند و به روشن‌فکران و نویسندگان چپ ضد لیبرال ایرانی می‌تازند و بلافاصله در مقاله‌ی تحت عنوان "پاسخ به پرونده‌سازی‌های یک مفتش فرهنگی" - از سوی کانون نویسندگان- جواب دندان‌شکن می‌گیرند.

جریان رسانه‌ی لیبرالیسم ایرانی که هر از چندگاهی یکی از رسانه‌های رنگی و پر زرق و برق را به تریبون سخن‌پراکنی‌های خود تبدیل می‌کند و از طریق تبلیغ دموکراسی لیبرال اندیشه‌های فاشیستی فون‌هایک و کارل پوپر را به خورد جامعه‌ی جوان ایران می‌دهد. این بار از شانه‌های محمود دولت‌آبادی بالا می‌رود. لیبرال‌های ما که قبلاً و در جریان گردایش مسخره‌ی بی‌نام "کنفرانس برلین" دولت‌آبادی را آلت دست خود ساخته و او را تا حد مبصر یا ناظم یک کلاس شلوغ و پر هیاهو تنزل داده بودند، ۲ یک‌بار دیگر وی را وارد صحنه‌ی نمایش موهنی

می‌کنند و از حضرات‌آش می‌خواهند تا در دم شعرهای انقلابی و ضد سلطنت شاملو ساز مرثیه‌یی کوک فرماید. دولت‌آبادی پاسخ به چنان دعوتی را لیبیک می‌گوید و زبان به وهن شاملویی می‌گشاید که زمانی در ستایش از مبارزان دست از جان شسته سرودها سر داده بود. شاید به عقیده‌ی دولت‌آبادی مفهوم انسان مدرن (لیبرال) چیزیست در حد آدم سازگار با سلطنت شاه! از زبان خودش بشنوید که این گونه افاضه فرموده است:

«شاملو از آن چه کهنه و کهن سال بود بیزاری‌آش را پنهان نمی‌داشت. پس چگونه در شعرهای میان‌سال‌ی دچار خیال قهرمانی فردی شده بود؟ نه آیا قهرمانی امری بود مربوط به پیش از دوره‌ی جدید- صنعت و دنیای نو؟ اکنون من ... آیا مجاز هستم که این پرسش را عنوان کنم- ای بسا برای آینده‌گان- که آیا این کافی است که نبض زنده‌گی دوره‌های متناوب عمر و زنده‌گی زمانه‌ی یک شاعر در شعر او بتپد؟ آیا نمی‌توان حد توقع خود را بسی فراتر برد و انتظار داشت که شاعری توانا و برجسته خوب‌تر خواهد بود اگر بتواند در عین ثبت تپش زنده‌گی در بیان خود بیش از آن برفراز وقایع قرار بگیرد که در دام افسون مضمون شعر خود نیفتد؟ از جمله در دام حماسه‌ی قهرمانی فردی که رفتارش واکنش گونه است؟» (شهروند امروز ۱۸ آذر ۱۳۸۶ ش ۲۸، ص: ۷۲)

دولت‌آبادی دقیقاً به همان سوئی می‌غلند که گرداننده‌گان کارگزارانی و سرمایه‌سالار شهروند امروز برایش تدارک دیده‌اند. جماعتی که برای تخریب جانفشانی‌های چه‌گوارا و ویژه‌نامه در می‌آورند، معلوم است که از دولت‌آبادی چه می‌خواهند. نفی مدایح بی‌صله‌ی شاملو. رد ستایش قهرمانی مبارزان، به بهانه‌ی نقد سنت‌گرایی. دولت‌آبادی نه آن قدر جامعه‌شناسی خوانده است که تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را با تضاد سنت - مدرنیته مخدوش نکند و نه آن قدر به پیچیده‌گی‌های مناسبات سیاسی جناح‌های حاکمیت وارد است که آلت دست جناح لیبرال نشود (کما این که در انتخابات دهم شد، آن‌هم به جانب‌داری از میرحسین موسوی!). و نه این قدر می‌داند که به قول رفیقی "تصور وقوع انقلاب کارگری (سوسیالیستی)، حتا تصور پیشروی کارگران در چارچوب همین نظم موجود بدون قهرمانی‌های جمعی و فردی تنها نشانه‌ی خوش‌باوری احماقانه می‌تواند باشد. "آیا شعری در ستایش تقی‌ارانی نمایانگر "کهنه‌گرانی شاعر است، چنان که دولت‌آبادی مدعی شده است؟ روی دیگر توقع و برداشت دولت‌آبادی می‌تواند دل سوزندان برای به هلاکت رسیدن سرلشکر فرسیو یا کم شدن سود فلان سرمایه‌دار باشد. اگر آن بخش از غزل‌های حافظ که فی‌المثل از سال ۷۵۴ تا ۷۵۸ هـ ق در نقد خُم‌شکنی‌های مبارزالدین محمد مظفر شکل بسته در قالب یک مضمون‌سازی ساده و کنایه به "محتسب" باقی مانده و به دوران ما نرسیده است، می‌توان همین قضاوت را نسبت به شعرهای ابراهیم در آتش و دشنه در دیس شاملو نیز تعمیم داد و شاعر را به دوران سنت و پیش‌صنعت و ما قبل "دنیای نو" عقب‌راند. احتمالاً منظور دولت‌آبادی از "دنیای نو" همان سرمایه‌داری لیبرال است و ...! در متن دفتر دوم از همین مجموعه و ضمن تحلیل گوشه‌یی از شعرهای اجتماعی شاملو گفتیم که او همچون حافظ علاوه بر ثبت کلیات وقایع اتفاقیه‌ی روزگار خود و پیشبرد رسالت شهادت دادن به تاریخ، وظیفه‌ی شاعرانه‌اش را در متن همین شعرهای به اصطلاح "مناسبت‌وار" نیز اعتلا داده است. چنان که فی‌المثل شعرهای نازلی سخن‌نگفت، ساعت اعدام، شبانه‌ها (اگر که بیهده ...)، "میلاذ آن که عاشقانه ..."، "شکاف" و ... از حماسه‌ی قهرمانی یک فرد خاص و حقیقی فراتر رفته و به ستایش تمام قهرمان‌های ستم‌ستیز

تعمیم یافته است. معلوم است که نبض زنده گی یک شاعر باید در متن زمانه و زنده گی او بتبد. اگر چنین نبود آبشار حافظ تا مرداب عنصری و عسجدی و معزی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی سقوط می کرد. هنر حافظ و شاملو - علاوه بر شاعرانه گی شعرشان - در آزاده گی و تعهد و التزامی است که تفسیر دولت آبادی از درک آن عاجز است. ۳ نسخه ی تجویزی شعر دلپذیر دولت آبادی به غایت می شود فریدون توللی یا نادرپور که اگر چه دوران تلخ و سیاه سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد را تجربه کرده اند و شاهد شکنجه و آزار مبارزان بوده اند اما هنر شاعرانه شان در نبض مرگ زده ی "رُمانتیسیم دربار پسند" متوقف مانده است. بی چاره دولت آبادی! که روزگار سپری نشده ی آرمانی اش در دنیای صنعتی خفه شده است!

نفر بعدی که لیبرالیسم وطنی به میدان شهروند امروز می فرستد آدمی است به نام بهمن شعله ور که پُست و مسولیت سابق یا اسبق خود را - در زمان آریامهر - "دبیر اقتصادی پیمان سنتو در آنکارا" بین سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۷ معرفی می کند. در آن زمان که جناب شعله ور در "گریدور مقام محترم اقتصادی" میان تهران و آنکارا آمد و شد داشتند یعنی چهار، پنج سال پس از "انقلاب اقتصادی" و صد درصد "سفید شاه و ملت"، بورژوازی نوکسیه ی ایران با همکاری قدرت های منطقه یی وابسته به امپریالیسم آمریکا، از جمله ترکیه و پاکستان مشغول تثبیت موقعیت سیاسی و اقتصادی فرهنگی خود بود. دو سال از واقعه ی خونین خرداد ۱۳۴۲ سپری شده بود و شاه مخالفان سیاسی خود را با عناوین "ارتجاع سرخ و سیاه" می کوبید. ساواک از طریق دستگیری، شکنجه، تبعید و اعدام مبارزان شلتاق می زد و جوانان ایرانی - امثال گروه حنیف نژاد و احمدزاده و جزنی - نگران از سازش لیبرالیسم سیاسی نهضت آزادی و جبهه ی ملی با "علیحضرت" در فکر سازوکارهای دیگری برای استمرار مبارزه بودند. شعله ور در هذیان مقاله گون خود به قصد اثبات وفاداری اش به همان مسولیت های نان و آب داری که زمانی، علیحضرت سرمایه داری - به تعبیر مایاکوفسکی - در پیمان سنتو به او سپرده بود، مانند خروس بی محلی و بی آن که ضرورتی در میان باشد از زمانی یاد می کند که "شاملو هروئین را ترک کرده و با عشق آیدا زنده گی دوباره یی از سر گرفته". (پیشین، ص: ۷۳) من کاری به ترک مخدر و سایر مسایل شخصی شاملو ندارم و معتقدم در این سال ها شاملو به لحاظ دور شدن از میدان مبارزه ی اجتماعی و خلوت گزینی و خاموشی دوران درخشانی را سپری نکرده است. شعله ور در جای دیگر از نوشته ی گسیخته ی خود ادامه می دهد که: [شاملو] در اوایل زنده گی شعری خود و در زمانی که تعهد اجتماعی و سیاسی او بر مهارت تغزلی اش برتری داشت... "ما در کتاب همسایه گان درد به اختصار موضوع تعهد اجتماعی شاملو را بررسی کرده ایم و اینک از باب تذکر فقط می گوئیم می گذریم که شاملو حتا در واپسین شعرهای خود - نمونه را دفتر مداخله یی صله که برخلاف اوهام جناب شعله ور هیچ ربطی به "اوایل زنده گی شعری اش نداشته است - مثل همیشه متعهد به درگیری با مسائل اجتماعی باقی مانده است. لیبرال های ما به قدری دچار ضعف حافظه ی تاریخی هستند که حتا به گفت آوردهای مستقیم و بری از تأمل شاملو نیز توجهی نمی کنند. شاملو به جد معتقد بود:

« هنرمند باید عمیقاً متعهد باشد. بنده هنر بدون تعهد را دو پول ارزش نمی گذارم. برای این که خود من فکر

می کنم عمیقاً متعهد هستم...» (فراگوزلو، ۱۳۸۲، ص: ۸۴)

در همین کتاب زمانی که از دوره‌ی سه چهار ساله‌ی شعرهای عاشقانه‌ی شاملو می‌گذشتیم به این مدعای شاعر اشاره کردیم که "حتا در عاشقانه‌ترین شعرهای من نیز ردی از تعهد اجتماعی پیداست" اما چه کنیم که لیبرال‌ها می‌کوشند به شیوه‌ی تعهدزدائی از فرهنگ شعری، هنر شاعرانه را به ورطه‌ی "رژمانتیسیم قشنگ!" فرو کنند. در حالی که شاملو مصرا نه بر آن بود:

«آرمان هنر اگر جفجغه‌ی رنگین به دست کودک گرسنه دادن و رخنه‌ی دیوار خرابه‌نشینان را به پرده‌ی تزئینی پوشاندن یا به جهل و خرافه دامن زدن نباشد، عروج انسان است... هر چند همیشه اتفاق می‌افتد که در برابر پرده‌ی نقاشی تجریدی یا قطعه‌یی شعر محض فاقد هدف از ته دل به مهارت و خلاقیت آفریننده‌اش درود بفرستم بی‌گمان از این که چرا فریادی چنین رسا تنها به نمایش قدرت حنجره پرداخته و کسانی چنین نیازمند به همدردی را در برابر خود از یاد برده است در یغ خورده‌ام.» (پیشین ص: ۸۵) افزون بر حاشیه‌هایی که سردمدار بافتن آن‌ها به قول شاملو "فرصت‌طلبی" است به نام خرمشاهی و همیشه تلاش می‌کند بعضی از خطاهای شاملو در "روایت حافظ شیراز" را به شاخی زیر چشم او تبدیل کند. ۴۰ این معرکه فقط بهمن شعله‌ور را کم داشت که او نیز به جمع آراسته شد. حضرت‌آش پس از اظهار فضلی بی‌سروته و شتاب‌زده در مورد صحت کلمه‌ی "کمر" یا "گهر" در بیتی از حافظ، فرموده:

«شاملو در چاپ اول کتاب "هوای تازه" آش با اندکی فروتنی خودش را با حافظ قیاس کرده بود:

نام اعظم آن چنان که حافظ گفت/ و کلام آخرین آن چنان که من می‌گویم.

ولی در آخرین چاپ همان کتاب، در همان بیت [!!] دیگر اثری از آن فروتنی به چشم نمی‌خورد:

نام اعظم که حافظ بود/ و کلام آخرین که منم... (شهروند امروز، ص: ۷۳)

زمانی شاملو در پاسخی کنائی به "شاهزاده رضا پهلوی" که در تعرض به سخن‌رانی بر کلی مدعی شده بود "در این هفت هشت سالی که مسوولیت سلطنت به عهده‌ی من قرار گرفته است...!!" به این مثل استناد کرده بود که در "مشنگی این پادشاهان همین بس که یکی را به ده راه نمی‌دادند می‌گفت به کدخدا بگوئید رخت خواب مرا بالای پشت‌بام بیاندازد!" حالا حکایت جناب شعله‌ور است. ایشان بهتر است برای پرت نشدن خواننده ابتدا روایت درست و حسابی و مستندی از شعرهای شاملو به دست دهد و بعد به کین‌خواهی حافظ برخیزد. البته من چاپ اول و آخر "هوای تازه"ی شاملو را ندیده‌ام و همین اندازه می‌دانم که تکه شعر یاد شده [بیت!] ربطی به هوای تازه ندارد و در مجموعه‌ی ابراهیم در آتش آمده و شکل صحیح‌اش نیز چنان که شعله‌ور گفته است، نیست. شاملو در شعری به نام "واپسین تیر ترکش، آن چنان که می‌گویند" سروده:

«... اسم اعظم

آن چنان

که حافظ گفت

و کلام آخر

آن چنان

که من می‌گویم.» (ص: ۷۳۷)

این شعر در چاپ نخست ابراهیم در آتش (سال ۱۳۵۲) به همین صورت در صفحه‌ی ۱۹ آمده و در مجموعه‌ی «موسسه‌ی انتشارات نگاه» نیز منتشر کرده و ویراستار آن شخص شاملو بوده، باز هم به همین صورت ثبت شده است و دست کم ۱۶ سال پس از آخرین شعرهای مجموعه‌ی «هوای تازه» شکل بسته.

چه باید کرد؟ لیبرال‌های وطنی ما حافظه‌ی سالمی هم ندارند. آنان را به حال خود رها می‌کنیم تا در جهان زالوپرور سرمایه‌داری «ماه بلند را دشنام» گویند. کاری که پیش از ایشان، پیران‌شان- امثال احسان نراقی- چنین کرده بودند. در افق بحران‌هایی که گریبان سرمایه‌داری و ایده‌ئولوژی سیاسی آن (نئولیبرالیسم) را گرفته شام دولت این جماعت اندک نیز فرا رسیده است.

ما برای خاموش کردن سرمایه‌داری و ایادی‌اش مبارزه می‌کنیم.

بعد از تحریر

دوست ندیده‌ام بصیر نصیبی، کارگردان مولف و برجسته، طی مقاله‌گونه‌ئی مفید و شفاف نظر احمد شاملو را درباره‌ی اصلاح‌طلبان دو خردادی تدوین و منتشر کرده است. بنگرید به سایت سینمای آزاد.
(http://www.cinemaye_ azad.com)

پی‌نوشت:

۱. در این باره بنگرید به کتابی از همین قلم تحت عنوان «ظهور و سقوط بنیادگرایی» (افغانستان)، ۱۳۸۶، تهران: قصیده‌سرا.

۲. در جریان کنفرانس برلین محمود دولت‌آبادی در پشت تریبون قرار می‌گیرد و به غوغا کننده‌گان التماس می‌کند آرام بگیرند و اجازه بدهند تا اصلاح‌طلبان و لیبرال‌هایی همچون یوسفی اشکوری، عزت‌الله سحابی، اکبر گنجی، علوی تبار و مهرانگیز کار و... در آرامش سخن بگویند. تو را به خدا آخر و عاقبت نویسنده‌های مملکت ما را بنگر! سرپیری شده‌اند، ناظم کلاس بازار قصابان نهضت آزادی و خودباخته‌گانی از قماش جلائی‌پور! سوگ‌مندانه علی‌رغم تمام تذکرات ما و قول دولت‌آبادی، در ماجرای انتخابات دهم ریاست جمهوری (خرداد ۱۳۸۸) وی آلت‌دست ستاد تبلیغاتی میرحسین موسوی شد.

۳. باز هم سیمین بهبهانی که در همان مجله و در دفاع از شعرهای مثلاً «مناسبتی» شاملو گفته است: «مسلم هر شاعری که با اجتماع خودش سر و کار دارد، نمی‌تواند بی‌توجه باشد نسبت به وقایع زمان خودش و راحت از کنار آن‌ها بگذرد. ولی خوش‌بختانه این وقایع منحصر به یک سال و یک وقت نیستند و همیشه در جوامع استمرار دارند. یعنی آن وقایع که در زمان حافظ و سعدی اتفاق افتاده هنوز هم در این دوره و این زمان اتفاق می‌افتد و به همین دلیل ما هنوز از آن اشعار استفاده می‌کنیم.» (ص: ۹۰)

۴. درباره‌ی حافظ شیراز به روایت احمد شاملو در این مجال نمی‌توان به نقد و بررسی آرای مخالفان پرداخت. همین قدر هست که از محمد قزوینی - غنی تا انجوی و نذیر احمد و خانلری و سایه و دیگران هرکسی که وارد تصحیح غزل‌های حافظ شده، ریشخند جماعتی را برانگیخته است. از فرصت‌طلبی و مهملات جناب خرمشاهی یکی هم این بود که در همین شماره‌ی "شهروند امروز" چنان برای تخریب شاملو گاز داده است که بدون هیچ ربطی ناگهان وسط معرکه پریده و از عکسی سخن گفته است که شاملو را در حال تعظیم به فرح پهلوی نشان می‌دهد! "حافظ نامه" هم می‌توانست روی جلد خود تصویری از خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی را رسم کند که در آن جناب حافظ جلوی تخت زن سوم شاه ابواسحاق تا کمر خم شده است. و یا آقای خرمشاهی که برای دریافت جایزه‌ی کتاب سال در برابر مهاجرانی کمرش خمیده است!! وقتی که تخم منتقد را ملخ سانسور می‌خورد لاجرم به جای بلیسکی آدم‌های هپروتی بیرون می‌زنند که... شرحش بماند!

مقاله‌ئی که در پی می‌خوانید، بخشی از سخن‌رانی نگارنده در پاس‌داشت یکصدمین سال‌یاد انقلاب مشروطه است. این سخن‌رانی نیمه‌تمام مرداد ماه سال ۱۳۸۴ در دانشگاه تبریز برگزار شد و متن کامل و مکتوب آن در اختیار نویسنده نیست. از دانشجویان عزیزی که با صمیمیت هر چه تمام‌تر بخش‌هایی از این فایل صوتی - تصویری را در اختیار من قرار دادند سپاس گزارم. مقاله کم و بیش از روی این فایل پیاده و تنظیم شده و بی‌گمان از کاستی تهی نیست. به هر شکل ۱۴ مرداد بهانه‌ئی است برای مرور و بازخوانی گوشه‌هایی از نخستین انقلاب ناکام دوران معاصر مردم ایران!

گمان می‌زنم از همین نوشته‌ی کوتاه نیز قوت تئوریک و قدرت پراتیک تاریخی چپ ایران و برتری آن بر لیبرالیسم به وضوح هویداست. از لاهوتی تا شاملو. شعر و فرهنگ چپ ما بر کل تولیدات راست و لیبرال می‌چربد. غنا و تملق! شعر دوره‌ی "بازگشت" که از اواسط قرن دوازدهم (عهد افشاریه) آغاز شده و تا برهه‌ی شکل‌بندی شعر سیاسی مشروطه ادامه یافته است در مجموع جز تعداد انگشت‌شماری غزل زیبای عاشقانه - سروده‌های طیب اصفهانی، حاج سلیمان صباحی بیدگلی، مشتاق اصفهانی، میرزا محمد نصیر اصفهانی، نشاط اصفهانی، واله داغستانی، هاتف اصفهانی، فروغی بسطامی و ... - اثر مانده‌گاری به دفتر شعر فارسی نیافزوده است. غزل عاشقانه‌ی دوره‌ی بازگشت تحت تاثیر و به تقلید از غزل‌های قرن هفتم و هشتم از جمله سعدی و رومی و به ویژه حافظ شکل بسته است. غزل‌هایی همچون:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حیل‌ه‌ی باید کرد (نشاط، ۱۳۳۷، صص: ۹۷-۹۶)

کی رفته‌ئی زدل که تمنا کنم تو را کی بوده‌ئی نهان که هویدا کنم تو را (فروغی، ۱۳۳۶، ص: ۲۲)

غم‌آت در نهان خانه‌ی دل نشیند به نازی که لیلی به محمل نشیند (طیب)

چه شود به چهره‌ی زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

(هاتف، ۱۳۴۹، ص: ۲۶۱)

به حریم خلوت خود شبی چه شود نهفته بخوانی ام به کنار من بنشین و به کنار خود بنشانی ام

(هاتف، ۱۳۴۹، ص: ۱۰۴)

نه فقط تداعی‌گر غزل غنایی مکتب شیراز است، بل که از شاه‌کارهای شعر عصر مورد نظر نیز به شمار تواند رفت.

از یک منظر شعر دوره‌ی بازگشت را باید "جنش ادبی عهد قاجار دانست." (سیروس شمیسا، ۱۳۶۹، ص: ۱۹۳) با این همه در آثار این عصر، از آن همه جنایت، کشور فروشی، زن باره‌گی و انواع خیانت شاهان و درباریان خبری نیست. سهل است فروغی بسطامی - که غنی‌ترین غزل‌های این دوران را به تقلید از حافظ سروده است - دفترش را با زشت‌ترین صور مداهنه و مجامله و مدیحه‌گویی انباشته است. چنان‌که بی‌شبهه می‌توان او را مداح خصوصی ناصرالدین‌شاه به شمار آورد:

گر وصف شه‌نودی مقصود من فروغی ایزد به من ندادی طبع غزل سرا را (فروغی، ۱۳۳۶، ص: ۳)

در آستانه‌ی جنبش بیداری ایرانیان، شعر فارسی به ترز شگفت‌ناکی وارد عرصه‌ی عمومی حیات توده‌ها می‌شود و از کوچ و خیابان سر در می‌آورد. در این دوران قآنی تداعی‌گر آخرین تلاش مذبح‌حانه‌ی به اصطلاح "شعری" است که می‌کوشد کمر به خدمت قدرت سیاسی بندد و به جز روغن زبانی و مجیز‌گویی حکومت هیچ شأن و وظیفه‌ی دیگر برای خود قایل نیست. چنین است که قآنی در مدح حاج میرزا آغاسی گوید:

ملکی هست در لباس بشر این خلاق نه لایق بشر است

و همین جناب "شاعر" در ستایش میرزاتقی امیرکبیر (جانشین آغاسی) به سرعت رنگ عوض می‌کند و این گونه به خوش رقصی می‌نشیند:

به جای ظالمی شقی، نشسته عالمی تقی که مومنان متقی، کنند افتخارها!

میرزا فتح‌علی آخوندزاده در مورد شعر این دوره گوید: «در ایران نمی‌دانند "پوئری" [منظور از پوئز، شعر "poem" است] چه گونه باید باشد. هر گونه منظومه‌ی لغوی را شعر می‌خوانند چنان می‌پندارند که "پوئز" عبارت است از نظم کردن چند الفاظ [لفظ] بی‌معنی در یک وزن معین و قافیه دادن به آخر آن‌ها، در وصف محبوبان با صفات غیر واقع یا در وصف بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی، از متاخرین، دیوان قآنی از این گونه مزخرفات مشحون است.» (حمید زرین کوب، ۱۳۵۸، ص: ۱۱)

میرزا آقاخان کرمانی که معتقد بود: "آتش زنه‌ی نور خرد جز سخن دیگر نتواند بود" (باقر مومنی ۱۳۵۲، ص: ۵۰) در مورد مرده ریگ شعرا می‌نویسد: "... تاکنون از آثار ادبا و شعرای ما چه نوع تاثیری به عرصه‌ی ظهور رسیده...؟ آن‌چه مبالغه و اغراق گفته‌اند نتیجه‌ی آن مرکوز داشتن دروغ در طباع ساده‌ی مردم بوده است. آن‌چه مدح و مدهانه کرده‌اند، نتیجه‌ی آن تشویق وزرا و ملوک به انواع رذایل و سفاهت شده است... شعرای فرنگستان انواع این نوع شعرا (مدح و غنا و غزل) را گفته‌اند و گویند ولی چنان شعری را تحت ترتیبات صحیح آورده‌اند... که جز تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفها و تادیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و رد و زجر قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تاثیر دیگری بر اشعار ایشان مترتب نیست." (ناظم‌الاسلام کرمانی ۱۳۶۲، ص: ۲۲۳).

زین‌العابدین مراغه‌ای در انتقاد از شاعران و نویسندگان ایرانی چنین نوشته است: "در ایران یک نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و ملت را به قلم آورد. آن‌که شعرا بندگان خاک بر سرشان. تمام حواس و خیال آن‌ها منحصر بر این است که یک نفر فرعون صفت نمرود روش را تعریف نموده، یک راس یابوی لنگ بگیرند." (زرین کوب، همان ص: ۱۳).

عبدالرحیم طالبوف در گفت و گویی با یک مخاطب فرضی چندین عامل را سبب ویرانی ایران دانسته و چنین نوشته است: "یکی می‌گفت تربیت و ادبیات ما، مخرب ارکان شرم طبیعی و آزر م‌بشری ما شد. اطفال، از بزرگان خود جز می‌زنم، می‌بندم، پدرش می‌سوزانم و هزار فحش و سایر نامربوطات دیگر نمی‌شنوند و از معلمین نتراشیده در مکاتب، باب هشت در عشق و جوانی چنان که افتد و دانی یا حکایت قاضی همدان... و از این قبیل اشعار، مدیحه‌ی قآنی در تعریف محمدشاه ثانی، سردار به و قصاید یغما و هزار بی‌ادبی‌های دیگر یاد می‌گیرند" (عبدالرحیم طالبوف، ۱۳۵۷، ص: ۱۹۸).

سیدجمال‌الدین اسدآبادی در نقد شاعران روزگار و یادآوری مسوولیت آنان چنین گفته است: "شعر با لطیف‌ترین احساسات بشري سروکار دارد و کلام شاعر دل‌نشین‌ترین کلام‌هاست. شعر فقط تقلید از سبک گذشته‌گان و کنار هم چیدن لفظ‌ها و تشبیهات زیبا نیست. سخن شاعر باید مردم را به سوي خوشبختي و ترقي و خُلق نیک راه‌نمایی کند." (همان ناطق ۱۳۵۷، ص: ۲۴۰) آن ادبیات سرگرم‌کننده پیش‌آهنگانی داشت چون فتح‌علی خان صبا، که شهشاه نامه‌ی در مدح ممدوح منخطی چون فتح‌علی شاه سرود و خواست او را بر جای رستم شاهنامه بنشاند. یا میرزا حبیب قآنی، که میرزا آقاخان کرمانی وقتی به نام او می‌رسد که "برای قحبه‌ی پتیاره‌ای بیش از ۲۰ قصیده سروده و او را در حد مریم عذرا بالا برده" (حسین شایگان، فرهنگ و توسعه، ص: ۲۴) از خشم کف به لب می‌آورد.

شعر سوسیالیستی

جنبش مشروطه خواهی به موازات تأثیر بر تمام عرصه‌های حیات اجتماعی ملت ایران به تریز بی‌سابقه‌ی و بیش از آن‌چه انتظار می‌رفت، شعر و ادبیات را به خدمت اندیشه‌ی آزادی‌خواهی و رهایی از استبداد و انحطاط فرا خواند. غزل که به اعتبار ساختار و شکل‌بندی تاریخی‌اش، قرن‌ها به استخدام توصیف اندام دل‌ربای دل‌بران درآمده بود به طور تمام عیار مجالس بزم و عشرت را به هم زد و از اتاق هم‌خوابی‌های و سوسه‌آمیز وارد میدان رزم و غیرت دلبران شد و به سان ابزار جنگی عمل کرد. شعر مشروطیت به شدت سیاسی بود و در هر قالب که فرو می‌رفت، به چهره‌ی دولت پنجه می‌کشید. این شعر از یک سو متأثر از دست‌آوردهای رنسانس غرب بود و از سوي دیگر حتا مرزهای انقلاب فرانسه را پشت سر می‌نهاد و با بلشویک‌ها و انقلاب‌های بخش طبقه‌ی کارگر در شمال ایران نرد عشق می‌زد و از سوسیالیسم دفاع می‌کرد. لاهوتی و فرخی شاعرانی بودند که به وضوح پای رهبران انقلاب مارکسیستی را به شعر فارسی گشودند و در ستایش از لنین شعر سرودند. ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۳۲-۱۲۶۶) که به حق آوانگارد شعر سوسیالیستی و نخستین شاعر طبقه‌ی کارگر ایران به شمار تواند رفت، در ستایش از انقلاب اکتبر و مدح بی‌صله‌ی لنین چنین سروده است:

ما فقیران که چنین عالم و دانا شده‌ایم	هم توانا شده‌ایم
همه کوران قدیمیم که بینا شده‌ایم	همه دانا شده‌ایم
ما همان کمبغلاتیم که در دور امیر	بنده بودیم و اسیر
بین چه آزاد و خوش از دولت شورا شده‌ایم	همه دانا شده‌ایم
بس که در بند بماندیم و به زنجیر شدیم	خسته و پیر شدیم
فتح اکتبر به پیش آمد و برنا شده‌ایم	همه دانا شده‌ایم
توده‌ی رنجبرانیم که با راه لنین	در همه روی زمین
متحد بهر عوض کردن دنیا شده‌ایم	همه دانا شده‌ایم

چنین آثاری ممکن است از مبانی زیبایی شناختی شعر فاصله گرفته و به شعار - که به نظر من یک ژانر ویژه‌ی شعری است - نزدیک شده باشد، اما به هر شکل با تمام وجود به عنوان هنر متعهد در خدمت انقلاب کارگران و زحمت‌کشان قرار می‌گیرد و تعهد سیاسی را تا عمق استخوان سراینده می‌برد. لاهوتی تنها شاعر فارسی سرا است که به دفعات در شعر خود از واژه‌های حزب و کمونیست و انقلاب و کارگر و زحمت‌کش و دهقان بهره برده و به بارها نام رهبران انقلاب اکبر را به شعرش راه داده است. بی‌گمان هدف او از چنین روی کردی، تعمیم اهداف انقلاب سوسیالیستی در میان مردم ایران بوده است. فی‌المثل در ابتدای قطعه‌ئی که به فردی (ح.ب.؟) هدیه داده، چنین گفته است:

در دست او همیشه کتاب و قلم بود پیوسته در مبارزه با بیش و کم بود
 او عضو حزب نیست، ولی هست کمونیست داند که کمونیسم بدون حساب نیست...
 لاهوتی در دو بیتی کنائی و طنز گونه‌ئی خطاب "به دشمن آزادی زنان" سروده:

ز من بشنو کمی گر شرم داری زن خود را که ناموست شماری
 اگر پوشیده می‌داری چه داند که تو ناموس داری یا نداری؟!

(در افزوده: کلیات لاهوتی چاپ مسکو و تاجیکستان به قدری انباشته از غلط‌های چاپی و نگارشی است که گناه خواندن شعر را دشوار می‌سازد. ای کاش فرصت و امکانی فراهم می‌شد تا آثار آن بزرگ مرد را تصحیح می‌کردم.)
 لاهوتی که به درست پیش گام شعر سوسیالیستی ایران بوده و از یک منظر رونوشت برتولد برشت است، در سال ۱۹۲۲ به اتحاد جماهیر شوروی رفته و به فراگیری آثار مارکس و لنین پرداخته است. او که شوروی را "وطن دوم" خود می‌دانست در این باره گفته: آشنا شدن من با منبع‌های یکم تئوری مارکسیستی به صفت کارهای من بسیار خوب نتیجه بخشید. وفاداری او به انقلاب اکبر و دفاع جانانه و صمیمانه از دست آورده‌های نخستین انقلاب کارگری ابتدای سده‌ی بیستم لاهوتی را تا مقام وزارت فرهنگ تاجیکستان - که زبان‌شان فارسی بود - ارتقاء داد و به دریافت جایزه‌ی معتبر لنین مفتخر کرد. آشنائی لاهوتی با سوسیالیسم مارکسی تا آن جا عمیق بود که به خوبی می‌دانست طبقه‌ی کارگر فقط با نیروی خود از قید و بند بورژوازی رها می‌شود.

ای کارگر نجات تو در بازوان توست نومید باش از شه و از کردگار هم
 تاکید لاهوتی مبنی بر این که تمام امکانات و ثروت موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری نتیجه‌ی نیروی کار طبقه‌ی کارگراست، در این بیت به وضوح آمده:

ویران شود بنای جهان بی وجود ما درس و کتاب و دفتر و دانش ز رنج ماست

(در افزوده: قابل توجه نئو مارکسیست‌ها و حضرات اصحاب فرانکفورت که به تدریج تکنولوژی و دانش و روبات را به جای طبقه‌ی کارگر نشانده‌اند؟!)

فرخی یزدی نیز همچون لاهوتی دل در گرد انقلاب سوسیالیستی داشت و برای رهائی کارگران و زحمت‌کشان می‌نوشت و می‌سرود:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود کش مکش را بر سر فقر و غنا باید نمود

از آن جا که نگارنده بخشی از کتاب «همسایه گان درد» ۱۳۸۷، تهران: نگاه) را به بررسی فشرده‌ی شعر و اندیشه‌ی فرخی یزدی اختصاص داده و در چند اجتماع پر شور دانشجویی درباره‌ی ابعاد مختلف شخصیت سیاسی فرخی سخن گفته (و این سخن رانی‌ها به اهتمام دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۸ پیاده، چاپ و منتشر شده و در بعضی از جایز آن زمان به صورت شکسته بسته آمده است)، در نتیجه فرخی را به اعتبار رعایت اقتصاد کلام و می‌گذارم و به شعر رادیکال و اجتماعی عارف می‌پردازم.

رادیکالیسم اجتماعی عارف

تأثیر لاهوتی و فرخی بر شعر سیاسی عصر مشروطه تا آن جا قوت یافت که حتا دامن خیاگر شوریده‌ای همچون عارف قزوینی را نیز گرفت. عارف بر بستر کلام غنایی حافظ می‌نشست و همچون مایاکوفسکی لب به ستایش ولادیمیر ایلیچ لنین می‌گشود:

ای لنین ای فرشته‌ی رحمت تخم چشم من آشیانه‌ی توست

کن قدم رنجه زود بی‌زحمت هین بفرما که خانه، خانه‌ی توست (عارف، ۱۳۶۴، ص: ۸۶)

شاعران مبارز، موسیقی ردیفی و آوازی را هم زیر بال خود می‌گرفتند و بسیاری از غزل‌ها و چهارپاره‌ها را به شکل تصنیف‌های انقلابی بر سر کوی و برزن علیه استبداد می‌خواندند:

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی ابقا به اعقاب فجر کردی، نکردی (پیشین، ص: ۳۲۴)

شاعرانی همچون عارف فقط شعر سیاسی نمی‌گفتند. آنان، به سان رزمنده گان وارد کارزار سیاست و آزادی خواهی شده و همدوش انقلابیانی مانند حیدرخان عمواغلی می‌جنگیدند.

«عارف پس از شنیدن خبر مقاومت کلنل محمدتقی پسیان در برابر کابینه‌ی بورژوازی قوام به مشهد سفر کرد و دو ماه پس از قیام خراسان خود را به کلنل رساند و به تعبیری مشاور او شد.» (علی آذری، ۱۳۶۸، ص: ۴۳۸)

در این زمان عارف در مقام تهییج و تشجیع کلنل برای فتح تهران که حداقل آن به برکناری قوام از صدارت و حداکثر آن به جمهوری کردن ایران می‌انجامید، برآمد. یکی از افسران هم‌قطار کلنل پسیان به نام قدرت منصور بی‌واسطه از عارف نقل می‌کند که او در آن ایام اظهار امیدواری به فتح تهران به دست ژاندارم‌ها کرده است. در همین تاریخ (۱۳۰۰ هـ ش) عارف دور از تهران غزلی به نفع جمهوری و بر ضد سلطنت سرود:

به مردم این همه بی‌داد شد ز مرکز داد زدیم تیشه بر این ریشه هر چه باداباد

در همین غزل عارف ناامیدی خود را از هرگونه اصلاحات و تعمیر در حکومت بیان کرد و فریاد جمهوری خواهی سر داد:

از این اساس غلط این بنای پای بر آب نتیجه نیست ز تعمیر این خراب آباد

پس از مصیبت بسیار عید جمهوری به زیر سایه‌ی آن زنده گی مبارک باد

خوشم که دست طبیعت گذاشت در ره باد چراغ سلطنت شاه بر دریچه‌ی باد

تو نیز فاتحه‌ی سلطنت بخوان عارف خداهش با همه بد فطرتی بیامرزاد

وقتی کلنل پسیان در حدود قوچان طی جنگی فشرده که خود را با عجله به آن جا رسانده بود کشته شد، عارف خود را سرزنش کرد که چرا نتوانسته است به موقع کلنل را از رفتن به آن منطقه باز دارد. پس از این ماجرای دردناک، عارف سوگننامه‌ای در رثای کلنل سرود:

میانه‌ی سر و همسر، کسی که از سرخویش
گذشت، بگذرد از هر چه جز ز کشور خویش
هزار چون من بی‌پا و سر، فدای کسی
که در سراسر ایران، ندید همسر خویش
تنم فدای سر داد گستری کز خون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش
سر و سران سپه، جامه‌ها درند بر آن
سپه‌دی که بدی سرپرست لشکر خویش

این غزل عارف به حدی مطلوب افتاد که در سال ۱۳۰۱ (یک سال بعد)، بهار، در قضیه‌ی پیش‌نهاد اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکا، به استقبال عارف رفت و چاه‌های سرود:

کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش
به دست کس ندهد اختیار کشور خویش
بگو به سفله که دردست اجنبی نهد
کسی که نان پدر خورده، دست مادر خویش...
... حقوق نفت شمال و جنوب خاصی ماست
بگو به خصم بسوزد به نفت، پیکر خویش

ز من بهار بگو با برادران حسود / به رایگان نفروشد کسی برادر خویش (بهار، ۱۳۶۶، مجلد ۱، ص: ۳۴۸)
زمانی که حسین خزاعی امیر لشکر جدید شرق، قبر کلنل پسیان را نبش کرد و جنازه‌اش را از آرامگاه نادر افشار به گورستان سراب مشهد انتقال داد، این عارف بود که نغمه سر داد:

زنده به خون خواهی‌ات هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
عشق به ایران، به خون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش
در همان روزها مشروطه‌خواهان انقلابی سر بریده کلنل را بر کارت‌پستال‌هایی نقش و این دو بیت عارف را زیر آن چاپ کردند:

این سر که نشان سرپرستی است
امروز رها ز قید هستی است
با دیده‌ی عبرتش ببینید
این عاقبت وطن پرستی است

تاسف عارف از قتل کلنل پسیان تا آن جا پیش رفته است که شاعر شوریده دچار افسرده‌گی و دل‌مرده‌گی شده و دو بار قصد خودکشی کرده است. عارف به مناسبت سال‌یاد شهادت کلنل چنین نوشت:

«هشتم محرم ۱۳۴۱ این غزل را در شهر سنج به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و ابهت، مجسمه‌ی شرافت و وطن پرستی، دلیر بی‌نظیر دوره‌ی انقلاب، مقتول محیط مسموم و مردم کش و قوام السلطنه پرور، سر بریده‌ی عهد جاهالت و نادانی - به قیمت سه قران و ده شاهی به دست شمر ایرانی یک نفر قوچانی به امر تلگرافی حضرت اشرف قوام السلطنه و به دستور سردار بجنوردی - نیک نام الی‌الابد، سردار با افتخار ایران، محمدتقی‌خان [پسیان] که نام مقدس‌اش به رنگ خون، مقدس‌ترین کلمه‌ی بی است برای لوحه‌ی سینه‌های پاک و چاک چاک هر ایرانی وطن پرست، به تهران فرستادم:

به من مگو که مکن گریه، گریه کار من است
کسی که باعث این کار گشته، یار من است
متاع گریه به بازار عشق رایج و اشک
برای آبرو و قدر و اعتبار من است

به کشوری که مصیبت زمامدار من است

به سر چه خاک به جز خاک تعزیت ریزم

در این سفر کلنل چشم انتظار من است

تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت

شعر سیاسی عصر مشروطیت با ایرج میرزا که شاهزاده‌ئی از نواده گان فتح‌علی شاه قاجار بود و در خراسان تحت ولایت احمد قوام‌السلطنه و دوران فرمان‌روایی کلنل محمدتقی پسیان مناصب دولتی داشت، وارد عرصه‌های تازه‌ئی شد که مهم‌ترین ویژه‌گی اش هجو دولت‌مردان و سنت‌های پوسیده‌ی فتودالی بود:

هر چه دزد است ز نظمیة رها خواهد شد
دزد کت بسته، رئیس الوزرا خواهد شد
لعل ما سنگ شود لؤلؤی ما ماسه شود
لایق آن که تو دل بسته‌ی او باشی نیست
در بساطش به جز از مرتشی و راشی نیست
ور وطن لقمه‌ی نانی شود، آن را بخورد...

که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد
دور ظلمت بدل از دور ضیاء خواهد شد
مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود
این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست
همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
گر جهان را بسپاریش، جهان را بخورد

(ایرج میرزا، بی‌تا، ص: ۵۲)

شعر سیاسی و آزادی خواه مشروطیت اگرچه گاه یک‌سره به شعار و خبر ته می‌زند و از مبانی زیبایی‌شناختی شعر تهی می‌شود اما به هر حال گواه آگاه روزگار خویش است. و از همین منظر نیز همدوش رزمنده گان برای تحقق آزادی، برابری و عدالت اجتماعی صحنه‌های نبرد اجتماعی کشور را گرم می‌کند و در این راه بیش از سهم خود هزینه‌های جانی می‌پردازد. تبعید و زندانی شدن پی‌درپی شاعران و روزنامه‌نگاران، به قتل رسیدن فرخی یزدی و میرزاده‌ی عشقی و تحمل فشارهای شدید امنیتی و محدودیت‌های طاق‌فرسای اجتماعی، نتیجه‌ی تلفیق شعر و سیاست و گلاویز شدن شاعران با دولت‌های استبدادی است.

Mohammad.OhQ@Gmail.com

پایان